
AYASOFYA KÜTÜPHANESİ
3280





حسن پاشا

کتاب شواهد
النبوة

شماره [illegible] اول [illegible]
[illegible] عالی [illegible] اولدی [illegible]

تاریخ مولانا لطفی المقتول

افتخار الفضلا لطفی مقتول که بود
بعد در جمله فضایل به جهان معروف [illegible]
زیر کهن منزل ویرانه بیرون رفت
در جانب معبود [illegible]
چون که اهل صدا او را بتعصب بکشتند
تاریخ و فاتش [illegible]
[illegible] تاریخ و بار [illegible] واقع بود
[illegible] هاتف خلاف واقع بود
[illegible] لطف سعید و شهید
خواست تاریخ دل [illegible]

کتاب شواهد النبوة ١٧ نقلس

I

ط

بر پشت شواهد النبوة بملک التجار نوشته شد

اما بعد این کتابی است مسمی بشواهد النبوة لتقویة ارباب الفتوة
که معروض و منهی و متحف می کردد

بعالیجناب معالی مآب ◦ اعالی ملاذ و معالی همم ◦
کریم السجایا عظیم الندی ◦ جزیل العطایا جمیل الشیم ◦
له عند بذل الایادی ید ◦ یفوق بها کل بحر خضم ◦
نیامد ز دل بر زبان جز جواب ◦ بگاه سوال نعم جز نعم ◦
بجز در الف نی بعهد صبا ◦ بهم لام الف را نکرده است ضم ◦
مدیحش چه کویم که از بس علو ◦ بجایی نهاده است قدرش قدم ◦
که در جنب آن مرحت یاد جان ◦ بود پیش صاحب دلان عین ذم ◦
خدایا بآن شاه نوشته خط ◦ کز انکشت بر لوح مه زد رقم ◦
خدایا بآل و باصحاب او ◦ که فخر الانامند و خیر الامم ◦
که جاوید محفوظ و محظوظ دار ◦ جهان را باین خواجهٔ محترم ◦
زیاد خودش بهره ور کن چنان ◦ که بر نآورد جز بیاد تو دم ◦
امیدست که بعین رضا ملحوظ کرده و از حسن اصغا محظوظ والسلام والاکرام

ورقیت مولانا جامی بود

١

سنه ۹۸۷ ماه شعبان المعظمده علی مؤذندن یوز التمش اقچه‌یه الندی

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان الغازي محمود خان وقفاً صحيحاً شرعياً لمن طالع واستفاد وأنا المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين خلد الله سلطنته وأبد ملكه الأمجد حرره الفقير أحمد شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما





کتاب شواهد النبوة لتقویة
یقین اهل الفتوة من تصانیف
افضل المتأخرین مولانا عبد الرحمن
جامی حصه اسعد اللطف السامی

کتابیله ایشتیاقی اولانلر ایچون استکتبه
بیادات نور ... صباحی دور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل ۞ وخص من بینهم حبیبه محمدا بالهدایة الیه علی اعدل
الطرق واقوم السبل ۞ واقام علی نباهته فی نبوته شواهد صادقة
عادلة ۞ وعلی جلالته فی رسالته دلایل قاطعة کاملة ۞ وجعلها
وسیلة الی محبته التی هی اصل کل سعادة ۞ وذریعة الی متابعته
التی هی اس کل عبادة ۞ صلی الله علیه وعلی سایر النبیین ۞ وآل کل
وسایر الصالحین ۞ نهایة ما ینبغی ان یساله السایلون ۞ کلما ذکره
الذاکرون ۞ وکلما غفل عن ذکره الغافلون ۞ وسلم تسلیما کثیرا ۞

وبعد نموده می آید که نخستین رکن از ارکان اسلام اقرار بکلمهٔ
شهادتست وحقیقت ایمان تصدیق بمضمون آن ۞ وآن مشتمل بر دو
امرست یکی اقرار بوحدانیت حق سبحانه وتعالی وگرویدن بآن ۞ ودوم
اقرار بنبوت ورسالت محمد صلی الله علیه وسلم وگرویدن بآن ۞ وامر اول وقتی
معتبرست که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند

چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست ۞ پس سر همه
دولتها وسرمایهٔ همه سعادتها اقرار وتصدیق بنبوت محمدست صلعم
وآن متضمن ایمانست باوردهای وی ۞ واصل درین تصدیق وایمان مناسبت
وجنسیت است بآن حضرت در اصل فطرت ۞ وطبقات مردم درین
معنی متفاوتند ۞ بعضی از آن قبیل بودند که حکم مناسبت در ایشان چنان
قوی بود که بمجرد مشاهدهٔ جمال با کمال آنحضرت بی اقتراح معجزات بسعادت
ایمان بوی مشرف شدند ۞ از عبدالله بن سلام رضی الله عنه آرند که وی گفت که
چون رسول صلعم بمدینه آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون ویرا دیدم شناختم
که روی وی نه روی دروغ گویی است ۞ امیر المومنین عمر رض روزی عبدالله
بن سلام را از حال پیغامبر صلعم پرسید گفت ۞ أَنَا أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي بِابْنِي ۞
یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر من زیادتست
امیر المومنین عمر رض گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که بر مادر پسر من
خیانتی رفته باشد و در شان محمد وصدق وی اصلا شبهه را راه نیست
امیر المومنین عمر رض سر او را بوسه داد ۞ واز ابو رمثهٔ تیمی رض
آرند که گفت بسوی رسول صلعم آمدم ویرا بمن نمودند چون ویرا بدیدم
گفتم این پیغمبر خدایست عز وجل ۞ وجامع بن شداد رض گفته است که
مردی از ما که ویرا طارق نام بود گفت که رسول الله صلعم در مدینه دیدیم ویرا نمی شناختیم

عبدالله بن سلام بالتخفیف الاسرائیلی ابو یوسف حلیف بنی الخزرج
صحابی کان اسمه الحصین فسماه النبی صلی الله علیه وسلم
عبدالله مشهور له احادیث وفضل مات بالمدینة
سنة ثلث واربعین من کتاب التعریف
والاسماء الرجال للشیخ ابن الحجر رحمه الله
منه

بکسر الراء وسکون المیم بعدها
المثلثة صحابی مات بافریقیة
منه

پرسید که هیچ چیز فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را می فروشیم گفت بچند
گفتیم بچندین وَسَق خرما وی مهار شتر گرفت و ببرد چون وی برفت با یکدیگر
گفتیم شتر را بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود و گفت من
ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه چهارده با شما خیانت نخواهد کرد چون
بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت من رسول رسول خدایم صلعم مرا
بسوی شما فرستاده است و فرموده که ازین خرما بخورید و بیایید وثمن ناقهٔ
خود به پیمایید ٥ قال بعض العلماء في قوله تعالى يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ
لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ • این مثلی است که خدای تعالی برای رسول خود نوایست میکوید
نزدیکست که منظر وی دلالت کند بر نبوت وی و اگرچه تلاوت قرآن نکند
همچنانکه ابن رواحه رضی الله عنه گفته است
شعر
• لَوْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ آيَاتٌ مُبَيِّنَةٌ • لكان منظره ينبئك بالخبر •
و فایدهٔ مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و زیادتی کشف
و یقین است • قال الله تعالى لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ٥ و بعضی دیگر
دیگر از آن قبیل بودند که اگرچه مناسبت تمام با آن حضرت داشتند اما بسبب
رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده بود
مادام که مشاهدهٔ احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نکردند بدولت ایمان
بوی مشرف نشده اند پس مشاهدهٔ آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال

وَسَق شصت صاع است
و صاع پیمانهٔ چهار منی
ترجمه

عبد الله بن رواحه الخزرجی الانصاری الشاعر
احد النقباء شهد بدرا و استشهد بموته
و کان ثالث الامراء بها في جمادی الاولی
سنه ثمان
تهذیب

افاد

افادهٔ اصل تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقق تصدیق و ایمان افادهٔ
زیادتی یقین کند همچنانک مشاهدهٔ آن شواهد نبوت و دلایل رسالت
از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین مستمعان آنها از عدول و ثقات
دو گروه اند گروهی از آن قبیل اند که ایشان را مناسبت و جنسیت با آن حضرت
چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح احوال و اخلاق آنحضرت شنوند
و اگرچه نه از قبیل معجزات باشد به نبوت وی تصدیق کنند و ایمان ایشان
قوی تر گردد و گروهی ازین قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق
بثبوت آن با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد
از توفیق تصدیق و ایمان ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت با ایشان موجب
ازدیاد یقین گردد • و بعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت
از ایشان منتفی بود و نور جنسیت منطفی هرچند مشاهدهٔ آیات و معجزات
بیش کردند طریق عناد و استکبار پیشتر سپردند چون صنادید قریش که
اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهدهٔ آن حق میگفتند این از قبیل سحر
و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود •
و ملحق بایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر
انکار معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند
و می سپرند معجزات را بلکه نبوت را مطلقا منکرند و بحشر و نشر و قیامت

چنانکه در گروه اول •
پوشیده نماند که
ص

و دوزخ و بهشت و غیر آن از آوردهای پیغامبر صلعم ایمان ندارند و جماعتی
دیگر هستند که اگرچه بآنچه منقولست از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار
میکنند اما همه را تاویل میکنند و بر معنیهای حمل میکنند که آنرا از حد اعجاز
بیرون می برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند و عجبتر
انکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب منافع از ایشان
دعوی کرامات و خوارق عادات میکنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را
معتقد خود می سازند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له ه و چون مشاهدهٔ آیات و معجزات
یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت
موجب اصل ایمانست و نسبت ببعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم
علماء دین و متتبعان آثار سید المرسلین صلعم و علی آله اجمعین شفقة علی امته
و ترغیبا فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب
ساخته اند و در بیان آن جدا از سایر احوال و آثار مصنفات پرداخته
و چون این فقیر بمطالعهٔ بعضی از آنها مشرف شد و فواید مطالعهٔ آن از قوت
محبت و داعیهٔ حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن فواید سایر
مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزان که این فقیر را نسبت بایشان صدق محبتی
و خلوص عقیدتی هست و بیشتر ازین استدعاء کتاب نفحات الانس من حضرات القدس که

در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بوده اند لاجرم آنچه در آن کتابها
پراکنده بود تسهیلا للمؤنة در یک جای جمع کرده شد و تعمیما للفائده بعبارات
فارسی ایراد افتاد و طلبا للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد
و چون کمال که تابعانرا بواسطهٔ متابعت حاصل میشود شاهد کمال متبوع است
و کرامت و فضیلتی که از امت او ظاهر میگردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشانست
ذکر بعضی از آثار و احوال آل و اصحاب آنحضرت و تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ
صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علی حده کتابی جمع کرده شده بود
بآن منضم گردانیده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار
بتنوع معجزه بجایی رسیده است که هیچ سعادتمندی را در آن دغدغهٔ اشتباه
نمانده است بس فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت
و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة
تسمیه کنند دور نمی نماید و ترتیب این مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه واقع شد
مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بآن دارد از بیان معنی خوارق
عادات و فرق میان معجزه و استدراج **رکن اول** در شواهد و دلایلی که پیش
از ولادت ظاهر شده است **رکن دوم** در آنچه از مولد تا بعثت ظاهر شده است
رکن سوم در آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است **رکن چهارم** در آنچه
از هجرت تا وفات ظاهر شده است **رکن پنجم** در آنچه خصوصیت بیکی از اوقات

نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر
شده باشد رکن ششم در بیان شواهدی که از صحابهٔ کرام و ائمهٔ اهل بیت عظام
ظاهر شده است رکن هفتم در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ
صوفیه ظاهر شده است خاتمه در عقوبات اعدا مقدمه در بیان
معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدین دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبارت
از کسی است که بر وی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی
که متضمن باشد بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که
آن شریعت را بغیر خود برساند وی را رسول گویند • و فی الباب الرابع عشر آن شریعت
من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله
یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بنفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا • بها م
و اولو العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور شدند بقتال و جهاد آنان که
ایمان نیاوردند با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در آن
این شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول الله صلعم بود که خطاب بوی وقتی
چنین می آمد که • وما علیک الا البلاغ • و وقتی چنین که • و قل الحق من ربکم
فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر • و اما آخر مامور گشت بقتال و جهاد • قال الله تعالی
اقتلوا المشرکین کافة • واقتلوهم حیث ثقفتموهم ۞ معجزه فعلی است
خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی • با آنکه گفتیم که مقرون باشد

بدعوی

6

بدعوی نبوت بی معارضی کرامت اولیاء الله و استدراج مقهوران و مردودان
بیرون رفت زیرا که از اولیاء الله دعوی نبوت نمی تواند بود و از اصحاب
استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است اما سنة الله بآن جاری نشده است
که در حین آن دعوی خارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود
با آن معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند ۞ و میان انبیا
و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلترند • قال الله تعالی • تلک الرسل
فضلنا بعضهم علی بعض • و لیکن تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه
رسول صلعم فرموده که • لا تخیروا بین الانبیاء • مگر رسول الله صلعم که فضیلت وی
بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است چنانکه گفت • انا سید ولد آدم
ولا فخر • و وی صلعم سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث است بکافهٔ ناس
بلکه بانس و جن جملهٔ ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سایر کتب
منزله با وجود قرآن که بر او منزل گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او
مهر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از وی طریق نبوت مسدود است
و جملهٔ دعوتها الا دعوت وی مردود هر که از طریق متابعت وی روی بگرداند
و احکام شریعت وی را بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمان
بود و از جملهٔ زنادقه و ملاحده خذلهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادت
بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامت فرعون وقتی که

برکنار نیل میرفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستادی
نیل با او بایستادی و شک نیست که آن از جملهٔ کرامات نبود اگرچه قوم او را
چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او بکفر
خود راسختر میشد و از قبول ایمان دورتر میگشت • و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان
نازل شود بموجب شریعت پیغامبر ما صلعم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد
راند خمر و خنزیر را حرام خواهد دانست و صلیب را خواهد شکست • و پیغامبر ما
صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگرچه آخر پیغامبران بود اما در عالم غیب اول ایشانست
کما قال علیه السلام • کنت نبیّاً و آدم بین الماء و الطین • و بیان این آنست که
حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل آزال حیث کان الله و لا شیء معه تجلی کرد بر خود
نه آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون را
نه امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن شان را تعیّن اول و حقیقت محمدی
گویند و حقایق سایر موجودات همه اجزاء و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که
بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشا و انبعاث از تجلی بصورت آن
حقیقت یافته است و صورت وجود آن حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح جوهری است
مجرد که شارع صلعم تارة بعقل و تارة بعلم و تارة بروح یا بنور تعبیر کرده است
حیث قال صلعم اول ما خلق الله العقل • و اول ما خلق الله العلم • و اول
ما خلق الله روحی او نوری • و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است

[illegible]

زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجودی سایر
حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود
بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول فرد آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر
انبیا علیهم السلام مادام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشده اند
به نبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغامبر ما صلعم که چون بوجود روحانی موجود شد
بشارت داده آمد و اعلام کرده شد به نبوت بالفعل و در همه شرایع حکم وی را داده اند
اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی
و معاذ بن جبل رضی الله عنهما به نیابت وی بیمن رفتند و بتبلیغ احکام کردند زیرا
که نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد نبوت
که بر دست نواب وی بخلق رسیده است و چون بوجود عنصری جسمانی ظاهر شد
نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف امم در استعدادات
و قابلیات مقتضی اختلاف شرایع است • و اجماع است بدان که انبیا علیهم السلام
از جملهٔ بشر افضلند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسند اگرچه
بلند پایه و قوی مایه باشند • ابو یزید قدس سره گفته است که • آخر نهایات الصدیقین
اول احوال الانبیاء • و ابن عطاء رحمه الله گفته است که ادنی مراتب المرسلین
اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب
الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنین •

و آنچه منقولست از بعضی اولیاء الله که ولایت از نبوة فاضلترست بنابر آنست که
نبی را دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوتست و دیگر جهت نبوة
که ظاهر ولایت است و نبی بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض میستاند
و از راه نبوة که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که رویی که در حق است
سبحانه اشرف و افضل است از رویی که در خلق است پس مراد وی آنست که
جهت ولایت نبی از جهت نبوة وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است
از نبوة نبی متبوع و از ینجا لازم نمی آید چنانچه قاصرانرا متوهم میشود که ولی افضل
باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بوجه اکمل از ولایت
ولی و مرتبه نبوة بران زیاده ۵ قال بعض الکبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم
اذا سمعت احدا من اهل الله او ینقل عنه الیک انه قال الولایة اعلی من النبوة
فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق
فوق النبی و الرسول فانه یعنی بذلک فی شخص و هو ان الرسول من حیث انه
ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه ۵
و اگر کسی مجموع جهتین ولایت و نبوة را نبوة نام نهد شک نیست که بآن معنی
نبوت افضل خواهد بود از ولایت و نزاع راجع باصطلاح ۵ و آنچه در کلام خواجه
محمد علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حموی نیز بران رفته است
که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواسته است که نهایة الانبیاء فی الشریعة

زیبا
بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع در آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه
نبی ما را صلعم در آخر کار گفتند الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را
بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع در آخر کار باشد
ولی را در ابتدا کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد سلوک کند
و بآنچه در مدینه نازل شد التفات نکند هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند
کافر گردد پس بدایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت نماید

رکن اول

۵ در شواهدی که پیش از ولادت ظاهر شده است ۵
از انجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم
هنوز جسد خاکی بی روح بود و شما را از مبدا حال خود خبر دهم دعای ابراهیم ع م
بوده که ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک و دیگر بشارت
عیسی ع م که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی
من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و خوابی که آمنه
مادر من دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام بنمود و از انجمله آنست که
در جزو ثانی از سفر خامس توریت سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت
آن اتفاق نمودند آیتی است که ترجمه آن بعربی اینست انی مقیم لهم نبیا

بکسر العین المهملة و سکون الرا بعدها با
موحدة و اخرها ضاد معجمة صحابی از اهل
الصفة نزل حمص و مات بعد السبعین

من بني اخوتهم مثلك واجري قولي فيه ويقول لهم ما آمره والرجل الذي
لا يقبل قول النبي الذي يتكلم باسمي فاني انتقم منه • خدای تعالی با موسی ع م
خطاب میکند که هر آینه بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران
برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان کردانم قول خود را در وی و بر زبان
وی و وی بگوید آنچه وی را بآن فرمایم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا
باشد هر آینه از وی انتقام کشم • وجه استدلال باین آیت آنست که
وجوب ایمان را به پیغمبری تخصیص کرده که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو مخصوص است
بپیغمبر ما صلعم یکی آنچه آن پیغامبر از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند ع م نباشد
زیرا که ضمیر اخوتهم عاید بر بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام باید کرد و آن
اعمام ایشان بغیر از پیغامبر ما صلعم که از فرزندان اسمعیل است برادر اسحق که پدر
یعقوب است ع م از هیچ کس آیات و علامات نبوة ظاهر نشده است • و دیگر آنکه
فرموده که آن پیغامبر میباید که مثل تو باشد یعنی مثل موسی صاحب عزم و صاحب
شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی ع م پیغامبر صاحب شریعت و شوکت جز
پیغامبر ما صلعم مبعوث نشده است • اگر نصاری گویند که آن پیغامبر عیسی بود ع م
جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است و ایضا عیسی ع م صاحب شریعت
و صاحب شوکت نبوده است در انجیل آمده است حکایة عن عیسی علیه السلام
انی ما جئت لتبدیل شرع موسی علیه السلام بل لتکمیله • و از انجمله آنست که

در جزو آخر که توریت بآن تمام میشود آیتی است که ترجمه آن بعربی این میشود که • جاء الله
من سیناء واشرف علی ساعیر واستعلن من جبال فاران • و پوشیده نماند که
مراد از مجی الله تعالی و اشراق و استعلان وی ظهور مظهری از مظاهر اسم جامع
تواند بود و آن در طور سینا موسی بود ع م و در ساعیر که موضعی است از جبال شام
عیسی ع م که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم
و از انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و توریه هم بآن ناطق است
جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلأت السموات من تسبیح احمد وامته
یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس
و از انجمله آنست که در کلام شعیاست علیه السلام • رایت راکبین یضئ لهما
الارض احدهما علی حمار والآخر علی جمل • راکب حمار عیسی است علیه السلام و راکب
جمل پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم • و ایضا در کلامه • یا قوم انی رایت صورة راکب
البعیر صورته مثل ضوء القمر • و در وصایای موسی است علیه السلام مر بنی اسرائیل را
سیاتیکم نبی من بنی اخوتکم فله فصدقوا ومنه فاسمعوا • و از ابن عباس رضی الله عنهما
آرند که نام وصفت پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم در توریه اینست که • احمد الضحوک القتال
یرکب البعیر ویلبس الشملة ویجتزئ بالکسرة سیفه علی عاتقه • معنی ضحوک آنست که
همیشه خندان باشد و نفس کریم وی بآنچه پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی که
چنان بخندیدی که دندانهای آخرین وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه وسلم

کہ من مزاح میکنم ولی جز راست نمیگویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه به بهشت در آیند
ومما ناکه اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک ومعنی قتال آنست که حریص بود
بر قتال با اعداء الله ومعنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر بر دوش وی باشد
آنست که وی شجاع باشد وبنفس خود مباشرت جهاد کند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفته است که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه وسلم پناه گرفتیمی و وی
از همه با عدا نزدیکتر بودی وازانجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است
اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از داود علیه السلام هیچ پیغامبری که
بعد از فترت شریعت وسنت توریة اقامت آن کرده باشد جز پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم
نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت توریة بود ومکمل آن نه مقیم آن بعد از فترة
وازانجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاهب الی ربی وربکم
والفارقلیط جاء هو الذی یشهد لی بالحق کما شهدت له بالحق وهو الذی یفسر
لکم کل شیء مراد بفارقلیط پیغامبر ماست صلی الله علیه وسلم ومعنی آن بمعنی احمد نزدیکست
واز یوحنا که دوسترین مردمان بود بعیسی علیه السلام بصحبت رسیده است که گفته است
اخبرنی المسیح علیه السلام بدین محمد العربی وبشرنی به انه یکون من بعده فبشرت به
الحواریون فآمنوا به وازانجمله آنست که عبدالله عمرو رضی الله عنهما گفته است که

عبدالله عمرو العاص اصغر السابقین المکثرین
واحد العبادلة الفقهاء مات فی لیالی
الحرة بالطائف علی الراجح
تقریب

ذکر

ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدمین چنین است عبدی المتوکل المختار
لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو
ویصفح ولا یذهب حتی یقیم السنة العوجاء ویشهدن لا اله الا الله وعطاء
بن یسار رحمه الله گفته است که از عبدالله عمرو رض پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم
در توریة چونست گفت چنانکه در قران هست یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت عبدی ورسولی سمیتک المتوکل
لیس بفظ ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق ولا یدفع السیئة بالسیئة ولکن یعفو
ویغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح
بک آذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا وازانجمله آنست که جبیر مطعم رحمه الله
گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکروه میداشتم که آزار
رسانیدن قریش مر ورا امکان آن شد که ویرا زود خواهند کشت بجانب شام
رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند
ومود که سه روز حد مکاری لا یوم بجای آرید چه سه روز گذشت مهتر خود را
گفتند که وی نمیرود مرا طلب کرد وگفت تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را
که دعوی نبوت میکند میشناسی گفتم بلی دست مرا گرفت وبدیری در آورد
که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتها صورت
پیغامبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت ویرا ندیدم گفتم نمی بینم

صخب صحاح ... صخب اوصاف ... صحاح
جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل
القرشی النوفلی صحابی عارف بالانساب
مات سنة ثمان او تسع وخمسین
تقریب

بعد از آن مرا بدیری بزرگتر در آورد و در آنجا صورتها بیشتر بود از پیشتر گفت
نیک بنگر که درین دیر صورت ویرا می بینی چون نظر کردم صورت رسول
را صلی الله علیه وسلم دیدم و صورت ابوبکر را نیز که عقب ویرا گرفته است دیدم
از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن
کدامست تا ببینم وی چه میگوید گفت صورت وی اینست و اشارت بجهت رسول
صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدایا گواهی میدهم که این اوست وی نیز گفت گواهی
میدهم که این صاحب شماست و این خلیفهٔ وی است بعد از وی و اشارت بصورت
ابوبکر کرد من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت
پس گفت تو می ترسی که ویرا بکشند من گفتم گمان من آنست که ویرا اکنون کشته باشند
و فارغ شده گفت والله که ایشان ویرا نخواهند کشت و وی خواهد کشت آنانرا
که قتل وی میخواهند و هر آینه خدای تعالی ویرا غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان
و از انجمله آنست که هشام بن العاص هم گفته است امیر المؤمنین ابابکر رضی الله عنه
در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد
تا ویرا باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم جبلهٔ غسانی از امراء هرقل آنجا بود
خواستیم که ویرا ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید بگویید گفتیم که والله
ما سخن نگوییم مگر با جبله ما را بر وی در آوردند گفت سخنی که دارید بگویید هشام
گفته است که من با وی سخن گفتم و ویرا باسلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است

گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکنم
تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم والله که اینجا نشسته خواهم گرفت و ملک ملک
بزرگتر را نیز ان شاء الله تعالی ما را پیغامبر ما صلعم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم
نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و شب
افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزهٔ ما پرسید و ما از آن خبر کردیم رنگ او سیاه بر آمد
و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد چون نزدیک بشهر وی رسیدیم
آن رسول ما را گفت که این راحلهای شما را در شهر نمی برند اگر خواهید شما را بر مراکب دیگر
سوار کنیم گفتیم لا والله که بدین شهر در نمی آییم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک
عرضه داشت کردند ما را همچنان شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم بپای
غرفه که ملک در آنجا بود راحلهای خود را نخوابانیدیم ملک با ما نظر می کرد پس گفتیم لا اله الا الله
والله اکبر خدای تعالی میداند که آن غرفه بجنبش در آمد همچو درخت خرمایی که ویرا باد بجنباند
کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما اظهار دین خود کنید و اذن کردند که در آیید
در آمدیم وی بر فراش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده و هر چه در آن غرفه بود همه سرخ
بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید و گفت چه
میشد اگر بما تحیت می گفتید چنانکه بر یکدیگر میگویید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر میگوییم
روا نیست که بر شما بگوییم و تحیتی که شما میگویید روا نیست که ما بگوییم گفت تحیت شما
چگونه باشد گفتیم السلام علیک گفت ملک خود را چه تحیت میگویید گفتیم بهمین کلمه گفت

وی نیز چون جواب میداد گفتیم وی نیز بهمین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است
گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش درآمد چنانکه
وی سر خود بالا کرد و سر وی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را هر گاه که میگویید در خانهای
خود همچون این غرفه بجنبش در می آید گفتیم والله که ما هرگز این را ندیده ایم مگر اینجا وی گفت
من دوست میدارم که در هر جا که شما این کلمه را گفتید بجنبش درآمدی و یک نیمه ملک من
از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام با آن نزدیکتر بودی که از مقتضیات
نبوت نبودی بلکه از حیلها و شعبدهای مردم بودی بعد از آن برخواست پرسید و جواب
گفتیم پس از وضو و نماز با پرسید گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزل نیکو تعیین
کردند و اسباب مهمان مهیا داشتند چون سه روز در آنجا بودیم ما را در شب طلبید و هر چه
پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی
چهار گوشه بزرگ بزر اندوده آوردند و در آنجا خانهها بود بسیار بر هر یک دری و بر هر در
قفلی یک قفل را بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد و در او صورت مردی
بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سرین بدرازی گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم
و مر او را ریش نبود دو گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید
گفتیم نه گفت این آدم است صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه
بیرون آورد پس گفت این را می شناسید مردی سفید روی زنجیر موی سرخ چشم بزرگ سر
محاسن نیکو گفتیم نه گفت این نوح است علیه السلام بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر

حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت مردی بود سخت سفید چشمان خوب
روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش خوب که گویا زنده بود تبسم میکرد
و گفت این را می شناسید گفتیم نه گفت این ابراهیم است علیه السلام بعد از آن دری دیگر
دیگر بگشاد و قطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورت سفید چون نگاه کردیم دیدیم که
پیغامبر ماست صلعم گفت این را می شناسید گفتیم آری والله این پیغامبر ماست صلعم
و گریه بر ما افتاد وی بر پای خواست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند بخدای تعالی
بر شما که این پیغامبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی تیز تیز
در ما نگریست پس گفت این آخرین خانهای این صندوقست لیکن من تعجیل کردم در نمودن
وی تا ببینم که شما چه میگویید بعد از آن یک یک خانه را در میگشاد و بر همان دستور
صورت پیغامبری از پیغامبری در وی تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد و محاسن نیکو
سیاه بسیار موی چشمان خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت
این عیسی بن مریم است صلوات علیهما بعد از آن او وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا
شده است که می دانیم که موافق حلیهٔ انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلعم موافق
حلیهٔ وی بود گفت آدم صلوات الرحمن علیه از خدای تعالی در خواست که صور انبیا از اولاد
وی بوی نماید صورتهای ایشان را بوی فرو فرستاد و در خزانهٔ آدم علیه السلام بود نزدیک
مغرب شمس ذوالقرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد و دانیال علیه السلام آنرا در قطعهای
حریر تصویر کرد و این صورتها بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دوست میدارم که

از ملک خود بیرون آیم و بینم بدخوی ترین شما باشم تا بمیرم پس ما را جایزهای نیکو داد
و باز کردانید حتی پیش امیرالمومنین ابوبکر رض رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابوبکر رض بگریست
و گفت مسکین اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هرآینه بکند آنچه گفته است پس گفت
ما را رسول صلعم خبر کرده است که نصاری و یهود نعت ویرا در انجیل و توریت می یابند
قال الله تعالی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل وازانجمله آنست که
در اسکندریه سنگی یافتند بر آنجا نوشته، انا شداد بن عاد انا الذی سمک العماد
در ربایی کینخی نهال لم که بر ندارد الا امت لمحمد وازانجمله آنست که چون اوس بن حارثه
بن ثعلبه بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید قوم وی جمع آمدند و گفتند در جوانی زن نی
نخواستی و ترا فرزندی غیر از مالک نیست و اینک برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان
سپارد که همچو مالک بدلی گذارد و خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن می تواند می شاید که
نسل مالک را بسیار کرداند بعد از آن روی بمالک کرد و ویرا وصیتها کرد و در آخر بیتی چند
بخواند که خاتمه آن این دو بیت بود . ه شعر ه

اذا بعث المبعوث من آل غالب ، بمکة فیما بین زمزم والحجر
هنالک فابغوا نصره ببلادکم ، بنی عامر ان السعادة فی النصر

وازانجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریة کرده بود مگر یک سفر که
آنرا در صندوقی کرده بود و مقفل کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم
دیدم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخرالزمان بیرون آید که موی بگذارد و دست و پای خود را بشوید

وازا

و ازار در میان بندد و مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه امت وی حمد گویندگان
باشند خدای تعالی را بهر حال حمد گویند و بهر بلندی تکبیر گویند ایشان را برانگیزانند
روز قیامت پیشانیها و دستها و پایها سفید از اثر وضو و روشن وازانجمله آنست که
وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان
قوم خویش خطیب باش که من ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی
گفت و تسبیح و تهلیل و تقدیس وی کرد پس گفت ای اسمان گوش باش
و ای زمین خاموش باش و ای کوهها دمساز و هم آوازی کنید که خدای تعالی میخواهد که
باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان پرورده و از جهانیان برگزیده و بکرامت
خود مخصوص کرده اینچ و بعد از آن خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز بر زبان وی جاری
ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده ام روزی که اسمان و زمین را
می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را از ایشان بگردانم و محل آن
گروهی را سازم که چرانندگان گوسفند لبس باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند
و قوت را بجماعتی دهم که ضعیف و نه مقدار باشند و توانگری را بطایفه دهم که فقیر و نادار
باشند و از میان ایشان پیغمبری برانگیزانم که گوشهای کر را شنوا کرده اند و چشمهای کور را
بینا کرده اند و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد و مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی
طیبه و ملک وی شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را بدی مکافات نکند ولیکن
عفو کند و در گذراند و بر مومنان رحیم باشد بگرید بر چهارپایای گران بار و بر بیوگان یتیم

درکنار

اگر به پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی چراغ نه نشیند و اگر نیهای
خشک را بزیر قدم سپرد از آنها آواز بر نیاید در انجیل پت وی نهم سابقان و صدیقان
و شهدا و صالحین را و امت وی بعد از وی کوی راه نمایی کنند امر معروف و نهی منکر
کنند نماز گذارند و روزه و زکوة بدهند و بعهد وفا کنند بایشان ختم کنم چیزی را که آغاز
کرده ام و لهم ذلک من فضلی او تیه من اشاء و انا ذو الفضل العظیم و از انجمله انست که
مطرف بن مالک گوید که در ایام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی
یافتیم که در وی کتاب بود نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت آنرا بمن فروشید گفتیم این
از کتب الهی نباشد گفت ما مکروه داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی فروختیم و کتاب را
بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه رض در بیت المقدس بودم سواری دیدم که بنعیم میمانست
ویرا آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتم همچنان بر نصرانیتی گفت نی حنیفی شدهام
با وی همراه بدمشق رفتیم و بمرافقت کعب الاحبار به بیت المقدس باز گشتیم چون احبار یهود
خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را بایشان داد که بخوانید
قاری ایشان می خواند چون باخر رسید در غضب شد و آنرا بر زمین زد نعیم نیز در غضب شد
وی را در بر گرفت و گفت این کتابیست قدیم و کهنه شده است شما را نمی گذارم تا آخر آنرا
بخوانید چون بخواندند این کلام بود • و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة
من الخاسرین • آنروز چهل و دو تن از احبار مسلمان شدند معاویه رض ایشانرا ملکها بخشید
و عطاها داد و از انجمله انست که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن خطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص

نوشت

نوشت و وی در قادسیه بود که نضلة بن معاویه انصاری را بحلوان عراق فرستاد
سعد ویرا بفرستاد و چون نضله نواحی حلوان را غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت
وقت نماز دیگر در پای کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر
از کوه آواز آمد که کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که کلمة
الاخلاص یا نضله چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الدین و هو الذی بشرنا
به عیسی بن مریم و علی رأس امته تقوم القیمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی
لمن مشی الیها و واظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب
چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کله یا نضله چون از بانگ نماز
فارغ شد گفتند تو کیستی یرحمک الله همچنانکه آواز خود را بما شنوانیدی صورت خود را
بما بنمای زیرا که ما بندگان خداییم عز و جل و امت رسول وییم و جماعت عمر الخطابیم ناگاه
کوه بشکافت و از آنجا پیری بسیار بزرگ بیرون آمد با روی و محاسن سفید و جامهء
پشمینه کهنه در بر گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفتند و علیک و رحمة الله و برکاته
گفتند تو کیستی گفت من زریب بن برثملا وصی بندهٔ صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه
مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان
فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افتراهای نصاری تبرا کند بعد از آن
گفت ملاقات محمد را در نیافتم سلام من بعمر رسانید و ویرا بگوئید یا عمر سدد و قارب
فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت پس غایب شد نضله این قصه را بسعد نوشت و سعد بعمر رضی الله عنهم

عمر بسعد رضی الله عنهما نوشت با آن جماعت مهاجرین و انصار که با تواند بآن کوه
روید اگر وی را ببینید سلام من برسانید که رسول صلعم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیاء
عیسی بن مریم در آن کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار مهاجر و انصار رضی الله عنهم چهل
روز در آن کوه بودند هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد وازان جمله آنست که
کعب الاحبار گوید که بخت النصر بعد از قتل و اسر بنی اسرائیل خوابی سهمناک دید
و فراموش کرد و کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب خود طلبید گفتند خواب
خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت شما را از بهر چنین روزها تربیت
کرده ایم شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید و اگر نه همه را خواهم کشت
واین خبر میان مردم مشهور شد دانیال علیه السلام در حبس وی بود صاحب سجن را
گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آن میدانم صاحب
سجن بخت نصر را خبر داد دانیال را علیه السلام طلب داشت پیش وی در آمد و سجده
نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس که پیش او بود فرمود که تا بیرون روند
پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایی است که مرا علم تعبیر خوابها داده
است بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده کنم آن علم را از من باز
ستاند و از عهده تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک
سجده من ترا آسان تر خواهد بود ازین رنج و اندوه که دانی پس ترک سجده کردم هم
از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز پیش من کسی از تو معتمد تر نیست

که بعهد و خداوند خود وفا میکنید بعد از ان گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی
گفت آری صنمی دیدی بزرگ که طرف اعلاء آن از زر بود و میان وی
از نقره و سرین وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال
درمیان آنکه تو در وی می‌نگریستی و از خوبی وی ترا شگفت می‌آمد ناگاه از آسمان
سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی هموار کرد و وی را بکوفت چنانکه گویی آرد شد
زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیختند که چنان گمان بودی که اگر همه
انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوزد همه را پراکنده
سازد و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ
میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که غیر از آسمان و وی چیز
و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده ام اینست
تعبیر چیست گفت صنم امم مختلفه است اول ازین امتی که تو در آنی و نقره امتی که پس تو
باشد بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال
دو زن که پادشاه روم و فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند
دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی از عرب پیغمبری برانگیزد و همه
دین ها را باطل کند و همه زمین را فرو گیرد وازانجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه
گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت النصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از
فرزندان هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند

و دانسته که ظهور وی در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما
بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند مردیهی که در میان شام و یمن بود می دیدند
یثرب را بآن وصف یافتند آنجا ساکن شدند و امید می داشتند که بلقای محمد صلعم
مشرف شوند و متابعت وی کنند آن جماعت بمردند و ایمان بمحمد صلعم داشتند
که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می کردند که بوی ایمان آرند و متابعت
نمایند اما بعضی از فرزندان ایشان که ویرا یافتند و شناختند ایمان نیاوردند
وازانجمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی و مبعث رسول صلعم
پانصد و شصت سال بوده است بنابرانکه از اهل توریة و انجیل شنیده بوده است
ذکر رسول صلعم میکرده است و در خطبهای خود صفات و نعوت وی میگفته و از جملهٔ
سخنان وی این بیت شعر عَلى غَفْلَةٍ يأتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ ٭ فَيُخْبِرُ اَخْبَاراً صَدُوقاً خَبِيرُهَا
وازانجمله آنست که ابن عدي بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت
چون محمد نام کرده گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر
شام افتاد یکی از ایشان من بودم به نزدیک دیری فرود آمدیم و بایکدیگر سخن میگفتیم
صاحب دیر سر بیرون کرده و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهرست گفتیم آری قومی
از عربیم گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث کرده شود بسوی وی شتابید
و بهرهای خود از وی بردارید تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است
گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یک از ما را

پسری

پسری داد محمد نام کردیم وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است سطیح
غسانی کاهنی بوده که از اولاد آدم مثل نداشته است و در بدن وی هیچ استخوانی
و پی نبوده است مگر در کله سر و دو کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمیکرده است
تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما و ویرا در وی نورد دیدند از پای تا سر
بران تخت می نهادند و هر جا میخواستند می بردند ویرا بمکه آوردند چهار کس از بزرگان
قریش بدیدن وی آمدند و برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند و خود را نسبت
بقبیلهٔ دیگر کردند وی گفت شما از آن قبیله نیستید بلکه از قریشید و هدیها
پنهان داشته اید و اظهار کرد پیش وی آوردند ویرا از احوال آینده سوال کردند
سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف خلق را براه
راست خواند و اصنام را نگونسار کرداند و خدای یگانه را پرستد و ویرا خلفا
باشند بایشان هر یک بتفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند
خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوط مسطورست وازانجمله آنست که یکی از ملوک
یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان و منجمان را بخواند و از ایشان خواب خود را
و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایها الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم
که خواب هم بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق
است که در آن عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان کسی فرستاد اول سطیح
آمد و خواب ویرا بگفت که خواب دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر و انگشت

از ثاریکی بیرون آمد و همه کس ازان نصیب کرفتند و تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو
غالب شوند کفت ان کی شود کفت بعد از شصت یا هفتاد کفت ان مملکت
ایشانرا دایم بود کفت نه سیف ذی یزن ایشانرا بیرون کند کفت ملک در خاندان
ابن ذی یزن دایم ماند کفت نه منقطع شود کفت بلکه منقطع شود کفت به پیغمبری که مبعوث
شود کفت از کدام قوم باشد کفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی
بماند تا آخر دنیا کفت دنیا را آخر باشد کفت آن روزی که جمع کنند در وی اولین
و آخرین را و هر یک از نیکوکاران و بدکاران بجزای مناسب خود برسند
چون سطیح از مجلس بیرون آمد شق نیز رسید و وی هرچه سطیح کفته بود
بعینه باز کفت چون ملک از سوال جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل
بیت خود را بعراق فرستاد و ایشانرا بملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشانرا
در حیره ساکن کرده اند و نعمان بن المنذر از اولاد وی است **و از انجمله آنست که**
عبد المطلب کفته است که در حجره در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم
پیش کاهنه قریش آمدم چون بمن نظر کرد و تغیر مرا دریافت کفت سید ما را
چه میشود که رنک وی متغیر شده است مکر ویرا حادثه رسیده است کفتم دوش
در حجره بودم در خواب دیدم که کویا از زفاف من درختی بر رست که سر بر آسمان
می نهد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرکز هیچ نوری از ان درخشان تر
ندیدم مقدار هفتاد بار از نور آفتاب بزرکتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده
می بردند هر ساعت بزرکی و بلندی و روشنی وی زیادت میشد ساعتی پنهان
می شد و ساعتی درخشان میکشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای آن
در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیکر از قریش را که میخواستند آنرا ببرند وقتی که
بان نزدیک میشدند ایشانرا باز میکردانیدند جوانی که هرکز از وی خوب روی تر
ندیده بودم پس پشتهای ایشانرا و چشمهای ایشانرا میکند من دست خود
بر داشتم تا از ان نصیبی کیرم و کفتم مرکراست ازین نصیب آن جوان کفت
انکسانراکه بان در آویخته اند و بر تو پیشین کرفته پس بیدار شدم ترسناک
عبد المطلب میکوید روی کاهنه را دیدم متغیر شد پس کفت اکر خواب تو راست
باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بکیرد و همه مردم مراو را منقاد شوند
پس روی بابو طالب کرد و کفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه وسلم
ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را میکفت و الله که ان شجره ابو القاسم امین است
ویرا میکفتند تو ایمان نمی آری میکفت من از دشنام و عار میترسم **و از انجمله آنست که**
عبد المطلب به یمن رفته بود یکی از علمای یهود ویرا دید کفت از کدام قومی کفت
از قریش کفت از کدام قبیله کفت از بنی هاشم کفت مرا دستوری میدهی که
در دو عضو از اعضای تو بنکرم کفت آری اکر عورت نباشد یهودی کفت
بینی و دو دست ترا میخواهم عبد المطلب ویرا دستوری داد در بینی و دو دست
وی نظر کرد پس کفت در یک دست ملک و پادشاهی می بینم و در بینی تو نبوة و پیغمبری

و سرانجام نمیگیرد این بکر به بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نی گفت برو
از بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت و هاله بنت اهیب را از بنی
زهره نکاح کرد **و از انجمله آنست که** خارجه بن عبد الله کعب بن مالک از پدر خود روایت
کرده است که جمعی از پدران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه می رفتیم یهودی باسم تجارت
با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود
که تغییر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد پیغامبری بیرون آید که
وی و قوم وی ما را بکشند همچو کشتن قوم عاد **و از انجمله آنست که** چون آدم علیه السلام
اول افراد انسان بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات
اندراج داشتند بواسطه اشتمال صلب وی بران جزو ذری که ماده بدن جسمانی عنصری
محمدی بود صلعم نوری عظیم از جبهه مبارک وی می تافت و ان جزو ذری از صلب آدم
برحم حوا و از انجا بصلب شیث علیه السلام و همچنین از اصلاب طاهره بارحام طاهرات و از ارحام
طاهرات باصلاب طاهره می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت
بعبد الله عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد
و آن نور از جبهه وی تافتن گرفت و برا جمالی ظاهر شد که همه زنان قریش شیفته
و فریفته وی شدند و استدعاء تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت
وهب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی **و از انجمله آنست که** میگویند در پیش
احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام

آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند که هرگاه خون از ان جبه متقاطر گردد و تمام
سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلعم
چون ان علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون چندی از ان برآمد
جماعتی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار
حال عبد الله میکردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی می یافت
کردند گفتند ان نور او نیست آن نور محمد عبد الله است که از وی متولد خواهد شد
و تغییر اصنام خواهد کرد چون آن شنیدند بجهة علامات و امارات که مشاهده کرده
بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست میگویند **و از انجمله انست که** چون پیش
یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار سحره ایشان
با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند تا عبد الله را بکشند باز بگردند شب میرفتند و روز
پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه میداشتند
تا ناگاه عبد الله را در میان وادیهای مکه که بصید بیرون رفته بود یافتند تنها
بقصد هلاک وی بگرد وی در آمدند وهب بن عبد مناف را از ان خبر شد حمیت
عرب در وی بجنبید گفت چگونه باشد و چون روا داریم که یکی از اشراف قریش
بر دست طایفه از یهود هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی
شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بزمینیان نمی مانستند و بدفع
و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود را

بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه از برای جفت شدن با عبد الله بروی
عرضه کن چون برّه پیش عبد المطلب آمد و مقصود خود عرض کرد و عبد المطلب آنرا
قبول کرد و گفت دختری بر من عرضه کردی که جز وی هیچ کس لایق و مناسب عبد الله نیست
پس هم دران زودی آمنه را که در عفت و جمال سیدهٔ قریش می خواندند با عبد الله نکاح
بستند **و از انجمله آنست که** عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و مدتی بر آمد که هنوز
آن نور از جبههٔ وی لامع بود و صفت آن در اطراف و اکناف شهرتی تمام داشت دختر
پادشاه شام فاطمهٔ شامیه که در حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود
باقتباس آن نور عزیمت مکه کرد و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار
بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبههٔ وی
مشاهده نمود عشق آن بروی زور آورد و پردهٔ حیا را از پیش برداشت و استدعای
نکاح کرد عبد الله آن حسن کامل و شوق غالب ویرا استدعاء ویرا قبول کرد اما
گفت بی مشورت پدر عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه را رای وی صواب نمود
چون عبد الله شبانگاه بخانهٔ خود باز آمد ویرا با آمنه میل اجتماع شد و آن جزو
ذریت محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور از جبههٔ وی سر برزد
بامداد قصهٔ فاطمهٔ شامیه را با پدر گفت بآن رضا داد بسوی فاطمه آمد تا رضای
پدر با وی بگوید فاطمه آن را در جبین وی ندید دود از نهاد وی بر آمد گفت ای عبد الله
آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگری اقتباس کرده و آن گوهر که در صدف وجود

مشاهده میکردم دیگری بربود برو باش که مارا با تو من بعد سر این سودا نماند و اختر
تمناهای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مألوف
و مسکن مأنوس خود باز گشت **و از انجمله آنست** چنین آمده است که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که آن وقت که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنهٔ در آمد
که ویرا فاطمهٔ خثعمیه میگفتند نور نبوت را در روی مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ
توانی که با من در همین زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر حرام میخواهی
قبول ندارم و اگر حلال میخواهی چندان باش که فرود آییم و درین کار اندیشه کنم بعد از آن
با پدر از انجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن خثعمیه بخاطر وی
آمد نفس وی بدان میل کرده و پیش وی رفت گفت ای جوان چون ازینجا گذشتی چه کار کردی
گفت پدر من آمنه را دختر وهب بمن داد و پیش وی سه روز اقامت کردم آن زن گفت والله که
من زن بدکاره نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید اما
خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست **و از انجمله آنست که** چون نطفهٔ عبد الله که مادهٔ صورت
محمد بود صلعم در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگون سار شدند و همه شیاطین
از کار خود باز ماندند ملائکه تخت ابلیس را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند
و چهل روز عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل ابو قبیس بر آمد و چنان
فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و آنجا جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت
محمد عبد الله نزدیک شد بعد ازین عبادت لات و عزی و سایر اصنام باطل شود

ونور توحید جهان‌افروز کردد همچنان همه کاهنان قریش وسایر قبایل عرب از صنعت
خویش محجوب کشتند ومعنی کهانت از ایشان مسلوب شد وان شب ندایی از زمین و آسمان
شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزاران یمن و برکت
ونه ماه در رحم آمنه قرار کرفت که هیچ وجعی والمی بوی نرسید **وولادت وی**
صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه بوده دوازدهم ربیع الاول بعد پنجاه و پنج روز
بعد از واقعه فیل که ابرهه اشرم برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی شرفا
وتکریما بمکه آورده بود در ایام دولت ملک عادل نوشیروان و نوشیروان بعد از
ولادت وی به بیست و دو سال بزیست **وازانجمله آنکه قصه اصحاب فیل**
وآن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن معتمد بود وبضبط آن قیام می نمود و در
صنعاء یمن کنیسه بنا کرد وقلیس نام کرد وبنجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کردم
که در ایام پیشین مثل آن نبوده است میخواهم که حج عرب را بانجا باز کردانم ونکذارم
کسی بکعبه رود چون این سخن درمیان عرب شهرت کرفت شخصی از قبایل عرب از سر
عصبیت بقلیس آمد ودر آنجا بقضای حاجت بنشست وبعضی کویند جماعتی
از اعراب آتش کردند وعمارت قلیس از چوب بود که نزد آن فرود آمده بودند باد پارهٔ
آتش بانجا برد وتمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوکند یاد کرد که کعبه را خراب کند
بالشکر حبشه بیرون آمد وباوی یک فیل بود وبروایتی ده فیل وبروایتی هزار
چون بنزدیک آنجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بریشان عرضه کرد تا باز کردند

قبول نکردند سوار شدند وفیلی که داشتند پیش انداختند اما هرچند فیل را
بجانب حرم میراندند نمیرفت وچوک میزد وچون بطرف دیکر میراندند دوان
دوان میرفت عاجز شدند وکس فرستادند ومقدار دویست شتر از شتران عبد المطلب
کرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی
افتاد هیبتی بروی مستولی شد پرسید که این کیست کفتند این بزرک تهامه است
استقبال کرد و ویرا بر وسادهٔ خود بنشاند وپرسید که حاجت چیست کفت
شتران مرا کرفتند بفرمای تا باز دهند کفت ای سید من آمده ام که این خانه که
عزت شما وشرف شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیکویی وطلب اشتران
میکنی عبد المطلب کفت اشتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم خانه را
خداوندیست از همه قوی تر که محافظت آن می تواند کرد اشتران خود کرفت
وباز کشت آنکاه بدر خانه کعبه آمد وحلقهٔ در را بکرفت وبمناجات مشغول شد
ناکاه نظرش بر آسمان افتاد مرغانی دید که هرکز ندیده بود هر مرغی را سنکی
از نخود خرد تر واز عدس بزرکتر در منقار و دو سنک دیکر در چنکال بر هر سنکی
نام کافری نوشته هر آن سنک بر سر آن کافر آمدی از سفل وی بکذشتی وهلاک
شدی کفار میکریختند ومرغان در عقب ایشان می پریدند وایشانرا میکشتند
تا ابرهه بر بدترین حال هلاک شد و وزیر وی کریزان قصد تختکاه نجاشی کرد وقصه
باز کفت نجاشی می پرسید که چکونه مرغان بودند که چندین مبارزانرا هلاک کردند

و زیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی بر گرد سر او میگردد و گفت ای ملک
اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر او زد فی الحال در نظر جانبی هلاک شد
و این همه برکت قرب زمان ولادت رسول بود صلعم و از امارات نبوت او •
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که در خانه ام هانی از آن سنگها بسیار بود
که در ایام طفولیت با آن بازی میکردیم • و چند پنجاه و پنج روز از این واقعه بگذشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متولد شد • از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام
ششصد و بیست سال بود • و از عیسی علیه السلام تا داود علیه السلام هزار و دویست
سال • و از داود تا موسی علیه السلام پانصد سال • و از موسی تا ابراهیم علیه السلام هفتصد
و هفتاد سال • و از ابراهیم تا نوح علیه السلام هزار و چهارصد و بیست سال • و از طوفان
تا آدم علیه السلام هزار و دویست و چهل سال • که مجموع شش هزار و پنجاه سال بود • والله اعلم

رکن ثانی

آنچه از مولد تا مبعث ظاهر شده است

از آنجمله آنست که آمنه والده رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که در وقت ولادت
وی صلعم تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در طواف بود عبد الله پیش از ولادت وی
بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا مدفون گشته بود ناگاه احساس کردم که چیزی
عظیم از سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید
پر خود را بر من مالید آن ترس از من زایل شد شربتی سفید بمن دادند که تصور کردم

مگر شیر است چون تشنه بودم از آن شیر خوردم و زنان دیدم بلند بالا
و زیبا روی که بدختران عبد مناف میمانستند گرد من در آمدند و تعهد حال من
میکردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته و شنیدم که قایلی میگفت
بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی مرغان دیدم که می آمدند منقارهای ایشان
از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و در آن حالت پرده از چشم من برداشتند
تا مشارق و مغارب روی زمین را دیدم سه علم دیدم افراشته یکی در مشرق
و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من در آمدند چون محمد
بزمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن
ساعتی پاره ابر فرود آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که
منادی میگفت که محمد را گرد همه عالم بر آورند تا همه خلق او را باسم و صورت
و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در صوفی
بپیچیده سفیدتر از شیر و نرمتر از حریر پس ابر دیگر در آمد عظیمتر از اول که از وی
سخن مردان و صهیل اسبان می شنیدم منادی میگفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع
بر آورند و او را عطا دادند صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و لسان
اسماعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی
و کرم عیسی علیهم السلام و در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد **و از آنجمله آنست که**
عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند که گفته است که من شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم

در پیش آمنه حاضر بودم دران شب تاریک بهر جه نظر میکردم جون افتاب روشن میدیدم
وستارکان را جنان میدیدم که نزدیک می آیند وکمان می بردم که شاید بر من فرود آیند
واز انجمله انست که صفیه بنت عبد المطلب کفته است که در شب ولاده رسول صلی الله علیه وسلم
قابلهٔ وی من بودم جنان دیدم که نور وی بر نور جراغ غلبه کرد و دران شب شش
علامت مشاهده کردم یکی انکه جون بر زمین آمد سجده کرد دوم انکه سر برداشت وبزبان
فصیح کفت لا اله الا الله انی رسول الله سیم انکه خانه را از نور وی روشن دیدم
جهارم انکه خواستم که ویرا بشویم هاتفی آواز داد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده
که ما اورا شسته بیرون آورده ایم پنجم آنکه جون خواستم که احتیاط کنم که پسرست یا دختر
دیدم که مختون کرده است وهم ناف زده ششم انکه خواستم که اورا بلفافه در پیچم
بر پشت او خاتم نبوة را دیدم بر کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته
واز انجمله آنست که عبد المطلب کفته است که شب ولادهٔ محمد طواف کعبه میکردم جون شب
از نیمه کذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد واواز تکبیر برآمد که
الله اکبر الله اکبر بدرستی که اکنون مرا پاک کرد ایند از انجاس مشرکان وناپاکیهای
جاهلیت پس ازان همه اصنام فرو ریختند ومن نظر بر هبل داشتم که بزرکترین اصنام بود
سرنکون بر روی سنک افتاد ومنادی این ندا درداد که آکاه باشید که آمنه محمد را
بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم وبچشم من جنان نمود که کویا طیر
وسحاب را بمکه حشر کرده اند پس بطرف خانهٔ آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم

در را بکشاد وکفت ای پدر محمد متولد شد کفتم بیار تا به بینم کفت دستوری نیست
آینده کفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز بهیج کس منمای شمشیر کشیدم وبخانه
درآمدم مردی دیدم شمشیر کشیده وبرقعی بروی انداخته کفت ای عبد المطلب
باز کرد تا ملایکهٔ مقربین وساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ شوند لرزه
بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خبردار سازم زبان من تا سه
روز از کار افتاد با هیچکس نتوانستم کفت واز انجمله آنست که مجاهد کوید که از ابن
عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیر وسحاب در ارضاع محمد صلعم نزاع کردند فرمود که بلی
جمیع خلق خدای تعالی درین معنی نزاع کردند مکر آدمی زاد وسبب ان بود که جون
رسول صلعم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد خوشا بستانی
که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع برخواست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید
زیرا که حق سبحانه وتعالی رضعهٔ اورا هم از جنس او مقرر کرده است جون سه روز کذشت بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزک ابولهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود
وبعد از جهار ماه حلیمه آمد واز انجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه وسلم
ایوان کسری بجنبید وجهارده کنکره ازان بیفتاد وآتش فارس فرو مرد که هزار سال
بود که افروخته بودند وهرکز نمرده بود ودریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت وموبدان
که اعلم مجوس بود درخواب دید که اشتران سرکش جهار ناکشته اسبان عربی را میکشند
تا از دجله بکذشتند ودر بلاد متفرق کشتند کسرا از جنبیدن ایوان وافتادن کنکرها ترسید

اما چون خویشتن داری کرد با خود نیاورد چون بامداد او شد صبرش نماند بر تخت
نشست وان قصه را با وزیران و دانایان در میان آورد دران سخن بودند که نامهٔ
رسید که آتش فارس فرو مرده اند وی زبانه شد انگاه موبدان خواب خود را
باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه است که از
ناحیهٔ عرب پیدا شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا بود تا آنچه
از وی پرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری آن واقعه را از وی
پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح کاهن گفت برو این را از وی
بپرس عبد المسیح رفت چون بوی رسید مشرف بموت بود سلام کرد جواب نداد
آغاز شعر کرد چون سطیح شعر وی را بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است
از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارسیان
و فرو رفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه امارات آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد
واین بلاد را خواهد گرفت و از اکاسره بعدد کنگرها جمع پادشاهی کنند انگاه
دولت ایشان منقطع گردد چون عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا آن وقت
که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارست ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی
کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و در بعضی روایت چنین آمده است که
کسری بر دجله بنایی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده که حساب آنرا خدای تعالی داند
یکروز بامداد که در میانهٔ آن ایوان شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب ببرد و در ملازمت وی

سیصد و شصت تن بودند کاهنان و ساحران و در میان ایشان مردی بود از عرب
سایب نام که در عیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت را
جمع کرد با ایشان گفت که طاق ایوان مرا بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت
و بنایی که در دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد
از پیش وی بیرون آمدند تا درین باب فکری بکنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم بر خود بسته
یافتند سایب در شب تاریک بر پشتهٔ بلند بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان
نظر میکرد دید که از جانب حجاز برقی درخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون بامداد
کرد دید که در زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیده ام راست
آید از حجاز شاهی ظهور کند که تا مشرق باحاطهٔ وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا
آید چون آن جماعت بایکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر بدانستند بران اجماع
کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی شود اما این را
باوی نمیتوان گفت که همه را میکشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنای دجله
بجهت آن بوده است در اختیار وقت بنای وی آن خطایی واقع شده است ما وقتی
اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود وقتی اختیار کردند دیگر باره بنا کردند چون با تمام رسید
و با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب زور کرد وان بنا را ویران ساخت
و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند و بران جماعت قهر کرد بسیاری را بکشت و باقی
ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند

بنا با تمام رسید کسری ترسان سوار بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی
برفت و ویرا باز نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد
گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال
ملک تو باشد چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد و از انجمله آنست که
یهودی بود ساکن مکه دران شب که رسول صلعم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش در آمد و پرسید که
درمیان قریش دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت
باک نیست دوشینه پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد
بود درمیانه دوشانه وی موئی چند ست سه روز بپاید بی شیر بخورد زیرا که عفریتی
از جن انگشت در دهان وی کند و ویرا از شیر باز دارد پس اهل مجلس متفرق شدند و این سخن را
تعجب کنان در خانهای میگفتند ناگاه خبر یافتند که عبدالله عبدالمطلب را خدای تعالی پسری
داده است و ویرا نام محمد کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند بخانه آمنه آمد و آن علامت
بر میانه دوشانه رسول صلی الله علیه وسلم بدید و بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد گفت
والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت شما باین شادمان
شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد و از انجمله آنست که
حلیمه مرضعه رسول صلعم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش
متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود دراز گوشی داشتیم ماده و ناقهٔ سال یافته
که هیچ شیر نمی داد و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی بتنگ آمده بودند

و در پستا

و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمیره که رضیع رسول بود صلعم از آن خرسند نبود
و از گریهٔ وی مرا شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول را صلعم بر من عرض کردند از نادانی
گفتم از برای احسان دایه پدری باید کرد و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه امثال من
فرزند گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیع باز گردم و ویرا قبول کردم
آمنه گفت که پیش از تو بسه شب آینده مرا گفت که دایهٔ فرزند تو از بنی سعد کسی که از آل
ذویب باشد من گفتم من از بنی سعدم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب آمنه دست
من بگرفت و بخانه در آورد محمد را دیدم صلعم در صوف سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد
و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه وی نهادم
چشم بگشاد نوری دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت روان روی ویرا ببوسیدم
و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از آن ویرا بر داشتم و پستان راست در دهن وی نهادم
مکیدن آغاز کرد و بعد از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رض گفته است که
دران حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که دران شیر شریک دیگر داشت لاجرم یک
پستان را بوی بگذاشت حلیمه گفته است پستان راست بمحمد میدادم و پستان چپ بفرزند
خود ضمیره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از انجمله آنست که حلیمه گفته است
که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر میدادم و ضمیره را شیر
میدادم و همچنان پستان من پر شیر می بود و ناقهٔ من که یک قطره شیر نمیداد چنان شیر
آور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکت

بخانه ما روی آورد و حق سبحانه وتعالی نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده واین همه ببرکت وجود
این فرزند سعادتمندست **واز انجمله آنست که** حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود
بردم سه شب در مکه بودم شب سیوم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور
از جبهه وی می تافت بر بالین محمد نشسته بود و روی ویرا می بوسید شوهر خود را
ازان آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که هیچکس سعادتمندتر ازما بدیار خود باز
نخواهد گشت **واز انجمله آنست که** حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز
گوش خود سوار شدم ومحمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه
کعبه سجده بود بعد ازان سر برداشت واز همه مرکبهای همراهان درگذشت وچنان میرفت که
همه ازوی باز می ماندند ومیگفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر این همان مرکبست که
بهزار حیله ازجای خود نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه ازبرکت این فرزندست
واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که
نه آنجا سبزه رسته بود وبطراوت ونضارت افزوده حق سبحانه وتعالی همه چهارپایان مرا
برکت داد و پستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرده تا غایتی که همه بنی سعد با شبانان
خود عتاب میکردند چرا گوسفندان ابو ذویب فربه وشیرناک است وگوسفندان ما لاغر
وبی شیر شما نیز آنجا چرانید که گوسفندان ابو ذویب می چرند **واز انجمله آنست که** هم حلیمه
گفته است که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت وگفت
الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته

بهر طرف با کودکان غژان غژان میرفت وچون سه ماهه شد برپای می استاد وچون چهار
ماهه شد دست بر دیوار نهاده میرفت وچون پنج ماهه شد قدرت برفتن پیدا کرد
وچون شش ماهه شد تیز تیز میرفت ودر هفت ماهگی بهر طرف خوش میدوید وچون
هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم می شد ودر نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد
وچون ده ماهه شد با طفلان بهم تیر می انداخت **واز انجمله آنست که** هم حلیمه گفته است
که در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا بباید شست
بلکه هر شبانروزی در وقت معین یکبار بول کردی تا روز دیگر آن وقت نمیرسید بول نمیکرد
واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون ازمکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل گرفتیم
شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند ان غرایب وعجایب را که مادر محمد
ازوی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت که در ساعت
ولادت وی نوری ازمن پیدا شد که همه چیزها بآن نور ظاهر شد وچون بر زمین آمد یک قبضه
خاک از زمین برده است بعد ازان سر برداشت وروی سوی آسمان کرده شیخ هذیل
فریاد برآورد که ای آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد شد
ومنتظر آنست که از آسمان فرود آید امری عظیم **واز انجمله آنست که** هم حلیمه گفته است که
چون محمد دو ساله شد وقت فطام وی رسید ویرا پیش مادرش بردم تا بوی سپارم
اما نمی خواستم که خیر وبرکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ببرکت تر نه دیده
ایم وگرما ووبای مکه ایمن نیستیم ویرا هم بما سپار ویرا بما باز سپارد ویکسال دیگر با ما بود

روزی با جماعتی از نصاری حبشه میگذشتیم محمد را دیدند و تیز تیز در وی نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند و در میان دو کتف وی تأمل نمودند و سرخی چشمان ویرا بدیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم هرگز شکایت میکند گفتم نه گفتند سرخی وی هرگز مفارقت می کند گفتم نی گفتند هر چند مال میطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان نهیم این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که ویرا شان عظیم خواهر بود ما در کتب خود چنین یافته ام که یک پیغمبر دیگر مانده است که مولد وی حرم خواهر بود و گمان می بریم که او بوجود آمده باشد یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان بترسیدم و از آنجا شبگیر کردم و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران برعای گوسفندان رود هر روز عصا بر میگرفت و با برادران بذوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یکروز هوا بسیار گرم شد من تأسف میخوردم که هوا بسیار گرم است تشویش خواهر یافت خواهر رضاعی وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی بودم ویرا در میان تن گاه دیدیم پاره ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرف که میرفت با وی میگشت و از انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران برعای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه روز برادر وی ضمیره گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی را دریاب که زنده دریافتن او مشکل می بینم گفتم قصه چیست گفت در اثنای آنکه باهم بازی میکردیم مردی ویرا از میان ما در ربود و ببالای کوه شتافت و شکم ویرا بکارد بشکافت من و ابو ذویب بدویدیم ویرا ببالای کوه

دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم گفتم ای جان مادر حال تو چیست و قاصد آزار تو کیست گفت دران وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد و پر برف سفید مرا از میان برادران در ربودند و ببالای کوه برآوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من کرد دل مرا بیرون آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت گفت در وجود تو این بهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب وی ایمن ساختم پس مرا بجای باز نهاد و بخاتمی که از نور بود مهر کرد من هنوز سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سیوم برخاست و گفت شما بروید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شکاف سینه من نهاد آن شکاف فراهم آمد پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا با ده تن از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت با صد کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت او را با هزار کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت بگذار که اگر با همه امتش برکشی که او بر چربید پس دست مرا گرفت و باز نشاندند پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مباد ترا اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته اند ترا هر آینه روشنایی چشم تو بیفزاید پس بسوی بالا رفتند و پرواز کردند و میان آسمانها در آمدند اگر خواهید موضع در آمدن ایشان را با شما نمایم

وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم و با مردم گفتم مرا گفتند
وی را بکاهن باید برد که همانا طایفهٔ از جن بروی گذشته اند و بوی ازایشان اثری رسیده
وی را بکاهن بردم و صورت حال وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال ازجای خود
بجست و محمد را بسینهٔ خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیایید و بلایی که بشما
روی آورده و ظهور آن نزدیک شده است رفع کنید این پسر را بکشید و مرا نیز با وی بکشید که
اگر او را بگذارید و بمبلغ رجال برسد هرآینه دین شما را براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید
و نشناخته حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد را از دست وی کشیدم مر او
گفتم ترا بکاهنی باید برد که تعویذ نویسد که تو دیوانه شده اگر عوض کودکی را امید انستم
بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود را بکشتن نمی دهم تو کسی پیدا کن که ترا بکشد پس وی را برداشتم
و بمنزل خود آمدم وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهدهٔ این احوال
ترسیدم و خواستم که محمد را بمکه باز برم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم
از منادی شنیدم که گفت هنیئاً لک یا بطحا مکه که امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال
و بها و عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد از آن ابد الآبدین حزن و آلام و کدورت ظلام بساحت
اقبال تو راه نخواهد یافت دراز گوش خود برنشستم و وی را بمکه رسانیدم جماعتی دیدم
محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهت بعضی مهمات که داشتم رفتم ناگاه آواز سهمگین
بگوش من آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم
کجا شد گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که وی را آورده بودم تا بجدش

بسپارم

بسپارم هیچ کس نشان باز نداد ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وامحمداه
وامحمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف و نحیف گفت ای سعدیه من ترا بکسی نشان دهم که
داند که فرزند تو کجا شد اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت
آن صنم بزرگتر که نام او هبل است وی را دعای بد کردم و گفتم تو مگر ندانسته که در شب
ولادت وی بر هبل و سایر اصنام واقع شده گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من
در هبل درآیم و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار گرد هبل
طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من مرکز لطف و احسان و فضل
و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه می گوید که فرزند وی محمد بن عبد الله
گم شده است چون نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند
و گفتند ای شیخ هلاک ما بخواهد بود مگر بدست محمد شیخ گریان لرزان باز گشت و گفت
ای سعدیه فرزند ترا خدایست بزرگ که وی را ضایع نگذارد دلتنگ مباش و آهسته
طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد پیش وی
رفتم و قصه را باز گفتم وی را گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر برکشید
و ببانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند بموافقت وی در همه اطراف
و جوانب طلب وی کردند در هیچ جای از وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را
بگذاشت و تنها بحرم درآمد و هفت بار طواف کرد و مناجات درگرفت که خداوندا
محمد را بمن باز گردان ناگاه از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردگاریست که

وی را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست گفت در وادی تهامه
نزدیک فلان درخت عبد المطلب بنزدیک آن وادی تاخت و رقه بن نوفل وی را
در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رفتند برسیدند وی را دیدند در زیر درختی ایستاده
و با شاخ و برگ آن درخت بازی میکند عبد المطلب گفت ای فرزند من جد توم و وی را
پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از ان حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیله باز حماس
گردانید و امیر المومنین عمر رضه در بعضی از مدحهای نبی صلعم باین قصه اشارت کرده است انجا که گفت
من قبلها طبت فی الظلال وفی مستودع حیث یخصف الورق طفت
و از انجمله آنست که امیر المومنین عباس رضه با رسول صلعم گفته است مرا بدین تو آن خواند که
تو در گهواره بودی و با ماه سخن میگفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت میکردی
بهر جانب که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلعم فرموده که با من با وی حدیث میکردم
و وی با من حدیث و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که وی تحت العرش بسجده در می
افتاد می شنیدم و از انجمله آنست که چون آمنه مادر رسول صلعم رسول را بمدینه بجه
پیش اخوال وی ام ایمن با ایشان بوده و یکماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلعم
بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی اموری که در وقت اقامت بروی گذشته بود یاد
میکرد و میگفت یهودی بمن می نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست
گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغامبر این امت است بعد از ان پیش
اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من بترسید از مدینه بیرون آییم و ام ایمن

گفته است که دران وقت در مدینه در میانه روز دو مرد از یهود آمدند و گفتند
احمد را بیرون آورید بیرون آوردیم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار
نگریستند پس یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پیغامبر امت است و این بلده دار
هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین بلده از قتل و اسر کاری عظیم واقع شود
و از انجمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است
رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلعم بر بالش وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد
و بعد از ان بهوش باز آمد و بروی رسول صلعم نظر کرد و بیتی چند خواند این ابیات از انجمله است
بارک الله فیک من غلام • ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام • من عند ذی الجلال والاکرام
بعد از ان گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده اگر من میرم ذکر من زنده
خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد
آواز نوحه جن می آمد که بروی می گریستند و می گفتند شعر
نبکی الفتاة البرة الامینة • زوجة عبد الله والقرینة
ام نبی الله ذی السکینة • وصاحب المنبر بالمدینة
و از انجمله آنست که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول صلعم بر حبشه مستولی
شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر
اشراف قریش بتهنیه وی بصنعا یمن رفتند و بعد از ان در آمدن بروی در آمدند

عبدالمطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای
وی داد فصاحت داد ویرا خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبدالمطلب بن هاشم
ویرا بیشتر خواند و نزدیکتر نشاند و بروی و سایر اشراف قریش اقبال نمود
و نوازش فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد
ماهی آنجا ماندند که نه ویرا دیدند و نه اذن باز گشتن یافتند بعد از یکماه بحال ایشان
افتاد کسی پیش عبدالمطلب فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت پیش خود نشاند
و گفت ای عبدالمطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری
خبر میدهم که بجای تو دیگری بودی آنرا نگفتمی اما چون تو معدن آنی ترا بران مطلع
میگردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس
ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم
خبری یافته ایم که خیر تو و عامهٔ ناس دران خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است
یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی
بمیرند و جد و عم کفایت وی کنند خدای تعالی ویرا بر انگیزاند و ما را از انصار
و اعوان وی گرداند و دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنان خود را بوی
بر اندازد و بسوی معاونت آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید و بر هر که
خواهد بزند و ذخایر و نفایس را بتصرف خود در آرد و آتشهای گبرپرستی فرو
میرد و هر کس طریق پرستش خدای تعالی گیرد و شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان مهجور

ومکمور

ومکمور قول وی فصلی باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد
یعنی در راستی قوی باشد کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب نماید و از منکر
نهی کند و خود اجتناب نماید عبدالمطلب چون این شنید دعا و ثنا گفت و گفت
ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن گفت و سوگندان عظیم خورد که
یا عبدالمطلب انک لجده من غیر کذب چون عبدالمطلب این شنید سجده کرد ابن ذی یزن
گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست
گفت بلی مرا پسری بود شایسته دختر وهب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد
ویرا محمد نام کرده ایم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند من و عم تربیت وی میکنیم ابن ذی
یزن گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم یهودش مگذار
که دشمن وی اند لیکن حق تعالی ایشانرا بروی ظفر ندهد و این سخن را با این جماعت که
با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند که شما را
بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان یا فرزندان ایشان
البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید
سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی و آنرا دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت
وی بربستمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود
و کار وی از انجا استحکام خواهد بود و اعوان و انصار وی از آنجا خواهد بود و مدفن
وی همانجا خواهد بود و اگر نه بر وی از آفات ترسیدمی حال ویرا اظهار کردمی

وعرب را مطیع ومنقاد وی گردانیدمی ولیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو
تقصیری نخواهد بود وبعد از آن هر یک را از آن قوم ده کنیزک وغلام ودو حله برد
وصد شتر وپنج رطل زر وده رطل نقره داد وظرفی پر از عنبر عطا فرمود وعبد المطلب را
ده برابر همه وگفت می باید که سال دیگر بیایی ووی خود همان سال بمرد پس بعد از آن
عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید بانک عطای ملک مرا بیشتر بود که آن
نسبت با شرف وذکری که مرا وفرزندان مرا خواهد بود اندکست چون پرسیدندی که آن
کدامست اظهار نکردی **وازانجمله آنست که** روزی رسول صلعم با کودکان بازی میکرد
قومی از مُدلج ویرا دیدند پیش خواندند ودر قدم وی نظر کردند واثر قدم ویرا احتیاط
کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که ویرا در کنار گرفته است پرسیدند که
این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا محافظت کن که ما هیچ کس نمی بینیم که قدم
وی اشبه باشد بقدمی که در مقام ابراهیم ست **وازانجمله آنست که** روزی عبد المطلب
در حجر نشسته بود واُسقُفِ نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود ومیگفت که
ما می یابیم که در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسماعیل علیه السلام که این زمان
ولادت اوست صفت وی چنین وچنین است درین سخن بودند که رسول صلعم آنجا رسید
اسقف بوی نظر کرد وچشم وپشت وقدم ویرا احتیاط کرد وگفت این پیغمبر که میگفتم
اینست این فرزند کیست عبد المطلب گفت این فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر
وی زنده نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز آبستن بود که پدر وی

وفات یافت عبد المطلب فرزندان را گفت برادرزادهٔ خود را محافظت نمایید
می شنوید که در شان وی چه میگویند **وازانجمله آنست که** ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
که برای عبد المطلب در سایهٔ کعبه فرشی می انداختندی وتعظیم واحترام ویرا کسی
بران ننشستی وپسران وی گرد آن نشستندی تا وی بیرون آمدی وبران نشستی
پس رسول صلعم کودک بود بیرون آمد ومیخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمیگذاشتند
عبد المطلب می گفت دَعُوا ابنی فوالله له شأناً عظیماً یعنی پسر مرا بگذارید که
هرجا که خواهد بنشیند که مرا اورا کار عظیم خواهد بود وگفتی که می بینم که روزی بیش
آید که او سید شما باشد واین نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی
سروری ومهتری مردم می آید پس روی با ابوطالب کرد که با عبد الله از یک مادر
بودند وگفت یا اباطالب این کودک را کار عظیم در پیش است اورا نگاه دار ونیکویی
بوی برسد واورا بر گردن خود نشاندی وطواف کردی وچون دانستی که او تنها
مکروه میدارد ویرا پیش ایشان نبردی وچون عبد المطلب در هشتاد ودو سالگی
وبروایتی در صد وده سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر بتعهد تربیت
وی قیام نمود چنانکه مشهورست **وازانجمله آنست که** رسول صلعم بعد از وفات عبد المطلب
با ابوطالب بود وآن وقت هشت ساله بود وابوطالب ویرا بسیار دوست میداشت
وقتی که عیال ابوطالب بایکدیگر تنها طعام خوردندی سیر نشدندی وچون با رسول صلعم
طعام خوردندی سیر شدندی پس ابوطالب وقتی که فرزندان او می خواستندی طعام خوردن

کفتی باشید که تا محمد حاضر شود و چون حاضر شدی با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی
و چیزی از طعام افزون آمدی اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلعم بیاشامیدی پس کاسهٔ
شیر را بعیال و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی و اگر چه آن کاسه را هر یک
تنها می‌توانستی آشامید پس ابوطالب ویرا گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی واز انجمله آنست که
چون رسول صلعم بامداد از خواب برخاستی و جمع فرزندان ابوطالب را بحال خود بیاراستی
همه را مویها درهم شکسته بودی و مژگان برهم بسته و ویرا موی عنبرین و چشم جهان بین
نا شانه شانه کرده و بی سرمه سرمه کشیده واز انجمله آنست که رسول صلعم بسن دوازده
سالکی رسیده بود که ابوطالب را عزیمت سفر شام شد بر رسول صلعم مفارقت عم دشوار
می آمد با وی گفت عم من مرا اینجا باعتماد که میگذاری چون پدر و مادر شفیق ندارم مرا بکه می سپاری
ابوطالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که با خود ببرد برادران و خواهرانش ملامت کردند که
خرد سالست و طاقت سفر ندارد متردد شد و خواست که ویرا نبرد روزی رسول صلعم را
دید که تنها میگریست از وی پرسید که سبب گریه چیست رسول صلعم خاموش شد گفت شاید که
گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد از ان مفارقت
تو هرگز اختیار نکنم و ویرا با خود ببرد و همواره مراقب حال وی بود تا بموضعی فرود آمدند
از زمین شام که آنرا بصری میگویند و آنجا راهبی بود که ویرا بحیری میخواندند و اعلم النصاری
بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات ننموده بود مگر آن بار
که چون قافله نزدیک رسیدند دید که دران قافله شخصی است که ابر سفید بر وی سایه کرده

هر جا که میرود ابر با وی میرود چون در پای درختی که نزول کرد آن ابر بالای
آن درخت بیستاد و شاخهای درخت نیز بالای سر وی میل کردند تا وی
در سایهٔ آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب کرد که
بطعام وی حاضر شوند و هیچ کس از خورد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر
شدند بحیرا هر چند نظر کرد مقصود خود را ندید با ایشان گفت از شما کسی دیگر مانده
است ویرا نیز حاضر کنید چون ابن عبد المطلب آنرا بشنید به لات و عزی سوگند
خورد که از مروت دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما
بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود حارث
بطلب وی رفت و بحیرا می‌نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد ان ابر سفید
با وی روان شد چون نزدیک بمجلس رسید بحیرا برخاست و به تعظیم تمام ویرا
تقدیم کرد و تیز تیز در وی می‌نگریست و مشاهدهٔ نشانهای که در کتب سالفه دانسته
بود می‌نمود چون جماعت از طعام فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا با وی گفت
ای کودک بلات و عزی که هر چه ترا پرسم خبر دهی و دران سوگند تقلید ان جماعت
کرد رسول صلعم گفت بلات و عزی بر من سوگند مده که پیش من هیچ چیز
مبغوض تر از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از تو چیزی که پرسم
مرا خبر دهی رسول صلعم فرمود که هر چه خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سایر
احوال وی سوال کرد رسول صلعم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سمات وی دانسته بود

موافق یافت بعد از ان خواست که مهر نبوت مشاهده کند رسول صلعم کتف مبارک خود را
نمی‌کشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بکشای مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب
آلهی خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان با بوطالب را گفت این کودک
ترا چه میشود ابوطالب گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که پدر او زنده
نباشد ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست بحیرا گفت راست میگویی بعد از ان با بوطالب
گفت این برادرزادهٔ تو پیغمبر این امت است ویرا زود بشهر خود بر و ویرا از یهود نگاه
دار که آنچه من دانستم ایشان بدانند و بر ما در باب این کودک عهد و میثاق بسیارست
ابوطالب گفت آن عهد و میثاق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی
در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب از سفر شام باز آمد دیگر ویرا
بسفر نبردی و اگر از وی الم مفارقت احساس کردی خود نیز بسفر نرفتی **واز انجمله آنست که**
چون رسول صلعم در سن بیست و پنج سالگی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنها با غلام
وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت ببصرا رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور
راهب بود نزول کرد نسطور میسره را می‌شناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ
این درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف قریش و بزرگان بنی هاشم
گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی
سرخی هست که نه از درد است و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد که وی پیغمبر
آخر الزمان و خاتم النبیین است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام

متابعت

متابعت وی نمودمی **واز انجمله آنست که** چون رسول صلعم درین سفر بخرید و فروخت
مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شرا اختلاف واقع شد ان شخص رسول را صلعم
گفت اگر راست میگویی بلات و عزی سوگند یاد کن رسول گفت صلعم من هرگز
بلات و عزی سوگند نمی‌خورم و هیچ چیز پیش من مبغوض تر از ایشان نیست
ان شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی پس ان شخص با میسره
خلوت کرد و گفت والله که این همراه تو پیغمبر خداست و خاتم انبیاست میسره موجب فرمودهٔ
راهب و آن شخص در اکرام و احترام وی می‌افزود و در مراقبت احوال وی زیاده اهتمام
می‌نمود **واز انجمله آنست که** چون در مراجعت ازین سفر بمر الظهران رسیدند ابوبکر رضی
دران کاروان بود با میسره گفت از برای بشارت کاربان محمد را بخدیجه فرست
میسره قبول کرد چون ویرا روان می‌ساخت ابوجهل نیز دران قافله بود گفت ای میسره
وی خود سالست مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خردست
بعقل بزرگست ویرا روانه ساخت چون مقداری برفت وی را بر بالای شتر خواب
گرفت شتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرائیل را امر کرد که مهار شتر ویرا
بگیرد و براه راست آورد و سه روزه راه را در یک روز قطع کن جبرائیل چنان کرد
و اشارت بآن معنی است قوله تعالی وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى پس رسول صلعم در همان
روز نامهٔ میسره را بخدیجه رسانید و در همان روز بازگشت و چون بکاروان رسید
ابوجهل ویرا دید شادمان شد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی اینک محمد راه غلط کرده است

و باز کردیده ابوبکر رض و میسره هر دو غمگین شدند رسول صلعم بکار بان رسید و مکتوب
خدیجه را رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد غلط نکند
ابوجهل شرمنده شد گفت من بر سخن یار ما اعتماد ندارم که چند روزه راه را در یک روز
قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد موجب زیادتی شرمندگی شد

و از آنجمله است قصهٔ قس ساعدة الایادی چون وفد ایاد پیش رسول صلعم
آمدند پرسید که کدام یک از شما قس ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه
می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد یا رسول الله فرمود که گویا
دی روز بود که در سوق عکاظ بر شتر سرخ موی نشسته بود و خطبه میکرد
و مواعظ و نصایح نیکو میگفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد
و بیتی چند میخواند که زبان من بآن روان نمی شود مردی برخاست و گفت یا رسول الله
من آن ابیات را از وی شنیده ام اگر نامی نخواهد بود اگر آنرا خوانم رسول صلعم فرمود
که الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس آن مرد میگوید که از وی شنیده ام که میگفت شعر

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رأیت مواردا للموت لیس لها مصادر
و رأیت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر
أیقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر

بعد از

بعد از آن رسول صلعم فرمود که کیست که زیاده کند امارات ایمان قس ساعده را
مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بکوهی
بر آمدم وادی دیدم که در و وحش و طیر بسیار جمع آمده و قس ساعده عصایی بدست
بر سر چشمهٔ ایستاده و میگوید سوگند بخدای زمین و آسمان که نخواهیم گذاشت که قوی
پیش از ضعیف آب خورد بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد بعد از آن قوی
سوگند بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من دیدم که آنچه قوی بود
از وحش و طیر باز می استاد تا ضعیف آب میخورد و بیک جانب میرفت پس قوی آب
میخورد و چون وحش و طیر از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان دو قبر ایستاده
بود و نماز میگذارد گفتم این چه نمازیست که میگذاری که عرب این را نمیدانند گفت
این نمازیست که از برای خدای آسمان میگذارم من گفتم آسمانرا غیر از لات و عزی
خدایست بلرزید و رنگ وی متغیر شد و گفت دور شو از من شعر

ان للسماء الها عظیم الشان ، هو الذی خلقها فسویها
و بالکواکب الدری زینها ، و بالقمر المنیر والشمس اشرقها

بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمانرا درین موضع می پرستی گفت صاحبان
این دو قبر یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است از موت بمن
نیز رسد بعد از آن گفت زود باشد که فرا رسد حق شما را ازین جانب و اشارت
بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت ، نجل من ولد لوی بن غالب

یدعوکم الی کلمة الاخلاص و عیش لا ینفد ونعیم لا ینفد فاجیبوه پس گفت اگر
تا وقت ظهور وی زیستمی اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودمی وپیش از همه
باوی بیعت کردمی رسول صلعم فرمود که پسندیده است آنچه گفتی قس ساعده
امتی بود خدای تعالی ویرا فردای قیامت تنها برخواهد انگیخت ودر بعض روایات آمده است که
یکی از انصار برخاست وگفت من شتری گم کرده بودم بطلب وی درکوه وبیابان بگشتم
شب درآمد ومن در موضع هولناک بماندم نزدیک بصبح هاتفی آواز داد که شعر

یا ایها الراقد فی اللیل الاجم ۰ قد بعث الله نبیا فی الحرم
من هاشم اهل الوفاء والکرم ۰ یجلو دجنات الدیاجی والبهم

هرچند در اطراف نگاه کردم هیچ کس ندیدم گفتم شعر جوانب

یا ایها الهاتف فی داجی الظلم ۰ اهلا وسهلا بک من طیف الم
بین هداک الله فی لحن الکلم ۰ ماذا الذی تدعوا الیه یغتنم

ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید ظهر النور وبعث الله محمدا بالحبور صاحب النجیب الاحمر
والوجه الاغر والحاجب الاقمر والطرف الاحور ۰ بعد از آن گفت شعر

الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث ۰ ولم یخلنا سدی من بعد عیسی واکترث
ارسل فینا احمدا خیر نبی قد بعث ۰ صلی الله علیه ما حج له رکب وحث

چون بامداد شد از شادی وسرور شتر را فراموش کردم وروان شدم ناگاه بجایی
رسیدم دیدم که قس ساعده در سایهٔ درختی نشسته وچوبی در دست گرفته وبر سنگ

میزند

میزند وچیزی میگوید نزدیک وی رفتم وسلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا
چشمه ایست ومسجدی است میان دو قبر ودو شیر بزرگ آنجایند خود را در وی
میمالند وبوی تبرک میجویند یکی از آن دو ببوی چشمهٔ آب روان شد تا آب
خورد ودیگری در عقب وی برفت قس ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد
گفت چندان صبر کن که آنکه پیش از تو رفته است باز گردد چون وی بازگشت دیگری
رفت وآب خورد بعد از آن از وی پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من دو
برادر داشتم که با من درین مکان خدا را می پرستیدند وبوی شرک نمی آوردند
وفات کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار میبرم تا بایشان برسم

واز انجمله است قصهٔ زید بن عمرو وورقة بن نفیل زید بن عمرو وورقة بن نفیل سفر
کردند در طلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت
ملایم نیفتاد قبول نکرد چون از آنجا سفر کرد براهبی دیگر رسید راهب از وی پرسید
که از کجا می آیی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که
برای چه بیرون آمدهٔ گفت بطلب دین گفت باز گرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است
که در دیار تو ظاهر گردد وویرا اشعار بسیارست مشتمل بر توحید وتمجید خدای تعالی
وایمان بروز جزا ووی پیش از بعثت رسول صلعم مقتول شد وعن سعید بن زید انهم
قال سالت انا وعمر بن الخطاب رسول الله صلعم عن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمة
امة واحدة واز انجمله است قصهٔ عبد کلال بن مثوب الحمیری امیر المومنین عمر رضی الله عنه

گویند که روزی در مسجد قبا با رسول صلعم نماز گزارده بودیم روی مبارک خود با ما بود
ناگاه دید که اعرابی اشتر سوار با عمامهٔ سیاه شمشیر حمایل کرده ردی برسته از بالای
کوه فرو می آید فرمود که می بینید آنچه من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود که
اعرابی از درهٔ کوه فرو می آید نزدیکست که عبدالله خناق باشد هنوز رسول صلعم
کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر رسید و شتر خود را خوابانید و آستین
افشان و دامن کشان پیش رسول صلعم آمد و تحیت نبوت گفت رسول صلعم گفت
لافضض الله فاک واذل اباک پس وی اذن کلام خواست چون اذن یافت گفت
یا رسول الله با نفری از قوم خود قصد حضرموت داشتیم در شب مهتاب میرفتیم
و بنور ماه راه می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک رسیده بودیم
همانجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغلهٔ و ولولهٔ بر آمد از آواز شتران
و گوسفندان و صهیل اسبان و فریاد زنان و گریهٔ کودکان و بانگ سگان ناگاه هاتفی
آواز داد که یا رکب الیمامة والله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور کرده است
بتها را می شکند و دینهای باطل را معطل میکرد نیکبخت آنکسی که متابعت وی میکند
و بدبخت آنکه در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم که خدای تعالی بر تو رحمت کناد کیستی
گفت نگاهبان جنی ام از وی پرسیدیم که این آوازها چه بود گفت نفری از جنیان اند که
به پیغمبری که از قریش مبعوث شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد
چون بامداد کردیم و به بیابان در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید

همراهانرا

همراهانرا گفتم شما باشید تا ببینم که آن کیست بر جنیبتی که داشتم سوار شدم و شمشیر
حمایل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن گوژپشت شده و زمین را
می کند چون آواز پای جنیبت من شنید سر بالا کرد از وی بمن هیبتی مستولی شد
که بآیات قرآن تعوذ کردم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس گفتم یرحمک الله ما جماعت
مسافرانیم که راه گم کرده ایم ما را پناهی ده یا شرابی که بآن دفع تشنگی کنیم یا راهی بنمای
گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه دهیم و نه شیر و نه آب که شما را بیاشامانم
اینک راه پیش شماست بر فلان درهٔ کوه بیرون روید پس گفتم تو کیستی گفت
من عبد کلال بن یعفوث الحمیری ام گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون سیصد سالست
که از ایشان خبری ندارم و در قبیلهٔ بنی مادن فرود آمده ام و در میان ایشان پیریست که
میگوید سال عمرم هزار و پانصد است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد را درین وادی
جوی آب بوده است که مسدود شده است و اکنون سیصد سالست که زمین میکنم و آنرا
می جویم و از آن هیچ نشان نیافته ام اما سه لوح یافته ام که بر آنجا چیزها نوشته تو خط
می توانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد و بر آنجا در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته
و بر لوح دوم مذمت قوم صالح و عقر ناقه دو بیت دیگر نوشته و لوح سیم مثل آن
بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا جایی برد که سریری از زر سرخ نهاده و بر آنجا
شخصی بر پشت افتاده و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد صاحب
ارم ذات العماد هزار سال زیستم و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم

ومالک هزار هزار قنطار شدم و هزار لشکر را بشکستم و سلطنت شرق
و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من قرار گرفت و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که
بعد از من هیچ کس بدنیا مغرور نگردد بعد از آن دست مرا گرفت و بجای دیگر برد
آنجا نیز سریری دیدم از نقره نهاده و بر بالای آن جاریهٔ پشت افتاده و بر پیشانی وی
نوشته که منم دختر شداد بن عاد هر که بر ما درآید می باید که بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از آن
مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن صحیفهٔ بیرون آورد و گفت این را بخوان بخواندم در آنجا
نوشته بود که ؛ اذا ظهر النبی الاقمر ؛ علی الجمل الاحمر ؛ یدعوا الی العزیز الاکبر ؛ فلیس البلاد
لمن خالفه ببلاد ؛ ولا تؤویه جبل ولا واد ؛ خروجه من ارض تهامه ؛ کانه بدر تجلی علی غمامه ؛
لئن قال صدق ؛ ولئن سکت وفق ؛ یبذل له الملوک ؛ ویوضع له الشکوک ؛ بعد از آن حوت
که باز کرده بوی در آویختم و گفتم بحق آن کسی که میان ما و تو جمع کرده طعام و شراب تو از کجاست
گفت طعام من گیاه این بیشه هاست و آب من باران بعد از آن ویرا وداع کردم و برفتم
و دو سال در حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت بآنجا رسیدم زمینی دیدم سبز
و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده و جمعی زنان گرد آن در آمده پرسیدم حال
عبد کلال بن نعوث چه شد گفتند مرد و این قبر ویست فرود آمدیم و زیارت وی کردیم
بالای وی دو سنگی دیدیم بر روی نوشته ۵ **شعر**

ما زلت احفر بئر عاد جاهدا ؛ حتی بلغت القعر بعد ایاس
و کشفت عن ماء کان مذاقه ؛ عسل مصفی لذة للناس

و قضیت نحبی بعد ذاک و لم اتم ؛ و جفان اخوانی و قل مواسی
و ثویت بین جنادل و صلایح ؛ اکل التراب محاسنی و الراس

چون این بگفتم رسول صلی الله علیه و سلم بگریست و فرمود که ؛ رحم الله عبد
کلال بن نعوث بن سرج یحشر یوم القیمة امة واحدة ۵

رکن ثالث

۵ در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است ۵

و از آنجمله است **قصهٔ ورقه بن نوفل** چون ایام وحی و نزول جبرائیل علیه السلام نزدیک بود
رسید گاهی رسول صلعم از مکه بیرون آمدی بهر سنگی که بگذشتی از آن سنگ آواز
آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلعم بهر طرف که نگاه کردی هیچکس ندیدی
و در صحیح بخاری مذکورست که ابتدای کار رسول صلعم خوابهای راست بوده که هرچه
دیدی همچون روشنایی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست میداشت
و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر میبرد و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها
بازگشتی زاد چند روزه برای وی آماده کرده بودی آنرا همراه وی روان کردی
در رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که مردی آمد چادرشبی از دیباج در دست رسول را
صلعم گفت بخوان رسول صلعم گفت گفتم من خواننده نیستم دیگر باره آن چادر
شب را در سر من انداخت و چنان سر و روی مرا فرو گرفت که پنداشتم هنگام مرگ است
پس آن چادرشب را از سر من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم خواننده نیستم دیگر بار

آن چادر شب را بر سر من انداخت و بدستور پیشتر دیگر بار همان معامله کرد و گفت
اِقْرَأْ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقراء باسم ربک الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد ازان بایستاد و آنچه از وی شنیده بودم
در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت بکنند و هیچ کس چون شاعر
و مجنون مبغوض من نبود خاستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی بر آمدم دران اثنا
از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم
جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش را بر افق آسمان نهاده میگوید ای محمد تو رسول
خدایی و من جبرئیلم پس در میانه راه بیستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم
و بهر طرف از اطراف آسمان که روی می تافتم ان صورت را در برابر خود می یافتم تا نماز
شام بدین حال در مقام حیرت بودم و درین وقت خدیجه بهر طرف کسان بطلب من فرستاده
بود چون بعضی از انشان می رسیدند جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم دهشت
زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او کردم و واقعهٔ خود باوی در میان نهادم
و گفتم که می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت که معاذ الله که حضرت حق سبحانه و تعالی در حق
تو جز خیر خواهد اما امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی بعد ازان خدیجه برخاست و بسوی
ورقه بن نوفل رفت که ابن عم خدیجه بود و قاری کتب سالفه بود و احوال رسول صلعم باوی
بگفت ورقه گفت بخدایی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر
این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد آمد بعد ازان ورقه رسول را صلعم

در طواف دید گفت ای فرزند من از انچه دیدهٔ مرا خبر ده چون خبر باز داد ورقه
سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام آورده
و تو پیغامبر این امتی و بتو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند
کرد و طایفهٔ توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر وفا کندی مرا آینه بدست و زبان
و مال و جان بیاری دادن تو برخاستمی بعد ازان بوسه بر تارک مبارک رسول صلعم
داد رسول صلعم با طمئنان خاطر بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها باز رفت و از انجمله است قصهٔ
اکثم صیفی چون خبر بعثت رسول صلعم بوی رسید خواست که پیش رسول آید صلعم
قوم وی گفتند که تو بزرگتر مایی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلعم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند و آنچه
دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان بوی سبقت گیرید
بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان بوی سبقت گیرد بعد ازان باندک وقتی
وفات یافت و از انجمله است قصهٔ امیة بن ابی الصلت ابو سفیان گفته است که
امیة بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اقوال و اخلاق عتبة بن ربیع میکرد
و من جواب میگفتم و وی استحسان میکرد و چون از سن وی پرسید گفتم بکبر سن رسیده است
گفت اینست عیب وی گفتم چنین مگوی که کبر سن وی را افزوده است مگر شرف و فضل
گفت خاموش تا سر این را بگویم ما در کتب خوانده ایم که در زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد
و شک نداشتم که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفتگوی کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف

خواهر بود هرچند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را صالح این امر نیافتم مگر عتبه
بن ربیعه را چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از ار بعین
تجاوز کرده است و مبعوث نگشته چون ازین سخن روزگاری بر آمد و رسول صلعم
مبعوث شد باسم تجارت بجانب یمن رفتم با امیه بن ابی الصلت بگذشتم بر سبیل استهزا
گفتم پیغمبری که انتظار می بردی مبعوث شده است گفت بدان که وی حق است
و راست میگوید متابعت وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمی کنی گفت از زنان قبیله
خود شرم میدارم که همیشه با ایشان میگفتم که آن پیغمبر من خواهم بود اکنون مرا ببینند
که متابعت غلامی از عبد مناف میکنم و گویا که من بینم ترا ای ابو سفیان که اگر با وی
مخالفت کنی ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن بزغاله کنند و پیش وی
آورده اند و بر تو حکم میکند بهرچه میخواهد و در بعض روایات آورده اند که وی پیش
رسول صلعم آمد و قصیده آورد در وی ذکر ابتداء خلقت آسمانها و زمینها کرده
از احوال انبیا علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر رسول صلعم کرده رسول صلعم وی را
در ان تصدیق کرد و سورهٔ طه بر وی خواند امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام
بشر نیست ولیکن مرا در دل دایم نمی خواهم که نامشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلعم
فرمود که ویحک تو ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز میگردم
و شتر خود را سوار شد و بتعجیل تمام برفت بجانب شام تا بکلیسائی رسید که جمعی راهبان
بعبادت مشغول بودند و صورت حال را باز گفت یکی از ایشان گفت اگر این کسی را که میگوئی

اکر بینی

اگر ببینی شناسی گفت آری ویرا بخانه در آورد که بر دیوارهای وی صور انبیا علیهم السلام
تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه در آوردند و یک یک صورت بر وی عرض کرده
چون بصورت رسول صلعم رسید گفت این ویست راهب گفت ویحک زود ترک
بر کرده و ایمان آر که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و بحجاز
رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته شده بودند گفت اگر وی
نبی بودی اشراف قوم خود را نکشتی و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت
و چندگاه آنجا بود یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود
دید که سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن دو بر شکم
وی نشست و جامهٔ ویرا دور کرد از شکم وی آن دیگری گفت وی شنید است
گفت نی گفت ابعده الله جامهٔ ویرا بر شکم وی راست کرد و هر دو برفتند و سقف
خانه فراهم آمد خواهر وی ویرا بیدار کرد و آنرا با وی بگفت گفت من چیزی خواستند
بود ندانم که از من گرد انیده شد بعد از آن بشام رفت پیش آل جفنه و بدانجا ایشان مشغول شد
و وی زبان مرغان میدانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول شد ناگاه غرابی
برانجا بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب
میگوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای تکذیب
وی در شراب دادن استعجال کردند چون دور آنکس رسید که پهلوی امیه نشسته بود
امیه بر زمین افتاد جامهٔ ویرا بر وی بوشیدند چون بعد از ان جامه را بر داشتند مرده بود

ونبض وی حرکت نمی کرد وقبل از مردن این دو بیت بزبان وی گذشت

کل عیش وان تطاول دهراً ۰ صایر مرة الی ان یزولا

لیتنی کنت قبل ما قد بدا لی ۰ فی قلال الجبال ارعی الوعولا

وازانجمله است قصهٔ عسکلان بن العوامل حمیری ۰ عبد الرحمن عوف رضی الله عنه
گفته است که پیش از بعثت رسول صلعم بقصد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان
بن العوامل فرود آمدم وی پیری بود که سال یافته واز ضعیفی چون جوجه شده بود
وهرگاه که بیمن میرفتم بروی فرود می آمدم هر بار از من پرسید که در میان شما هیچ مردی
پیدا شده است که ویرا شرف وشهرتی باشد یا با شما در دین مخالفت کرده باشد میگفتم نه
چون این بار بروی فرود آمدم از پیشتر ضعیف تر شده بود وگوش وی گران گشته
وفرزندان وی وفرزندان فرزندان وی همه جمع آمدند ویرا باز نشاندند مرا گفت
نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره گفت
بیمن بسنده است ترا بشارت وهم چیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو مردی
برانگیخت در ماه گذشته ویرا از همه خلق برگزید وکتاب بهر وی فرو فرستاد واز پرستیدن
اصنام منع میکند وباسلام میخواند بحق میفرماید واز باطل باز میدارد گفتم وی از کدام
قبیله است گفت از بنی هاشم وشما اخوال وییند ای عبد الرحمن سبک باش وزود بازگرد
وبا وی موافقت کن و ویرا راست گوی دار ومددکاری نمای واین چند بیت
از من بوی رسان ۰ وازجملهٔ آن ابیات است این سه بیت شعر

اشهد بالله ذی المعالی ۰ وفالق اللیل بالصباح

اشهد بالله رب موسی ۰ انک ارسلت بالبطاح

فکن شفیعی الی ملیک ۰ یدعو البرایا الی الصلاح

بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود کردم ومراجعت نمودم چون بمکه رسیدم
با ابوبکر ملاقات کردم وسخن حمیری با وی گفتم گفت آری خدای تعالی محمد عبد الله را
برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو ورسول صلعم در خانهٔ خدیجه بود رضی الله عنها
آنجا رفتم واذن خواستم مرا اذن داد ودر آمدم چون مرا دید بخندید وفرمود که روی
می بینم که از وی امید خیر میدارم گفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل امانتی کرده
ویا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا بدانکه ان حمیری از خواص مؤمنانست من اسلام
آوردم وشهادت گفتم وشعر حمیری را بخواندم واز سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که
رب مؤمن بی ولم یرانی ومصدق بی وما شهد زمانی اولئک حقا اخوانی ۰ وعبد
الرحمن عوف را رضه در بیان این قصه بیتی چندست که در کتب مبسوطه مسطورست
وازانجمله است قصهٔ عبد الله جنی ۰ ابن مسعود رضه گفته است که با رسول صلعم
بصفا بیرون آمدیم ومشرکان همه آنجا جمع بودند وابوجهل نیز در میان ایشان بود
وآنجا صنمی بود که انرا می پرستیدند رسول صلعم بمیان ایشان درآمد وگفت ای معشر
قریش بگویید لا اله الا الله ولید بن مغیره با بوجهل را گفت میخواهی که امروز محمد را خجل
سازم ابوجهل سوگند بروی داد که البته چنان کن صنمی انجا بود ولید آن صنم را برکنده

خود کرفت وروی برسول صلعم کرد وکفت ای محمد تو میکوئی که خدای من نزدیکترست
بمن از حبل الوریدایست خدای من بر کردان منست خدای تو کجاست تا به بینم
بعد ازان ولید آن صنم را بجای نهاد وقریش ویرا سجده کردند ومناجات در کرفتند
که ای خدای ما وسید ما ما را مدد کاری کن بقتل محمد ناکاه از درون آن صنم آواز
بر آمد وبیتی چند در مذمت رسول صلعم واسلام واهل آن خواندن کرفت رسول صلعم
باز کشت ابن مسعود رضه کفته است که من نیز در عقب رسول صلعم باز کشتم وکفتم فداک
ابی وامی یا رسول الله شنیدی که آن صنم چه کفت کفت بلی ای ابن مسعود آن شیطانی است
که بدرون صنم در می آید ومردم را بقتل انبیا می انکیزاند وهیچ شیطانی زبان بطعن
انبیا دراز نکند مکر آنکه خدای تعالی ویرا زود هلاک کند بعد ازان دو شب یا سه شب
پیش رسول صلعم نشسته بودیم ناکاه آینده آمد وکفت السلام علیک یا محمد ما کلام ویرا
می شنیدیم وویرا نمی دیدیم رسول صلعم پرسید که از اهل آسمانی کفت نی فرمود که از جنیانی
کفت آری فرمود که بچه کار آمده کفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسعر
رسول خدای را مذمت کرده است من در طلب وی بودم تا ویرا امروز یک صفا یافتم شمشیر زدم
وبکشتم وترا ازوی رهانیدم یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو
تا بشنوانم ترا آنچه شادمان شوی رسول صلعم ازوی پرسید که نام تو چیست کفت سمحج
رسول صلعم کفت میخواهی که ترا نامی بهتر ازین نهم کفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله
نام نهادم بعد ازان برفت ابن مسعود رضه کوید که هرکز بر ما شبی ازان دراز تر نکذشت

چون بامداد کردیم همراه رسول صلعم بصفا بیرون رفتیم ومشرکان همه آنجا
جمع بودند رسول صلعم بمیان ایشان در آمد وفرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله
قریش برخاستند وپیش آن صنم بسجده در افتادند وتضرع در کرفتند ورسول صلعم
توهم آن بود که امروز نیز همچنان آوازی خواهد آمد که بیشتر آمده بود ناکاه از درون وی آواز آمد که
انا عبد الله وابن الهیعرا • انا قتلت ذی الفجور مسعرا • بشتمه نبینا المطهرا •
چون مشرکان این را بشنیدند آن صنم را ناسزا کفتند وکفتند که هیچ خدای ایش از تو
بصفا نیز شنیدیم سحر محمد در تو اثر کرد دی اوزویرا مذمت کردی امروز مدحت میکوئی
پس ویرا بر داشتند وبر زمین زدند وبشکستند پس روی برسول صلعم آوردند ودستها
بوی دراز کردند وجبین مبارک ویرا خون آلود کردند ناکاه پیری پیدا شد عصای
سنان دار در دست کفت ای معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا بنزدیک
وی رسانید تا این عصا را در شکم وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد
ورسول صلعم از شر آن ملعونان برست **وازانجمله است** قصه استقف اسکندریه
مغیرة بن شعبه رضه کفته است که در زمان بعثت رسول صلعم با طایفهٔ از تجار از طایف
باسکندریه رفتم آنجا اسقفی بود با نواع عبادت مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی وی
می بردند وطلب شفا از دعای وی میکردند ازوی پرسیدم که هیچ پیغامبری از انبیا باقی مانده است
کفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد ومیان وی وعیسی زمان اندکی بوده نه بلند بوده ونه کوتاه
ونه سفید بوده ونه سیاه در چشمهای وی سرخی بوده وموی فرو کذاشته بوده وشمشیر حمایل کرده

ومر که پیش آید باکی ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند
و ویرا از فرزندان و مادر و پدر خود دوستر دارند و از زمین قحط برون آید و از حرمی
بحرمی رحلت و مهاجرت کند وی بزمینی باشد شوره که گیاه نروید و متابعت دین
ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضه گفته است که ویرا گفتم زیاده کن در وصف وی گفت
ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود و وی مبعوث بکافه انام باشد
و همه روی زمین ویرا مسجد بود چون آب نیابد تیمم کند و نماز بگذارد و مغیره رضه گفته است
که بعد از ان در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم و از هر اسقفی صفات محمد را صلعم سوال کردم
و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلعم حکایت کردم رسول را صلعم
خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز انرا در حضور جماعتی
بعد از جماعتی حکایت میکردم و از انجمله آنست که امیر المؤمنین عمر رضه گفته است که با ابو جهل
و شیبه نشسته بودم ناگاه ابو جهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای معشر قریش
محمد خدایان شمارا دشنام میدهد و شمارا بسفاهت و نادانی نسبت میکند و میگوید پدران
شما در دوزخ اند همچون حزان در آتش دوزخ بروی در می افتند هر کس که محمد را بکشد
ویرا صد اشتر سرخ موی میدهم و صد اشتر سیاه موی و هزار وقیه نقره من برخاستم
و گفتم ای ابو الحکم انچه میگویی صحیح است گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند
بلات و عزی که من این کار را میکنم ابو جهل دست مرا بگرفت و بخانه کعبه در آورد
و هبل را بر من گواه گرفت و هبل بزرگترین اصنام ایشان بود هر وقت که سوی یا جنگی

یا صلحی یا نکاحی پیش میگرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت میکردند و ویرا گواه
میگرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلعم می طلبیدم ناگاه بجایی رسیدم
گوساله میکشتند آنجا بیستادم تا بنگرم که چه میکنند شنیدم که از درون گوساله
آواز آمد که خوش کاریست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی بآواز بلند و زبان فصیح
خلق را بآن خواند که گواهی دهند بانکه خدا یکی است و محمد رسول او با خود گفتم که همانا
باین سخن مرا میخواهند بعد از ان برمه گوسفندان بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که
کسی مثل آن سخن که از درون گوساله می آمد میگوید با خود گفتم والله که کمان نمی بوم که
مراد غیر من باشد چون از آنجا بگذشتم بصنمی رسیدم که ویرا ضماد میگفتند از درون وی هاتفی آواز داد و گفت

ترک الضماد وکان یعبد وحده • بعد الصلوة علی النبی محمد
ان الذی ورث النبوة والهدی • بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضماد ومثله • لیت الضماد ومثله لم یعبد
فاصبر اباحفص فانک آمر • یأتیک عز غیر عز بنی عدی
لا تعجلن فانک ناصر دینه • حقا یقینا باللسان وبالید

انکه بیقین دانستم که از ان سخنان مقصود منم بخانه خواهر خود آمدم خباب بن الارت رضه
آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند
گفتم باکی نیست خباب رضه گفت و یحک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو
ساختم و از رسول صلعم سوال کردم گفتند که در خانه ارقم بن الارقم است بآنجا رفتم

در خانه بزدم جمع رضه بیرون آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده بدید بانک بر من زد
و او مردی مهیب بود من نیز بانک بروی زدم پس رسول صلعم بیرون آمد و مرا دید بستر مرا
دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من گفتم اشهد ان لا اله الا الله
وانک لرسول الله رسول صلعم و اصحاب وی بآن مسرور شدند و آن روز من چهلم تن شدم
از مسلمانان و این آیة نازل شد که • یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین •
من گفتم یا رسول الله بیرون آی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب
نمیشوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان بترسیدند و رسول صلعم طواف
خانه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین خود را غالب
گردانید واز انجمله آنست که سفیان هذلی رض گفته است که با کاروانی در راه شام
می رفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدم که سواری در میان زمین و آسمان
استاده میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است
و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهای
خود باز رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلاف واقع شده است که از بنی عبد المطلب پیغمبری
بیرون آمده است که نام وی احمد واز انجمله آنکه عمرو بن مرة الجهنی رض گفته است که
در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای
یثرب را دیدم و شنیدم که از آن نور آوازی آمد که • انقشعت الظلماء • وسطع الضیاء •
وبعث خاتم الانبیاء • بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم

وشنو

و شنیدم که از آن نور آوازی آمد که • ظهر الاسلام • و کسرت الاصنام • و وصلت الارحام •
بیدار شدم با قوم خود گفتم والله که در میان قریش امری حادث خواهد شد چون ببلاد خود
رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی آمدم و وی را از آنچه دیده بودم
خبر کردم و اسلام آوردم واز انجمله آنست قصه ابو جهل • مردی از بابل بمکه آمد و چهارپای
خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای ثمن تاخیر کرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد
و گفت مردی غریبم و ابو جهل از من چیزی خریده است و ثمن آن نمیدهد کیست که حق مرا بستاند
رسول صلعم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا بابلی را بوی نشان دادند که
آن مرد را بگوی که مهم ترا کفایت کند پیش رسول صلعم آمد و قصه خود باز گفت رسول صلعم
برخاست و گفت بیا تا حق ترا بستانم قریش دو کس را از عقب ایشان فرستادند تا نگاه
احوال ایشان کنند رسول صلعم حلقه بر در خانه ابو جهل زد گفت کیست رسول صلعم گفت
محمد بن عبد الله بیرون آی ابو جهل علی الحال در بگشاد و رنگ روی متغیر شده و لرزه بر اعضای
وی افتاده گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلعم گفت از اینجا نروم تا حق وی ندهی
ابو جهل بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلعم برفت آن مرد بابلی
بمجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری رسول صلعم بگشاد و گفت خدای خیر دهاد محمد را که
حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن دو کس باز آمدند قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان
آمد و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد دل من از جای رفت بیرون آمدم بر بالای سر وی
شتری نر دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم

سر من از من برمیداشت قوم گفتند این نیز از سحرهای محمدست واز انجمله آنست که
مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابو جهل زوی خریداری کرد و ثمن نداد رسول صلعم
در مسجد نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت کرد حال خویش را رسول صلعم پرسید که
شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلعم برخاست و ببازار آمد و شتران وی را بر صاحب
وی بخرید و دو اشتر را بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت و بر ارامل
بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابو جهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت
بعد از ان رسول صلعم روی با بو جهل کرد و گفت ای عمرو دیگر چنین معامله مکن و اگر نه لاحق شود
بتو انچه از ان مکروه تر از ان نباشد ابو جهل گفت بکنم ای محمد بعض مشرکان ابو جهل را گفتند
در دست محمد خوار شدی ای ابو الحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی شد گفت
من هرگز متابعت او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ
وی که در دست نیزها داشتند و بر من حمله میکردند که اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند
گفتند این نیز از سحرهای محمدست واز انجمله است قصهٔ زنیره رضی الله عنها وی کنیزکی بود
رومیه چون اسلام آورد نابینا شد ابو جهل گفت این عمل لات و عزی است زنیره گفت لات
و عزی از عبادت کنش و ناکنش آگاه نیستند ولیکن این تقدیر الهی است من پروردگاری
دارم که بر بینا ساختن من قادرست همان شب خدای تعالی چشم وی را بینا ساخت انگاه کوردلان
قریش گفتند این نیز از سحرهای محمدست واز انجمله است قصهٔ عتبه ابی لهب خدیجه رضی الله عنها
زینب را رضی الله عنها در حال حیوة خواهر زادهٔ خود ابو العاص داده بود و رسول صلعم رقیه را و ام کلثوم را

بعتبة

بعتبه ابی لهب چون میان رسول صلعم و قریش خصومت بالا گرفت دامادان رسول را صلعم
گفتند شما دختران محمد را خواستگاری کرده اید و باری از دل وی بر داشتید انها را بوی رد
کنید تا در رنج افتد هر کدام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص گفت
من از زوجهٔ خود مفارقت نمیکنم و هیچ زنی را از قریش با وی برابر نمیکنم رسول صلعم
وی را ثنا گفت درین کار و عتبه گفت اگر دختر سعید ابی العاص را بمن دهند
دختر محمد را طلاق دهیم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلعم
نشسته بود پیش رسول صلعم آمد و گفت این داماد لایوم بالذی دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک خود بجانب رسول صلعم انداخت و دختر
رسول را صلعم طلاق کرد و سخنان ناخوش گفت و بازگشت رسول صلعم بروی دعای بد کرد
و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادر
زادهٔ من بچه حیله ازین دعا توانی رست و بعضی گویند که غمگین شد و گفت با رسول صلعم
ای برادر زادهٔ من ترا ازین دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت
اندوهگین شد بعد از ان هر دو با هم تجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند
راهبی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیارند ابو لهب
همراهانرا گفت مرا مدد کاری کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع بارها را بر یکدیگر
نهادند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد وی خفتند نیم شب بود که شیری آمد
و هر یک را از ایشان ببویید و بر بالای بارها جست و بضرب پنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد

بر آورد

و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رض این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم
آورده است و از آنجمله است قصه نجاشی رحمة الله علیه دوم بار که اصحاب رسول صلعم
بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد بودند و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب
و ام سلمه رض با ایشان بودند ام سلمه رض روایت کرده است که آنجا اقامت کردیم نیکو بهترین
حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسید
چون خبر فراغت و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را و عبدالله بن ربیعه را
با هدایا بنجاشی و بطارقهٔ وی یعنی امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند
هدایا رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود
کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند و خویشان ایشان ما را فرستاده اند
تا ملک ایشان را همراه ما بمکه باز گرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بملک باز
نمایید تا مدد کاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز
نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان به می شناسند می باید که بدیشان سپرد
تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بمجرد این سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه پناه
بجوار ما آورده اند نخست ایشان را بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال برین گونه باشد
که این دو مرد تقریر کرده اند ایشان را بدیشان سپاریم و اگر بر خلاف این باشد رعایت جانب
ایشان نماییم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه گوید رض که بعد از آن نجاشی اساقفه را
یعنی علما را جمع کرد همه گرد آگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول را صلعم

طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند و جعفر را
تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود از کیفیت حال تفحص نمود
جعفر رض گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار
میخوردیم و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه و تعالی
بفضل خود از بهترین قوم ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور
امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا وی را بپرستیم و در پرستش
وی شرک نیاوریم و اقامت صلوات کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای خود
وفا کنیم و در ادای امانت و صلهٔ رحم کوشش نماییم ما نیز بوی ایمان آوردیم و متابعت
وی کردیم قوم ما با ما بمعادات برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند
تا باز ما را بکفر و شرک باز گردانند دیگر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه
بدین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت
بخوان از آنچه بر پیغامبر شما فرود آمده است جعفر رض آغاز کهیعص کرد
چون مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه چندان
بگریستند که کتابهای ایشان تر شد گفت والله که این نور هم از آن مشکوة است که
نور موسی بوده و سرچشمه هردو یکی است پس نجاشی آن دو تن را گفت والله که من
ایشان را بشما نمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی
بر سر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد بر افتند عبدالله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین مکن

که هرچند که مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلهٔ رحم در میان است عمرو نشنید و نجاشی
رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله عنهم
باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام چه میگویید جعفر گفت رضی الله عنه
همان میگوییم که حضرت حق سبحانه و تعالی گفته است که عیسی کلمة الله و روح اوست که بمریم القا کرده است
نجاشی آن سخن را باز شناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بآن خدای که
جز او سوگند روا نیست که عیسی نیز همین گفته است که تو گفتی بروید و در این مملکت
ایمن باشید و هیچکس متعرض شما نشود و بعد از آن قوم خود را گفت که هدیه‌های این دو کس را
باز دهید که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش وی خوار و خجل و مردود الهدایا
و مبغوض البرایا باز گشتند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین حالی در آن دیار اقامت
نمودند **و از آنجمله آنست** که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست
تن بودند پیغمبر را صلعم در مقام ابراهیم نشسته دریافتند پیش وی بنشستند اسقفی که
نام وی طابور بود با رسول صلعم گفت تویی که گمان میبری که رسول خدایی گفت آری
طابور گفت خلق را بچه میخوانی گفت بخدایی که او را هیچ شریک نیست بعد از آن قرآن
بر ایشان خواند همه بگریستند چندانکه محاسن ایشان تر شد طابور گفت من گواهی میدهم که
خدای یکیست و تو رسول خدایی و باقی اصحاب او نیز همین گواهی دادند و تصدیق کردند
چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند ابوجهل و امیة بن خلف با جمعی از قریش
با ایشان گفتند خدای نومید گرداند کسی را که شما را از برای تجسس دین فرستاده است

آمده اید تا خبر این مرد ببرید عقل شما اینست که چون در مجلس او بنشستید از دین خود
برگشتید و هرچه گفت تصدیق کردید مدت دو سالست که این دعوی میکند هیچ
کس از ما بوی ایمان نیاورده مگر کودکی نه عقل و رایی و گدایی نه سر و پایی اساقفه گفتند
سلامتی بر شما باد ما هیچ کسی ضایع نمیگذاریم و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن
شده است سر نمی‌پیچیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت آموختند و بزیور اسلام
آراسته بولایت خود باز گشتند **و از آنجمله آنست که** چون رسول صلعم در سال ششم
از بعثت قصهٔ معراج را با قریش باز گفت و در آنجا مذکور شده که در آن شب بمسجد اقصا
رسیده است چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا
ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین
بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده باز گفت
و کاروانی که بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلعم گفت کاروان در راه
است و فرمود که در وقت گذشتن ما فلان کس بر سر اشتر نشسته بود سرما یافت از غلام
خود گلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزهٔ فلان کس آب خوردم و فلان کس چیزی گم کرده بود
چون ما رسیدیم گم کردهٔ خود را باز یافت و اشتران کاروان از براق ما رمیدند و متفرق
گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبردند باید که فلان روز در وقت طلوع شمس
باینجا رسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند و منتظر می بودند چون وقت موعد رسید قریش
دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه

آواز برآمد که اینک کاروان واز گروه دیگر فریاد آمد که اینک آفتاب برآمد همه استقبال
کاروان کردند واز قصهٔ گلیم وکونهٔ آب ورسیدن اشتران وگم کرده استفسار کردند
همه بران نهج بود که آن حضرت صلعم خبر داده بود اما باوجود آن قفلهای که بر دلهای ایشان بود
گشاده نشد بلکه در عناد واستکبار می افزودند ودر جحود وانکار مبالغه می نمودند واز انجمله آنست که
ابوجهل روزی بعد از مناظرات ومشاجرات بسیار با قریش گفت با در کار محمد معذور
گشتیم والله که اگر بعد الیوم به بینم که بر دستور گذشته بنماز قیام نماید سنگی برگیرم
وسر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم می باید که دران ساعت دست از مددکاری من
ندارید ومرا بدست دشمنان نسپارید همه سوگندان عظیم خوردند که ای ابا الحکم هرگز
دست از تو باز نداریم وترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد شد رسول صلعم بنمازگاه
خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول صلعم در نماز
استاد ووی نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش متغیر شد وگریزان بازپس آمد
قریش گفتند چه شد ای ابو الحکم گفت والله از جانب وی شتر مست بر من حمله کرد
که من هرگز به بلندی کوهان وی وتیزی دندان وی ندیده ام ونشنیده اگر نزدیکتر آمدی
هر آینه مرا هلاک کردی ورسول صلعم گفته است، لو دنا منه لاخذه، یعنی اگر نزدیکتر با آن شتر
رسیدی هر آینه بگرفتی که جبرئیل را چنین خبر کرده بود واز انجمله آنست که روزی دیگر آن
ملعون با قریش گفت که هرگز محمد پیش شما روی خود را خاک آلود میکند یعنی نماز میگذارد
گفتند آری گفت سوگند بآن خدای که بدو سوگند میخورند که اگر من ویرا چنان به بینم هر آینه گردن ویرا

بپای

بپای خود بکوبم گفتند اینک اینجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد وبوی نارسیده
بقفا بازگشت وبدست چیزی از روی خود دور میکرد ویرا گفتند ای ابو الحکم
چه حال شد گفت میان خود ووی خندقی دیدم از آتش حق تعالی این آیه فرستاد که
ارایت الذی ینهی عبداً اذا صلی الی آخر السورة واز انجمله آنست که روزی رسول صلعم
بر حکم بن العاص میگذشت حکم از پس پشت وی تقلید وی کرد وخود را بجنبانید
رسول صلعم آنرا بنور نبوت دریافت فرمود که همچنین باش بر همانجا ویرا رعشه گرفت
وهرگز از وی مفارقت نکرد واز انجمله آنست که روزی رای قریش بران قرار گرفت که
یک دو کس را پیش احبار یهود فرستادند واز احوال رسول صلعم استخبار نمودند چون
احبار یهود اوصاف رسول صلعم شنیدند ودانستند که چه می خواند گفتند ویرا
از سه چیز سوال کنید یکی قصهٔ اصحاب کهف ودیگر قصهٔ ذو القرنین ودیگر آنکه روح
چیست اگر این سه سوال را جواب گوید بدانید که وی نبی مرسل اتباع وی کنید
واگر نگوید بدانید که وی دروغ گوی است هرچه خواهید با وی بکنید چون قریش
ان سوالات کردند رسول صلعم گفت فردا شما را خبر دهم وان شاء الله نگفت ده روز
وحی منقطع شد قریش آغاز شماتت کردند وان بر رسول صلعم بغایت دشوار آمد
بعد از ان جبرائیل آمد وسورة الکهف آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند رسول صلعم
آن سوره را بر ایشان خواند شنیدند اما نشنیدند وهمان طریقهٔ جحود می ورزیدند
واز انجمله آنست که اسود بن مطلب وعاص بن وائل وولید بن المغیره وابن الطلاطله در سخریة

واستهزا با آن حضرت صلعم مبالغه بسیار می‌نمودند روزی جبرئیل علیه السلام آمد و در پهلوی
وی رسول صلعم بیستاد و این جماعت در طواف بیت بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل
بگذشت جبرئیل بزخمی که بر کف دست وی از اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد
خون ازان روان شد و بران هلاک شد بعد ازان عاص بن وائل بگذشت و بر کف
پای وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل علیه السلام در ان نگاه کرد ان زخم
تازه شد و بهمان هلاک شد بعد ازان اسود بن عبد المطلب بگذشت اشارت بسر او کرد
ریم ازان روان شد و بهمان بمرد حق سبحانه و تعالی در شان ایشان آیه فرستاد که • انا کفیناک
المستهزئین • یعنی ما کار استهزا کنندگان را برای تو کفایت کرده‌ایم **وازانجمله آنست که**
روزی رسول صلعم از خوف قریش بیرون آمد از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گله
شتران بود در میان شتران درآمد و نشست شتران رم کردند ابو ثروان که بر شتران
بود گرد شتران برآمد هیچ ندید میان شتران درآمد رسول را دید صلعم گفت تو کیستی
که شتران مرا برمانیدی فرمود که مترس آمدم که در میان شتران تو آرام گیرم باز گفت
تو چه کسی رسول صلعم فرمود که مترس مردی ام خواستم که ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان
گفت ترا آن مرد می‌بینم که میگویند که دعوی پیغامبری میکند رسول صلعم فرمود که می‌خوانم ترا
بشهادت ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله ابو ثروان گفت ازمیان شتران من بیرون
رو که فلاح نیابند شترانی که تو در میان ایشان باشی رسول الله صلعم از میان شتران بیرون کرد
رسول صلعم وی را دعای بد کرد و گفت • اللهم اطل بقاءه وشقاءه • پیری کهن سال شد بود

و آرزوی مرگ می‌برد وی را گفتند نمی‌بینیم ترا مگر آنکه هلاک شدی بجهت دعایی که رسول صلعم
بر تو کرده است گفت کلا که هلاک شوم باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلعم
آمدم و ایمان آوردم و مرا بدعای خیر یاد کرد و استغفار کرد لیکن دعای اول سبقت گرفت
وازانجمله آنست که روزی اهل مکه آزار بسیار برسول صلعم رسانیدند و روی مبارک وی را
خون آلود کردند جایی بنشست بسیار اندوهگین شد جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی
از درختان وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلعم ان درخت را بخواند
درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلعم بیستاد پس گفت باز گرد باز گشت
تا بمکان خود رسید رسول صلعم فرمود که همین بسنده است مرا **وازانجمله آنست که** جمعی قریش
بجهت حمایت ابو طالب از معارضه و مجادله رسول صلعم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهدنامه
نوشتند و بنام خدای در آنجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مراعات
صله رحم نکنند و دختر با ایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن
نگویند و آن عهدنامه را در حریر بپیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود بران نهادند و از در کعبه
بیاویختند چون ابو طالب آنرا شنید با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جز ابو لهب بشعبی که مخصوص
ایشان بود در میان دو کوه آنجا خانها داشتند درآمدند مدت سه سال در شعب بودند که هیچکس نسبت
ایشان نیکویی نکرد مگر ابو العاص بن الربیع و اما رسول صلعم که گاه گاه بشب کاروان گندم
و جو بآن شعب بردی و رسول صلعم در ان کار استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته
چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه و تعالی جانوری بر عهدنامه ایشان

کاشت هرچه نوشته بودند همه را بخورد و جز نام خدای تعالی هیچ بنگذاشت رسول صلعم
انرا دانست و عم خود ابوطالب را ازان خبر کرد ابوطالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب
جامهای فاخر بپوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش بنشستند ایشانرا اکرام
و احترام کردند ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری با شما آمده ایم باید که
دران بعقل و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت مرا محمد خبر داده است که
خدای تعالی جانوری را بر عهدنامهٔ شما گماشت که جز نام خدا دران هیچ بنگذاشت و هرچه
از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز ازوی دروغ نشنیده ام درین صحیفه
نظر کنید اگر راست میگوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقهٔ ناپسندیده بگذرید
و اگر دروغ میگوید وی را بشما بسپارم و دست از حمایت وی بدارم تا هرچه خواهید بکنید
قریش گفتند ای ابوطالب اندیشهٔ نیکو کردهٔ کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آوردند
و بگشادند در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب زبان ملامت با ایشان
دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و ازان عهد برگشتند پس رسول صلعم با همه
قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند
وازانجمله آنست که مشرکان پیش رسول صلعم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را
بدو نیم کن رسول صلعم گفت اگر ماه را بدو نیم کنم ایمان می آرید گفتند آری دران وقت شب
چهاردهم بود رسول صلعم از پروردگار حق درخواست که ماه را بدو نیم شود ماه بدو نیم شد
چنانکه یک نیم بر کوه ابوقبیس افتاد و یک نیم بر کوه دیگر رسول صلعم ندا میکرد و نام یک یک

میبرد

می برد که ای فلان و ای فلان ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند
محمد ماه را سحر کرده پس گفتند از مسافران که از اطراف می آیند این را بپرسیدم
اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کرده ایم راست است و اگر نه سحر است و دروغ از هر مسافر که
پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیدید **وازانجمله آنست که** رسول صلعم رکانة
بن عبد یزید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت آری
نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلعم نصف آن درخت را بخواند آن
درخت بشکافت و یک نصف وی بیامد بعد ازان وی را گفت باز گرد باز گشت و با نصف
دیگر متصل گشت راوی گوید که من ان درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی
چون رشتهٔ دراز می بود چون رکانه آنرا دید گفت اینها را نمیدانم با تو کشتی میگیرم
اگر مرا بیندازی یک رمهٔ گوسفندان من ازان تو رسول صلعم وی را بینداخت یکبار دیگر
رکانه طلب کشتی کرد باز بیفتاد پس رسول صلعم گفت چون ترا پیش پس چه خواهی گفت
گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان وی را گرفتم رکانه گفت بگوی که
مرا دشوار می آید بگوی که بمن بخشید رسول صلعم گفت دروغ چون بگویم رکانه گفت تو
هرگز دروغ نمی گویی پس مسلمان شد **وازانجمله آنست که** شبی دعا کرده که اللهم اعز
الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن الخطاب او بعمرو بن الهشام گفت چون بامداد شد
عمر رض آمد و مسلمان شد **وازانجمله آنست که** رسول صلعم شبی ازمیان بطن نخله بتهجد مشغول بود
و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذشتند و قران استماع کردند بعد ازان

او بابی جهل

چون مدتی گذشت باز همان نفر با گروهی از جن نصیبین بسوی رسول صلعم آمدند و باعلای
مکه نزول کرده‌اند و یکی از ایشان بسوی رسول صلعم آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که
یکی از اصحاب من بیاید که در دل وی مثقال ذره غل نبود عبدالله مسعود رض برخاست
و مطهره رسول صلعم پر نبیذ بود پنداشت که پر آبست با خود ببرد رسول صلعم باعلای
مکه بیرون آمد و خطی بکشید عبدالله را گفت که ازین خط بیرون نیایی از هیچ نترسی
عبدالله رض گفته است که من در میان آن خط نشستم و از دور مجلسها میدیدم که آنجا
نشسته بودند چون رسول صلعم نزدیک رسید همه برخاستند و شرایط خدمت بجای آوردند
رسول صلعم نزدیک وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بنشستی
ای عبدالله مسعود گفتم چگونه نه نشینم و چرا متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان
در موافقت فرمان تست بعد از آن دو شخص از آن طایفه بسوی رسول صلعم آمدند رسول صلعم
فرمود که من صاحب شما را کفایت کردم چرا آمدید گفتند ما آمدیم که در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلعم
پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نبیذ تمر هست یا رسول الله فرمود که تمرة طیبة وماء طهور
وضو ساخت و نماز گزارد و بازگشت گفتم یا رسول الله ایشان کیانند فرمود که جن نصیبین اند
اسلام آورده اند و در چیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند
استخوانها زاد ایشان ساختم و روث را علف دواب ایشان کردانیدم بعد از آن
از استنجا باستخوان و بروث منع کرد **و از الجمله آنست که** هم ابن مسعود رض گفته است
که شبی رسول صلعم دست مرا گرفت و به بطحاء مکه بیرون رفت پس مرا جایی بنشاند

و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید
با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلعم برفت
و من بنشستم ناگاه مردمان دیدم که می آیند چون بمن برسیدند بخط درون نمی آیند
و بسوی رسول صلعم میروند چون شب بآخر رسید رسول صلعم آمد با ابوبکر رض و تکیه
بر زانوی من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر و جمال و خوبی
بحدی که خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلعم بنشستند
و بعضی زیر پای وی بعد از آن بایکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند
آنچه بدین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل وی چنانست که
پادشاهی قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بطعام و شراب خواند هر که اجابت کرد
از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت نکرد وی را عذاب و عقاب کرد
پس ایشان برفتند و رسول صلعم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت
گفتند و دانستید که چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان فرشتگان
بودند مثلی که ایشان زدند اینست که خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را بآنجا
خواند هر که اجابت کرد به بهشت در آمد و هر که اجابت نکرد معاقب و معذب شد **و از الجمله آنست که**
از مسروق رحمة الله علیه پرسیدند که رسول را صلعم لیلة الجن که استماع قران کردند از حال
جن که آگاه کردانید از یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم روایت کرده که درختی وی را آگاه کردانید
و از الجمله آنست که ذباب ابن حارث رض گفته است بت که می پرستیدم و دوستی داشتم

از جن که اخبار عرب بمن می رساند وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی
آواز داد که یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق
غیر کذاب ذباب گفته است که ازان متعجب شدم وبیرون آمدم وقوم خود را ازان خبر کردم
ناگاه آینده آمد وخبر رسول صلعم گفت صنم خود را بشکستم وبشتری سوار شدم وبسوی
رسول صلعم آمدم چون ویرا دیدم کسی را دیدم که هرگز مثل او ندیده بودم گوییا که نوری از جبین
مبارک وی می درخشید چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم
تا بهر چه فرمائی فرمان برم از قصه صنم وآن جنی خبر داد وان روز را تعیین کرد گفتم اشهد انک
رسول الله فرمود که اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی اشهد انک رسول الله بعد از ان ایشان گفتم وگفتم

ولما رایت الله اظهر دینه ۞ اجبت رسول الله حین دعانی
تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی ۞ وخلیت اصنامی بدار هوان
شددت علیها شدة فترکتها ۞ کان لم یکن فی الدهر ذو حدثان
فمن مبلغ سعد العشیرة انني ۞ شریت الذي یبقی بآخر فانی

واز الجمله آنست که جابر رض گفته است که در وقت بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلعم
فرمود که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم
تا به بینیم که آن کیست دیدیم مردی را که شتر خود گم کرده بود گفتیم بیا بیعت کن گفت اگر شتر
خود را بیابم مرا دوستر میدارم از انکه بیعت کنم واز الجمله آنست که مازن بن الغضوبه رضی الله عنه
گفته است که در میان قوم ما صنمی بود که ویرا می پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی میکردیم

از درون وی آواز آمد که یا مازن اسمع تسر ظهر خیر وبطن شر بعث نبی من مضر
بدین الله الاکبر فدع نحیتا من حجر تسلم من حر سقر ازان بترسیدم وباخود گفتم
این امر عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر
باره از درون وی آواز آمد اقبل الی واقبل تسمع ما لا تجهل هذا نبي مرسل
بوحي منزل فآمن به کی تعدل عن حر نار تشعل وقودها الجندل باخود گفتم
این خیریست بامر خواسته اند بعد از ان چند روز دیگر شخصی فرود آمد از وی خبر پرسیدم
گفت در مکه مردی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی آید میگوید
اجیبوا داعی الله مازن میگوید باخود گفتم والله اینست آنچه من از درون این صنم شنیدم
برخاستم وآن صنم را پاره پاره کردم وراحله خود را برنشستم تا برسول صلعم پیوستم
واسلام آوردم وهم وی گفته است که من مردی بودم بسیار بطرب واستماع غنا
وشرب خمر وموافقت بازنان فاحشه مولع وسالهای قحط بر من گذشته بود واموال من
هلاک شده بود ومرا فرزندی نبود از رسول صلعم درخواستم که دعا کن که خدای تعالی
حرص طرب وشرب خمر ومیل فواحش را از من ببرد ودر زمین ما باران بیابد ومرا فرزندی
دهد رسول صلعم گفت اللهم ابدله بالطرب قراءة القرآن وبالحرام الحلال وبالخمر
ریا لا اثم فیه وبالعهر عفة الفرج وآتهم بالحیاء وهب له ولدا صالحا خدای تعالی
آن همه دعاها را در حق من اجابت کرده اند وهم وی بوده که مسجدی بنا کرده در آنجا عبادت میکرد گویند که هر که مظلوم رسیده
که تا آن مسجد رفتی وسه روز عبادت کردی ور ظالم دعا بد کردی البته آن ظالم برفور هلاک یا مبروص گشتی
ولکن مسجد را مبرص گفتندی ۞

رکن رابع، آنچه از هجرت تا وقت وفات ظاهر شده است

وآن دو قسم است

قسم اول

در بیان دلایل و شواهد که اوقات ظهور آن در کتبی که مأخذ این کتاب اند متعین بوده
وازانجمله آنست که چون رسول صلعم بهجرت از مکه بسوی مدینه مأمور گشت و آن سال
چهاردهم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد آن داشتند که
چون در خواب شود بخانهٔ وی درآیند و ویرا بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند
و بر در خانهٔ وی صلعم منتظر می بودند تا در خواب شود و آن شب اول سورهٔ یس نازل شد
رسول صلعم مشتی خاک برگرفت و بیرون آمد و آیهٔ وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا
بریشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان چنان بیرون
آمد که هیچ کس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان گفت که خدای تعالی شمارا نومید
کرد اینک محمد را ندیدید و آنچه با شما کرد نیز ندیدید همه برخاستند و خاک از سر و روی خود
می چیدند وازانجمله آنست که چون آن شب رسول صلعم با ابوبکر رض بدر غاری در جبل ثور
رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر درآیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار درآمد هر سوراخ
که می دید انگشت دران میکرد تا بسوراخ بزرگ رسید پای خود را در آن نهاد تا بران رسید
پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود را پاره میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد
تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در آنجا نهاد بعد از آن شب ویرا مار
گزید پس گفت درآی یا رسول الله که از بهر تو جای راست کردم رسول صلعم درآمد و باستراحت مشغول شد

اما ابوبکر

اما ابوبکر رض از زخم مار و درد آن مشوش بود و ورم آن بر تن ابوبکر بدید گفت این چیست
ای ابوبکر گفت مار گزیده است یا رسول الله گفت مرا چرا خبر نکردی گفت نخواستم که
خواب را بر تو بشورانم رسول صلعم دست مبارک بر تن او بمالید درد برفت و ورم فرو
نشست وازانجمله آنست که چون رسول صلعم با ابوبکر در آن غار قرار گرفتند همان شب بر در آن
درختی از زمین برست و عنکبوت بر در غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی در میان
بیضهٔ عنکبوت و آن درخت بنشستند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند
از هر قبیله از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا جایی
رسیدند که میان ایشان و غار دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار
درآید چون نزدیک بغار رسید بازگردید گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار
دیدم دانستم که در غار کس نیست رسول صلعم دانست که مشرکان بسبب آن کبوتر بغار در نیامدند
در حق آن دو کبوتر دعای خیر کرد حق سبحانه و تعالی ایشانرا در حرم جای داد و آنجا بیضه نهادند
و بسیار شدند وازانجمله آنست که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود نشسته
بودم شخصی آمد که در ساحل بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد است و اصحاب وی من دانستم
که محمد است اما گفتم که ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم کرده اند و آنرا میطلبند
بعد از آن بخانه رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد من نیزه برداشتم
و سوار شدم و بتاختم بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قراءة رسول صلعم می شنیدم
و رسول صلعم باز نمینگریست اما ابوبکر بسیار باز می نگریست ناگاه دیدم که پایهای اسب من

تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید دعا کنید که خلاص
شوم و سوگند خورم که هر که بطلب شما آید من بازگردانم پس دعا کردند خلاص یافتم
و بازگشتم و هر که پیش آمد بازگردانیدم • و در روایتی آمده است که سراقه پیش
رسول صلعم آمد و گفت بگوسفندان من خواهید رسید هر چه خواهی بگیر فرمود که ما
عطای مشرکان قبول نمیکنیم **واز انجمله آنست که** درین سفر بخیمهٔ ام معبد رسیدند و وی
رسول را صلعم نمی شناخت رسول صلعم ویرا گفت ای ام معبد نزدیک تو هیچ
شیر هست گفت نی والله گوسفندان ما دورند رسول صلعم نظر کرد در خیمهٔ وی میشی دید
گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی و لاغری از گوسفندان باز مانده است
رسول صلعم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بدوشم گفت والله که هرگز هیچ گوسفند
با او جفت نشده است اختیار تراست رسول صلعم آن میش را پیش خود خواند و دست
مبارک به پستان و پشت آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چندان شیر
بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کردانید و یک ظرف دیگر بدوشید
و پیش ام معبد گذاشت و با اصحاب از انجا کوچ کرد **واز انجمله آنست که** ام معبد گفته است که
آن گوسفند مبارک با شیر همچنان در خانهٔ ما بود تا سال رماده زمان امیر المؤمنین عمر خطاب رضه
بامداد و شبانگاه می دوشیدیم و در جملهٔ قبایل آن سال شیر حاصل نمیشد **واز انجمله آنست**
زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که وی از ام معبد
روایت کرده است که گفت رسول صلعم در خیمهٔ من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو

دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه در خاربنی ریخت که در طرف
خیمه بود چون بامداد کردیم دیدیم که از آن موضع درخت بزرگ رسته است و میوهٔ
بار آورده بس بزرگ بوی او چون بوی عنبر و طعم او چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی
سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر
و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم
واز همه بادیها بطلب شفا بیماران بسوی آن می آمدند واز میوهٔ آن زاد میگرفتند یکروز
بامداد کردیم دیدیم که میوهای آن ریخته بود و برگهای آن خورده شده فزع بسیار کردیم
ناگاه خبر وفات رسول صلعم رسید و چند از آن واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد کردیم دیدیم
که از بیخ وی تا شاخ همه خار بار آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن دیگر میوه نداد اما از برگهای وی نفع میگرفتیم یکبار بامداد
کردیم دیدیم که از میان وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده شده است
و در میان آنکه ما بسیار محزون و مهموم بودیم ناگاه مقتل امیر المؤمنین حسین رضه آوردند
بعد از آن آن درخت خشک شد و ناچیز گشت و زمخشری گفته است عجبست این قصه همچون
قصهٔ گوسفند مشهور نشده است **واز انجمله آنست که** اهل مکه تا آنروز که رسول صلعم باجمعی
بخیمهٔ ام معبد نرسیده بودند نمی دانستند که ایشان بکدام جانب رفته اند در آن روز
از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند و آوازکننده را ندیدند بیتی چند خواندند که
، ه از جملهٔ آنهاست این دو بیت ه **شعر**

جزی الله خیرا والجزاء بکفه ، رفیقین حلا خیمتی ام معبد
هما ارتحلا بالحق وانزلا به ، فقد فلح من امسی رفیق محمد

پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند **وازانجمله آنست که** هم در بین راه بریده اسلمی با هفتاد سوار از قبیله خود رسول صلعم پیش آمد چون رسول صلعم بریده را دید و نام وی شنید تفاءل کرد و فرمود بَرَدَ امرنا چون دانست که از قبیله اسلم است فرمود که سَلِمنا پس بریده رسول را صلعم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده ورسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند و چون بامداد شد بریده رسول را صلعم گفت نباید که بی علم بمدینه درآیی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلعم میراند تا بمدینه درآمدند و رسول صلعم بریده را گفت تو بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است وانرا مرو گویند وفات تو در آن شهر خواهد بود و روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قائد ایشان تو باشی پس همچنانکه رسول صلعم فرموده بود در بعضی غزوات بمرو نزول کرد و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته است که از احادیث که در شان شهرها وارد شده است بصحت نپیوسته مگر حدیث بریده و قبر وی نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی از اصحاب رسول است صلعم و امیر و قاضی مرو بوده وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما **وازانجمله آنست که** سلمان فارسی رضه پیش از اسلام بصحبت چند از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری

وصیت

وصیت کرده بودند و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو در صحبت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد و بدین ابراهیم علیه السلام خواند هجرتگاه وی زمینی است که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار بود و میان دو کتف وی مهر نبوت باشد و هدیه بخورد و صدقه نخورد و سلمان هم بمقتضای وصیت آن راهب بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد رسول صلعم بمدینه هجرت کرد در قُبا نزول فرمود و سلمان هم چیزی جمع کرد و پیش رسول صلعم آورد و گفت این صدقه است رسول صلعم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان هم با خود گفت یکی شد از ان علامات سلمان گوید که بعد از ان چون رسول صلعم از قُبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلعم بردم و گفتم این هدیه است رسول صلعم در خوردن با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد از ان یکبار دیگر پیش رسول صلعم رفتم و وی در بقیع بجنازه کسی از اصحاب رفته بود و بر وی دو شمله بود یکی را لفا کرده و یکی را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم و میپاییدم تا مُهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلعم ردا از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا بوسه میدادم و میگریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم و بنشستم و قصه خود را حکایت کردم و برا خوش آمد دوست میداشت که اصحاب بشنوند **وازانجمله آنست که** سلمان هم بنده یهودی بود رسول صلعم وی را گفت که

از خواجهٔ خود خود را درخواه که ترا مکاتب کند سلمان رضی الله عنه از خواجهٔ خود را بسیار الحاح کرد
تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد نخله بنشاند که هیچ یک خطا نشود و بر چهل
اوقیه نقره که چهل هزار درهم باشد رسول صلعم با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را مدد کاری
نمایید هرکدام بآن مقدار که توانستند مددکاری نمودند تا سیصد نخله جمع شد رسول صلعم
ویرا فرمود که برو و موضع آنها بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون موضع آنها را بکند رسول صلعم
همه را بدست خود بنشاند سلمان سوگند خورده است که بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلعم مقداری بیضهٔ زر خالص آورده
که در بعض معادن یافته بود رسول صلعم سلمان را طلب کرده و گفت این را بستان و بقیهٔ
کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد با دای انکه در ذمت
من دارم رسول صلعم فرمود که خدای تعالی باین دین ترا ادا خواهد کرد و در بعض روایت
چنین آمده است که رسول صلعم آن بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو و تمام
دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد موازی چهل اوقیه بر آمد و هیچ کم و زیاده
نیامد **وازانجمله آنست که** چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلعم ندانست که چه میگوید
ترجمانی طلبید تا جهودی از یهود آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان نبی را صلعم
مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهود ازین مغموم شد ترجمه را تحریف کرد و با رسول صلعم
گفت که سلمان ترا دشنام داد و رسول صلعم فرمود که این فارسی آمده است و ما را ایذا میکند
جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ترجمهٔ کلام سلمان کرد رسول صلعم آنرا با یهود گفت یهودی گفت
ای مح

ای محمد تو این را میدانستی چرا مترجمان میساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل علیه السلام
مرا تعلیم کرد یهودی گفت ترا پیش ازین متهم میداشتم اما اکنون مرا یقین شد
که رسول خدایی اشهد ان لا اله الا الله و انک لرسول الله بعد از آن رسول جبرئیل را
گفت سلمان را زبان عربی تعلیم کن گفت ویرا بگوی که هر دو چشم خود را بپوشد
و دهان بگشاید آب دهان در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد
وازانجمله آنست که چون رسول صلعم بقصد آنکه بمدینه در آید بر ناقهٔ قصوی سوار شد
بهر محله و قبیله که میرسید راه بر ناقهٔ وی میگرفتند و استدعاء نزول میکردند
رسول صلعم میفرمود که راه بر ناقهٔ من مگیرید که وی مأمور است تا بآن موضع رسید که
اکنون مسجد است و آن آرامگاه شتران بود بملک دو یتیم که نام ایشان سهل و سهیل
بود ناقه آنجا چوک زد بعد از آن سوی راست و چپ نگریست و برخاست و پاره‌ای
برفت و رسول صلعم مهار ویرا گذاشته بود پس بجایی که اول چوک زده بود نگاه کرد
و باز آمد و چوک زد و آرام گرفت رسول صلعم فرود آمد ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
رخت و بار شتر را بخانهٔ خود برد آنگاه استرضای آن یتیمان کردند و آرامگاه
ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلعم بمدینه درمی آمد زنان و کودکان می گفتند شعر
• طلع البدر علینا من ثنیات الوداع • وجب الشکر علینا ما دعا لله داع •
و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و دف میزدند و میگفتند شعر
شعر نحن جوار من بنی نجار • یا حبذا محمد من جار شعر

وازانجمله آنستکه ام المومنین صفیه رض گفته است که من دوستترین فرزندان بودم پیش
پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا
برنداشتندی و تلطف نکردندی آنروز که خبر آمد که رسول صلعم در قبا فرود آمد پدر
و عم من هر دو بامداد بگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز نگشتند مگر وقت
غروب آفتاب که می آمدند مانده و گرسنه و کوفته و اندوهگین و آهسته میرفتند پیش ایشان
بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند
شنیدم که عم من با پدر من میگفت که این اوست پدرم گفت آری والله عمم گفت تو
می شناسی وی را و اثبات میکنی گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست گفت دشمنی
وی تا باشم وازانجمله آنست که عاصم بن خزیمه گوید که در میان اوس و خزرج کسی دیگر نبود که
محمد را صلعم وصف کننده تر باشد از ابو عامر با یهود مخالطت میکرد و از ایشان صفت وی
می پرسید صفات رسول را صلعم با وی می گفتند و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود
و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلعم شنید و بمدینه
باز گشت و رهبانیت پیش گرفت پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت حنیفیه
و منتظر بعثت رسول صلعم بود چون رسول صلعم در مکه مبعوث شد بانجا نرفت و چون بمدینه
هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلعم آمد و گفت بچه چیز مبعوث شدهٔ
ای محمد گفت بدین حنیف ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آمیختهٔ رسول صلعم گفت آورده ام
آنرا روشن و پاکیزه لکارفت انکه احبار یهود از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که

صفات میکردند رسول صلعم فرمود که دروغ میگویی ابو عامر گفت دروغ گوی را خدای تعالی
بمیراناد تنها و رانده و غریب و باین سخن تعریض رسول کرد صلعم یعنی تو بدینه
چنین آمدهٔ رسول صلعم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدای تعالی با وی چنین کناد
پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان شد و چون فتح مکه شد بطایف رفت
و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت و آنجا تنها و غریب و رانده بمرد وازانجمله آنست که
پیش از اسلام مردی از یهود شام که وی را ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد و آنجا متوطن شد
و در میان بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را بهتر
از وی گذارد ندیدم هرگاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتمی ما را بصدقه
فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی والله که هرگز دعا نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود
برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات وی رسید و دانست که خواهد مرد گفت ای
معشر یهود هیچ میدانید که مرا از زمین فراخ عیش نام چرا باین منزل گرسنگی و سختی
آوردم گفتند خدای تعالی به میداند گفت من اینجا آمدم انتظار ظهور پیغمبری میکشم که وقت او
نزدیکست و این بلده هجرتگاه اوست من امید میداشتم که وی را دریابم و متابعت وی کنم
زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران بر شما
سبقت نگیرند وی خونهای مخالفان خواهد ریخت و زنان و ذریات ایشان را اسیر خواهد
گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که وی بدین مامورست در آن وقت که رسول
صلعم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند

کفتند ای بنی قریضه والله که این آن بیغمبرست که ابن هیتبان می کفت کفتند این آن نیست
جوانان کفتند والله که این اوست از حصار فرود آمدند و امان آوردند و نفس و مال
واهل عیال خود را ایمن کردانیدند وازانجمله آنست که رفاعة بن رافع رض کفته است که
من وبرادرم خلاد بن رافع در غزوهٔ بدر بر شتر بچه سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم
شتر بچهٔ ما مانده شد و نخفت برادرم کفت ای بار خدایا نذر کردیم اکر ما را بمدینه
باز کردانی شتر بچهٔ را قربان کنیم ناکاه رسول صلعم بر ما کذشت وما را بدان حال بدید
آب خواست و مضمضه کرد و در ظرفی وضو ساخت بعد از ان کفت دهان شتر بچه را
باز کنید وآن آب را در دهان او ریخت بعد از ان بر کردن او وبعد از ان بر کوهان او وبعد از ان
بر دم او بعد از ان کفت سوار شوید و برفت پس ما سوار شدیم و برسول صلعم لاحق شدیم
وما را بر داشته دوان می برد تا آن وقت که از بدر باز کشتیم و بمصلی رسیدیم باز خفت
برادرم ویرا بکشت و بر فقرا قسمت کرد وازانجمله آنست که در غزوهٔ بدر پیش از انکه حرب
قایم شود رسول صلعم بدست مبارک خود اشارت بزمین میکرد و میکفت این موضع
هلاک فلانست و این موضع هلاک فلانست پس هلاک هیچکس از ان موضع که تعیین کرده بود
تخلف نکرد امیر المؤمنین عمر رض کفته است سوکند بدان خدای که ویرا بحق فرستاد که از ان
خطها که کشیده بود و تعیین کرده بود در نکذشتند و بهمان جایها هلاک شدند و امیر
المؤمنین علی رض کفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلعم خبر بدر می پرسید وازانجمله آنست که
چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی از جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه در ماهتاب

بایکدیکر

بایکدیکر افسانه میکفتند و اشعار بر یکدیکر می خواندند ناکاه در اثنای آن آوازی
شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلندی خواندن کرفت که مضمون آن اخبار
از نصرت جماعت حنیفیین بود چون بدنبال آن آواز برفتند هیچ کس را نیافتند
از ان ترسناک شدند بحرم آمدند جمعی بر لب آنجا بودند صورت حال را باز نمودند کفتند
اکر آنچه شما میکویید راستست محمد واصحاب ویرا حنیفیه می کویند چون از ان یکشب یا دو شب
کذشت خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند وازانجمله آنست که عقبة بن ابی معیط
در مکه در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد این دو بیت بکفت شعر

یا راکب الناقة القصواء هاجرنا ٭ عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعلّ رمحی فیکم ثم انهله ٭ والسیف یأخذ منکم کل ملتمس

این شعر وی برسول صلعم رسید فرمود که اللهم اکبّه لمنخره واصرعه ٭ روز بدر
اسب وی سرکشی کرد یکی از اصحاب ویرا اسیر کرد و پیش رسول صلعم آورد بفرمود تا ویرا
کردن زدند وازانجمله آنست که رسول صلعم روز بدر با سیصد و پانزده از مقاتلان
بعدد اصحاب طالوت بیرون آمدند پس ایشان را دعا کرد و کفت ٭ اللهم انهم حفاة
فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم ٭ هیچ کس از ایشان
باز نکشت مکر با یک شتر یا دو شتر و همه پوشیده و سیر بودند وازانجمله آنست که در سابق
بروز حرب خواب امنیت بر لشکر رسول صلعم غلبه کرد هر چند می خواستند بیدار باشند
نمی توانستند زبیر رض کفته است که خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که می خواستم که بنشینم

خواب مرا بر زمین انداخت رسول صلعم و اصحاب وی نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضه
گفته است خود را دیدم زنخ من میان دو پستان من بود تا چیز میشدم بر پهلو می افتادم
و رفاعه بن رافع رضه گفته است که چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم
و مشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده بودند بترس و وهم رسول صلعم عمار بن یاسر
و ابن مسعود را رضه فرستاد تا از ایشان خبری بیاورند باز گشتند و گفتند یا رسول الله
چنان خوف بر ایشان مستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ میکند بر روی اسب میزنند
و از انجمله آنست که در روز حرب ملایکه نازل شدند امیر المومنین علی رضه گفته است که در اثناء
آنکه از چاه بدر آب میکشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن باد قوی تر ندیده بودیم
بعد از آن بادی دیگر آمد که قوی تر از آن ندیده بودیم مگر باد اول بعد از آن بادی دیگر آمد
که قوی تر از آن ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته
و باد دویم میکائیل بود علیه السلام وی نیز با هزار فرشته باد سیم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز
با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلعم بیستاد و ابوبکر آنجا بود و اسرافیل
بر دست چپ وی و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلعم
آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان میرفتم و او یک گام پیش میرفت ناگاه
بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسب خود میزد بگوش من رسید
و آن مشرک را که در پی او میرفتم افتاده دیدم رسول صلعم گفت آری این مدد ملایکه
و مدد آسمان است ابو برده رضه در آن روز پیش رسول صلعم سه سر آورد رسول صلعم ویرا

گفت ظفرت یمینک فیروز باد دست راست تو ابوبکر گفت یا رسول الله دو کس را
می کشتم اما سیوم کس را مردی سفید بلند خوب روی سر برید و من برداشتم رسول صلعم فرمود
که این از مدد ملایکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلعم روایتست که گفته اند ما قصد
مردی میکردیم از قریش و پیش از آنکه ما شمشیر زنیم سر وی جدا می شد و از انجمله آنست که
چون ابوسفیان بن الحرث ز بدر گریخته بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید گفت دشمنان
سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدیم سفید
بر اسبان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت
مقاومت ایشان نبود ° ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که
من و ابن عم من بر تلی ریگ که بر بدر مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آنکه هر طائفه که غالب
شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه پاره ابر
نزدیک آمد و از آنجا آواز اسبان صهیل ایشان شنیده می شد یکی گفت پیش رو
ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل ع م از این هیبت ابن عم من هلاک شد اما من نجات یافتم
و از انجمله آنست که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین عباس را رضه اسیر کرد و کعب مردی کوته پشت
بود و عباس بغایت جسیم رسول صلعم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله
مرا مردی مددکاری کرد که هرگز ویرا ندیده بودم و وصف هیبت او کرد رسول صلعم گفت
ترا ملکی کریم مددکاری کرده است و از انجمله آنست که چون عباس اسیر شد و با وی بیست اوقیه
زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی از آن ده کس بود که

متکفل طعام ایشان شده بود اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس میگوید که
رسول صلعم آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله آنرا در فدیهٔ من حساب کن گفت
چیزی که از برای آن بیرون آوردی که بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه محسوب نمی افتد
و بر من تکلیف فدیهٔ من و متعلقان من کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر از مردم چیزی
باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادی و گفتی اگر حادثهٔ باشد از آن تو و عبدالله
و فضل و قُثَم من گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو
صادقی زیرا که من آن زر بام الفضل دادم و هیچ کس غیر از خدای تعالی عالم نبود و تو رسول
خدایی **واز آنجمله آنست که** عکاشه بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد شمشیر وی بشکست
رسول صلعم شاخ هیزم بوی داد که با این مقاتله کن چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید
شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله میکرد تا آن روز که در حرب اهل الرده شهید شد
و آن شمشیر را عون نام نهاده بودند **واز آنجمله آنست که** درین روز امیه بن خلف ضربه بر خبیب
نفد و یکدست او را از دوش جدا ساخت بعد از آن خبیب امیه را بکشت رسول صلعم
دست خبیب را بجای باز نهاد خدای تعالی صحت داد **واز آنجمله آنست که** دران روز ضربی بر چشم
قتاده بن النعمان رض آمد که حدقهٔ وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا
ببرند گفتند که اول با رسول صلعم مشاورت کنیم رسول صلعم وی را طلبید و تف بر خود فشاند
و حدقهٔ وی را بجای باز نهاد و کف دست مبارک خود بر آن مالید چنانکه نمی دانستند کدام چشم بوده
واز آنجمله آنست که سایب بن ابی حُبَیش در زمان عمر بن الخطاب رض گفته است که مرا در روز بدر

هیچ کس

۵۸

هیچ کس اسیر نکرده ولیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوش
دراز بالا بر اسب ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا ببست عبدالرحمن بن عوف رض آمد
و مرا بسته دید منادی کرد این را که اسیر کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش رسول صلعم
آوردند از من پرسید که ترا که اسیر کرده ای ابن ابی حُبَیش من گفتم نمی شناسم وی را مکروه
داشتم که وی را خبر کنم بانچه دیده بودم رسول صلعم فرمود که وی را ملک کریم از ملائکه اسیر
کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را سایب بن ابی حبیش گفته است که همیشه این کلمه
بر یادم بوده و در اسلام من تاخیر می افتاد تا بود آنچه بود **واز آنجمله آنست که** بعد از واقعهٔ
بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کردند و پسر عمیر بن وهب
در میان اسیران بود صفوان گفت عیش ما را خدای تعالی ناخوش گردانید بعد از کشتگان
بدر عمیر گفت بعد ازین در زندگانی هیچ خیر نماند اگر چنانچه قرض مانده در ذمهٔ من نبودی
و ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد بمدینه
میرفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه میگردد و باکسی می نشیند و مرا بهانهٔ رفتن
هست که پسر من اسیر ایشانست صفوان گفت ادای دین تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو
در عهدهٔ من درین کار تقصیر مکن صفوان بتجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرده
و بزهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و رو بمدینه نهاد چون
بمدینه رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلهٔ خود را ببست و شمشیر خود را حمایل کرده و بسوی
پیغمبر صلعم متوجه شد امیر المومنین عمر رض با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد

گفت بگیرید این سگ را که دشمن خدایست و در روز بدر قوم را بر حرب ما تهییج میکرد
و از قلت ما ایشان را اخبار میکرد آن جمع ویرا بگرفتند امیر المؤمنین عمر رض پیش
رسول صلعم رفت و قصه را باز گفت رسول صلعم فرمود که ویرا بیارید امیر المؤمنین
عمر رض بیک دست بند شمشیر ویرا که در گردن داشت تاب داده محکم بگرفت و بیک
دست دیگر دستهٔ شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلعم در آورد و جمعی از انصار
را گفت پیش رسول صلعم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول صلعم
گفت ویرا بگذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی عمیر گفت از برای
اسیری که در دست شماست رسول صلعم گفت شمشیر چرا آویختی گفت روی شمشیرها
سیاه که هرگز کاری برای ما نکردند رسول صلعم فرمود که راستی پیش آر که جز براستی
نرهی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلعم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی
و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین و تعهد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد بیامدی
تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل شد عمیر گفت گواهی
میدهم که تو رسول خدایی و از غایت جهل انکار تو میکردم صدق تو بر من ظاهر شد
زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچ کس خبر نداشت ترا ازین حال خبر داد الحمد لله
شکر خدای تعالی که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول صلعم باصحاب گفت برادر
خود را احکام اسلام بیاموزانید و قرآن تعلیم کنید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه
طلبید و خلق را بخدای تعالی خواند و جمعی کثیر بواسطهٔ وی بدولت اسلام مشرف شدند

وازان

و از انجمله آنست که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلعم آمد تا اسیران خود را بستاند
و از برای فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرده چون برسول صلعم
آمد و طلب اسیران خود کرد رسول صلعم پرسید که فدیه چه آوردهٔ گفت هیچ نیاورده ام
فرمود که کو آن شتران و کنیزک که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از انجمله آنست که حارث
بن اشیم الکنانی رض گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم هنوز در چشم منست
قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند و چون لشکر ما منهزم شد
من نیز بگریختم و از هر طرف مشرکان را میدیدم که میگریختند با خود گفتم • ما رایت
مثل هذا الامر فر منه الا النساء • یعنی هرگز مثل این امر ندیده ام که همه از وی بگریختند
مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم داعیهٔ اسلام در باطن من افتاد گفتم
بمدینه روم و ببینم که محمد چه میگوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک
محمد در سایهٔ مسجد است با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و ویرا در میان ایشان نمی شناختم
پس سلام کردم فرمود که یا حارث بن اشیم تویی آنکس که می گفتی • ما رایت مثل هذا الامر فر منه
الا النساء • گفتم گواهی میدهم که تو رسول خدایی زیرا که من این سخن بزبان نیاورده و با هیچ
کس نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدا نبودی ترا بر آن
اطلاع ندادی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و از انجمله آنست که عصماء بنت
مروان از بنی امیه بن زید بود در اذای رسول صلعم و در عیب ملت اسلام جهدی تمام می نمود

دران وقت که رسول صلعم ببدر رفته بود آن ملعونه در مذمت اسلام واهل آن ابیاتی
چند گفته بود وان ابیات بسمع عمرو بن عدی الخطمی رضه که اعمی بود رسید وآن واسطه
در مدینه مانع بود باخدای تعا عهد کرد که چون رسول صلعم مراجعت کند عصما را بکشد
همان شب که رسول صلعم بمدینه رسید عمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید وبخانهٔ عصما درآمد
وفرزندانش که وی درخواب بودند وپستان در دهان فرزند کوچک خفته ‌هاک بود
وبخواب رفته عمیر بدست خود ببسود وآن کودک را بیک جانب نهاد وسر شمشیر را
برسینهٔ عصما نهاد وزور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلعم نماز صبح گذارد
رسول صلعم بوی نظر کرد وگفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله
رسول صلعم روی باصحاب کرد وگفت اگر دوست میدارید که مردی را به بیند که غایبانه
نصرت خدای تعا ورسول خدای کرد بعمیر عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضه گفت باین
اعمی که شب در طاعت خدای تعا گذرانیده است رسول صلعم فرمود که اعمی مگو که وی بصیر است
واز انجمله آنست که دعثور بن حارث محاربی باجمعی از بنی محارب وبنی ثعلبه قصد تعرض
اطراف مدینه کردند رسول صلعم با چهار صد کس وپنجاه بیرون آمدند وبجانب ایشان روان
شدند مردی از بنی ثعلبه پیش آمد وامان آورد وگفت ایشان باشما ملاقات نمی کنند
پس رسول صلعم مواضع ایشان دلالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان آنچه داشتند
در کوهها پنهان کرده بودند وگریختند رسول صلعم بجانب دار متوجه شد وسه روز اقامت کرد
روز چهارم بجهت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد

بیرون

بیرون آورد تا خشک کند ولحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند
ودعثور را آگاه کردند شمشیر کشید وروان شد وبالای سر رسول صلعم بیستاد
وگفت یا محمد ترا ازمن که خلاصی میدهد رسول صلعم گفت خدای تعا در حال جبرائیل بر ستاد
چنان برسینهٔ او زد که شمشیر انداخت وی بیفتاد رسول صلعم وی را برداشت وگفت
ترا ازدست من که خلاصی میدهد گفت هیچ کس وکلمهٔ شهادت گفت وعهد کرد که هرگز
برای حرب حضرت رسول صلعم لشکر جمع نکند واز انجمله آنست که چون در روز احد هزیمت
بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود روی بپیغمبر صلعم آورد وگفت امروز
مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی ورسول صلعم درمیان حارث بن صمه وسهل بن حنیف
تکیه برایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلعم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را در حمایت
رسول صلعم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد وویرا شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل
بود رسول صلعم ازو بستد ودر زیر بغل ابی زد ابی از اسب بگردانید تا بقوم خود رسید
وهمچو گاوان بانگ میکرد ابو سفیان گفت ویلک این همه جزع از چیست این همه خراشش
پیش نیست نه چیزیست که از آن زحمتی باشد گفت ویلک ای ابن حرب میدانی که مرا
نیزه که زده است محمد زده است روزی در مکه بودیم با من گفت که زود باشد که بدست
من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست ومن ازین زخم خواهم زیست وخدا که
المی ازین جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند
پس همچنان نعره میزد وبانگ میکرد تا بدوزخ رفت واز انجمله آنست که مخیریق از علماء یهود

مردی بود توانگر و مال بسیار داشت از نخلستان و غیر آن و رسول صلعم را می‌شناخت
بآن صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی و انس با آن وی را از ایمان رسول صلعم باز
میداشت تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود
والله که میدانید که نصرت محمد بر شما واجبست گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه
باقی نمانده است و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول صلعم رسید در احد و قوم
خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمدست هر چه
خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله کرد تا کشته شد رسول صلعم فرموده است که
بهترین یهود مخیریق است و بعد از آن رسول صلعم اموال وی را گرفت و همه صدقات
وی در مدینه از آن بود **وازانجمله آنست که** یکی از اصحاب که وی را قزمان گفتندی از حرب
احد تخلف کرده بود زنان مدینه وی را گفتند تو نیز از زنانی که در بن در خانه نشسته‌ای
وی را حمیت بر آن داشت که بیرون آمد در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش
رسول صلعم باز نمودند رسول صلعم گفت وی از اهل نارست مردم ازین سخن تعجب کردند
قزمان گفت مردن از گریختن بهتر چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت
و جراحتهای قوی یافت بعضی از اصحاب بروی گذشتند گفتند هنیئاً لک الشهادة
گفت والله که من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما را بگیرند
و چون آثار جراحت بیشتر شد سر شمشیر بر سینه خود نهاد و خود را بکشت مردمان
حقیقت حال وی دانستند پیش رسول صلعم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت و شهید شد

رسول

رسول صلعم گفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول صلعم
باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا
الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی این دین را بمرد فاجر و فاسق نصرت میدهد
وازانجمله آنست که مصعب بن عمیر رض لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیه وی را رسول
پنداشت ضربتی بروی زد و دست راست وی را ببرد مصعب لوا را بدست چپ گرفت
و ندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیه سوار بود و بازگشت و ضربتی دیگر زد
و دست چپ او را نیز ببرید بعد بازوی خود لوا را نگاه داشت و نگونسار شدن
نگذاشت تا وقتی که رسول صلعم لوا را بعلی داد کرم الله وجهه **وازانجمله آنست که** حنظله بن ابی عامر رض
جمیله بنت عبد الله بن ابی سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف آن شب بود که رسول صلعم
بجانب احد میرفت رسول صلعم فرموده که پیش جمیله باشد چون نماز بامداد گذارد دست
که برسول صلعم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و بیشتر کس فرستاده
بود از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی بخلوت درآمد و بغسلش حاجت
افتاد اما از خوف آنکه مبادا از قتال ماند غسل ناکرده سلاح پوشید و روان شد در آن
وقت که رسول صلعم صفها راست میکرد باحد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد
از هزیمت بعضی مسلمانان با بوسفیان رسید و ضربتی بر اسب زد چنانکه ابوسفیان از اسب
در افتاد بر سینه او نشست تا بکشد ابوسفیان فریاد آورد که ای معشر قریش من ابو سفیان
بن حرب وی را خلاص کردند و حنظله بعد از آنکه بسی کافر را بدوزخ فرستاد آخر شهید شد

رسول صلعم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت به بینید که آنجا کیست
که ملایکه صحاف سیمین آورده اند و او را غسل آب باران میکنند ابو اسید ساعدی رض
میگوید که رفتیم دیدیم که حنظله بود و از سر او قطرهای آب میچکید رسول را صلعم خبر دادم
پیش جمیله کسی فرستاد و از وی پرسید جمیله گفت وقت بیرون رفتن بغسل حاجت داشت
بعد از ان قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه گرفتی گفت
از انکه شب در خواب میدیدم که دری از آسمان گشاده شد و حنظله باجا در آمد و باز پوشیده شد
گفتم آن شهادتست خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را اشهاد کنم و از انجمله آنست که حارث
بن صمه رض گفته است که روز احد دران وقت که رسول صلعم در شعب بود از من پرسید که
عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه فرود می آمد و گروهی
از مشرکان بوی در آمده بودند خواستم که ویرا مدد کاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود
که ملایکه مددکاری وی با مشرکان مقاتله میکنند حارث بن صمه رض گوید بسوی وی باز گشتم
ویرا یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را
تو کشته اشارت بدو تن کرد گفت این دو تن را من کشتم و اما دیگران را کسی کشت که من ویرا
نمی شناسم حارث رض گفت صدق الله و رسوله و از انجمله آنست که چون مسلمانان منهزم شدند
قتادة بن النعمان از پیش رسول صلعم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست
رسول صلعم از جای نهاد از اول بهتر شد و بیناتر چنین است در اکثر روایات و در بعضی
روایت آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است چنانکه گذشته است والله اعلم و از انجمله آنست که

امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از پیش رسول صلعم منهزم شدند
و آواز بر آمد که الا ان محمدا قد قتل در میان کشتگان رسول را صلعم نیافتم گفتم والله
رسول خدای فرار نمیکند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرده و رسول را
از میان ما برداشت هیچ به ازان نیست که مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را
بی او نه بینم نیام شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد از ان بر قومی
از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم متفرق شدند دیدم که رسول صلعم در میان آن قوم افتاده است
و فرشتگان ویرا بفرمان خدای تعالی نگاه می داشته اند تا بسلامت مانده است و از انجمله آنست که
ابو براء بسوی رسول صلعم دو اسب و دو اشتر هدیه فرستاد رسول صلعم فرمود که
اگر هدیهٔ مشرک قبول میکردم هدیهٔ ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله او را دمله است
طلب شفا را اینها را بتو فرستاده است رسول صلعم کلوخ پارهٔ از زمین برداشت
و آب دهان مبارک خود بران انداخت و فرمود که این را در آب اندازد و آن آب را
بخورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت و از انجمله آنست که چون در غزوهٔ ذات الرجیع
که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وی
از تن جدا سازند و بسلافه دختر سعد فرستند زیرا که عاصم رض در حرب احد پسر ویرا
کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بیارد صد شتر بدهد و چون بر سر
وی دست یابد در کاسهٔ سر وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبوران را فرستاد تا گرد
عاصم در آمدند و هر که نزدیک می شد نیشی میزدند تا روی او ورم میکرد و هلاک نزدیک میرسید

گفتند چون شب شود و زنبوران دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب شد ابر و باران عظیم
پیدا شد و سیل آمد و بدن عاصم را در ربود امیر المؤمنین عمر رض گفت که نذر کرده بود که
تن هیچ مشرک را مساس نکند و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خویش قیام نموده
بود حق تعالی بعد از وفات تن وی را از مساس مشرکان نگاه داشت **و از انجمله آنست که**
خبیب بن عدی رض نیز در غزوة الرجیع بود که وی را اسیر گرفتند و بمشرکان مکه بصد اشتر
بفروختند مشرکان وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشه انگور میخورد و در مکه
هیچ میوه نبوده گفتند این میوه از کجاست گفت رزقی است که خدای تعالی بمن داده است
و از انجمله آنست که چون خواستند که خبیب را بردار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد
معاویه رض گوید از خوف دعای وی ابوسفیان خواست مرا بر پهلو خواباند که در میان عرب
شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد بر پهلو در زمین خسبد دعا را در وی اثر نیست
از پس اضطرابی که از هیبت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها
الم آن از من نمیرفت و گفته اند که چند سالی گذشت از نظارگیان کم کسی مانده بود امیر المؤمنین
عمر رض سعید بن عامر را رض در حمص عامل فرموده بود و او گاه گاه بیخود می‌شد امیر المؤمنین عمر رض
سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم و هر گاه که آن حالت را
بخاطر می‌آرم بیخود می‌شوم و بعد از آن چون وی را بردار کردند گفت خداوندا ما تبلیغ رسالت
رسول تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام من بوی رساند
تو قادری که سلام من بوی رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید که آثار وحی در رسول صلعم

ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم کرده و گفت برادرم جبرئیل عم
از خدای تعالی سلام خبیب بمن می‌رساند چون خبر خبیب برسول صلعم رسید فرموده که
هر که خبیب را از آن چوب فرود آورد جزای او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن
الاسود رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب میرفتند و روز پنهان می‌شدند تا بمکه رسیدند
و شب در حوالی دار چهل کس پنهان از برای نگاه داشتن وی خسبیده بودند آهسته
وی را فرود آوردند و بر دست وی که جراحتش بود خون از آن جراحت می‌چکید و اما
رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک و هیچ تغیری در بدن وی پیدا نشده بود
با وجود آنکه چهل روز قریب بود از شهادتش گذشته بود زبیر رض وی را بر اسب خود
بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند
چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی
فرو برد ازین جهت وی را بلیع الارض لقب نهادند بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله عنهما
بمحاربه مشغول شدند کمیتان باز گشتند زبیر و مقداد به پیش رسول صلعم آمدند جبرئیل با رسول صلعم
گفت ای محمد فرشتگان بدین دو مرد از امت تو مباهات کردند **و از انجمله آنست که** رسول صلعم
در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده رض از ایشان بود بخیبر فرستاد
که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانه وی در آمدند و وی را کشتند و بیرون آمدند
ابو قتاده کمان خود را فراموش کرده باز گشت و کمان را گرفت و پای وی را زخمی رسید و بعض
گفته اند که بشکست عمامه خود آنرا ببست و بیاران پیوست پس هر یکی وی را بنوبت

برمی داشتند چون پیش رسول صلعم رسید دست مبارک خود بروی مالید صحت یافت
وازانجمله آنست که جابر بن عبدالله رض گوید که در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتری ضعیف
چوک زننده داشتم رسول صلعم بر من میگذشت و اشتر من چوک لنگ بود و مرا مجال رفتن
نبود پرسید که چه استادهٔ قصه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی خلانید
بعد ازان آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفت برنشین برنشستم حق
آن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که هرچند که رسول صلعم رفت ازوی باز نماندم
وازانجمله آنست که چون از غزوهٔ ذات الرقاع فارغ شدند سبیع محاربی بر اسپی نشسته
ومهار اشتری گرفته پیش رسول صلعم آمد و گفت در شکم اسب من چیست رسول صلعم گفت
لا یعلم الغیب الا الله بعد ازان گفت که باران کی فرود آید رسول صلعم گفت ان امر نیست
موجل خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود نمیدانم دیگر پرسید که در کدام
زمین خواهم مرد فرمود نمیدانم پس حضرت حق سبحانه این آیت فرستاد ان الله عنده علم الساعة
وینزل الغیث کلا آیه بعد ازان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر را از خدای تو دوستتر
رسول صلعم فرمود که پروردگار من مرا از جان دوستتر است و از نفس و فرزند عزیزتر است
و سر بسجده نهاد چون سر برداشت فرمود ای محاربی پروردگار من مرا خبر داد که در یک جانب
ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت و پوست تو فرو ریزد بعد ازان بدوزخ روی
اندک مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و تمام روی وی فرو ریخت و چنان بوی ناخوش
میکرد که مردم ازو گریختند و آن ملعون میگفت محمد سخنی گفت و راست آمد

وازانجمله آنست که جویریه بنت حارث رضی الله عنها گفت که رسول صلعم ویرا تزویج کرده بود
چون رسول صلعم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن
رسول صلعم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرده در کنار من درآمد خواب
خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلعم یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش
آمده که طاقت مقاومت آن نداریم دران لشکر مردان میدیدیم بر اسپان ابلق نشسته
ولشکر و خیل و سلاح بسیار بشمار هیچ می افتاد چون اسلام آوردیم و رسول صلعم مرا
تزویج کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد کثرت که اول دیده بودم
نبود دانستم که آن بواسطهٔ امداد الهی بود وازانجمله آنست که در غزوهٔ خندق که اصحاب
حفر خندق میکردند سنگی پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رض رسول را اعلام
ازان خبر کرد رسول صلعم بخندق فرود آمد سلمان نیز همراه آمد و بعضی اصحاب برکنار ایستاده
بودند رسول صلعم میتین را از سلمان گرفت و بران زد پاره شد و ازان برقی جست
که همه مدینه را روشن گردانید رسول صلعم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند
و ضربهٔ دوم زد برقی جست رسول صلعم تکبیر گفت و همه موافقت تکبیر کردند و در ضربهٔ سیم
نیز همچنین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که
هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلعم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در ضربهٔ اول که برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره
را از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر داد که امت تو بران دست خواهند یافت

ودر ضربهٔ دوم برقی جست و در روشنایی آن کوشکهای سرخ در روم نمودار شد چون
انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر داد که امت تو برین ممالک غالب خواهند آمد و در ضربهٔ سیم
برقی جست چنانکه دیدید در روشنایی وی سنگهای صنعا را دیدم و جبرئیل مرا خبر
داد که امت ترا فتح این بلاد دست خواهد داد • واقدی میگوید که رسول صلعم فرمود که هر آینه
شام فتح شود و هرقل باقصای مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شوید و هیچ کس
با شما منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته شود و بعد از ان کسری
نباشد سلمان گوید رضه آنچه رسول صلعم فرموده همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم
واز انجمله آنکه جابر گوید رضه که رسول صلعم از برای شکستن سنگ بخندق در آمد واز
گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون انرا دیدم نا طاقت شدم اجازت خواستم و بخانه
رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتندی یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم
و بزغاله را ذبح آورده و در دیک انداختم بعد از ان بسوی رسول صلعم باز گشتم اهل خانه
گفته بودند که صورت حال باز نمای تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول صلعم گفتم کمیت
و کیفیت ان طعام را رسول صلعم آواز بر داشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته
است و ضیافتی کرده همه بیایید که بسیار است و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوی که
دیگ از دیگدان بر ندارند تا من نرسم نان نپزند من پیشتر رفتم با اهل خود گفتم که رسول صلعم
با همه مهاجر و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلعم دانست هیچ باک نیست
چون رسول صلعم با جمع کانه مارسیدند فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود که خمیر را بیار

آورده دهان مبارکش بگشاد و از سر چشمهٔ همه خیرات و برکات رشحهٔ در آن خمیر دمید
و از دعای امعاء برکت طلبید پس فرمود که بزنی که نان را بیار تا بپزد و فرمود تا از تنور
نان و از دیک گوشت میگرفتم و میبردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند
و نان و گوشت همچنان باقی بود واز انجمله آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من بدامنم
یک کف خرما بمن داد که این را به پدر خود و خال خود عبدالله رواحه ببر تا بخورند من
خرما را گرفتم و رفتم تا رسول صلعم در جایی نشسته بود گفت ای دخترک من بیا و بپرسید که
با خود چه داری گفتم اندکی خرما و از دو کف مبارک وی ریختم آنرا بدست خود بر بالای
جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند و خوردند که
بایستند خوردند و باز گشتند و همه سه هزار مرد بودند و هنوز از اطراف ان جامه از بسیاری
خرما جامه میریخت واز انجمله آنست که چون لیلة الاحزاب حذیفة الیمان را به جانب
لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیاورد دست مبارک بر سینهٔ و میان دو کتف وی
مالید و گفت • اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و شماله • و ان شب سرمای
سخت بود حذیفه گفت روان شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ سرما در من اثر نکرد
تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم باز گشتم و باصحاب پیوستم بعد از مخالطه
با اصحاب سرما در من اثر کرد و اثر آن بظهور رسید واز انجمله آنکه حذیفه رضه برفت
رسول صلعم نماز گذارده بود و بعد از ان مناجات کرده که • یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوات
المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی و مزعمی • جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی

ترا نصرت داد بادی از آسمان دنیا بریشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چهارم
که سنگ می آورد و صد هزار میکوبد چون آنجا رسیدم باد و سرما در ایشان بجنبه بود
و آتشهای ایشان را میکشت و یکدیگر را انداختی کردند و میگفتند که سرما ما را هلاک کرد
و بعد از ان بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم آنرا بسر نگاه میداشتند
پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و اشارت باینست انکه خدای تعالی
میفرماید • اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها وازانجمله انست که قریش چون بگریختند رسول صلعم فرمود • لن یغزوکم قریش
بعد عامهم ولکنکم تغزونهم • یعنی بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهند کرد ولیکن
شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد وازانجمله انست که
چون لشکر قریش بگریختند روزی ابوسفیان با گروهی از قریش میگفت که درمیان
شما هیچ کس نیست که فرصتی نگه دارد و انتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها میرود
و بواسطهٔ مشغول به تبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل میباشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان
درآمد و گفت اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو میدانم و خنجری
دارم بغایت تیز ابوسفیان ویرا زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس نگویند
عرب روان شد روز ششم بمدینه رسید از هر کس رسول را صلعم پرسید گفتند بسوی
بنی عبد الاشهل رفته زانوی راحلهٔ خود را ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل رفت
رسول صلعم با جمعی از اصحاب نشسته سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد

اندیشه
مرد

اندیشهٔ غدر دارد اما خدای تعالی ویرا برابر رساند چون نزدیک رسید گفت ایکم
ابن عبد المطلب رسول صلعم فرمود انا ابن عبد المطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلعم
رود دران صورت که گویا سخن پنهان دارد اسید بن حضیر او را بکشید و گفت دور باش
ای ملعون و دست در گریبان زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله
این مرد غادر است عرب در پای وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلعم گفت راست
بگوی که صدق ترا منفعتی رساند و اگر دروغ گویی حق تعالی خود مرا بر اندیشهٔ تو اطلاع
داده است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز گفت رسول صلعم ویرا با اسید سپرد
روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی از ان بهتر
نیز هست گفت بهتر کدامست فرمود آنکه شهادت بگوئی و برسالت من اقرار کنی عرب گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله • والله ای محمد که من هرگز از هیچ نترسیدم
و از خوف تیر و تیغ بر خود نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشهٔ من اطلاع
افتاد و میدانم که هیچکس ترا خبر نداده بود پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمان است و حزب
ابوسفیان حزب شیطان است رسول صلعم از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد
و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی خبر شنیده نشد وازانجمله آنست که چون سال ششم
از هجرت رسول صلعم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه
که چاهیست فرود آمدند آب ان چاه کم بود چون اندک آب کشیدند کم شد و نماند و مردم
از تشنگی شکایت کردند پیش رسول صلعم آمدند رسول صلعم تیری از ترکش خود بیرون آورد

وگفت این را در تنگ چاه بخلانید راوی میگوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهار صد
کس و چهار پایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری بروایت براء بن عازب رض
چنانست که در حدیبیه مرهم از کمی اب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلعم
بکنار چاه آمد و دلو اب طلبید و از ان وضو ساخت و دهان مبارک خود بشست
وآن آب در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب
شدند و همه ستران را نیز آب دادند **وازانجمله آنست که** جابر بن عبد الله رض گفته است که
روز حدیبیه تشنگی بر دم غلبه کرد پیش رسول صلعم رکوه بود از ان وضو ساخت مردم
روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند ما را نه آبست که وضو سازیم
و نه آن که بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی آب چنانکه
از چشمها جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر رض
پرسیدند که شما چند کس بودید گفت اگر صد هزار بودیم بس میکرد اما هزار و پانصد
کس بودیم **وازانجمله آنست که** یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که
قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلعم فرمود که کیست که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه
رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد پس در راه افتادم و بدان راه
بسیار رسیده بودم همیشه دران راه بلندیها و عقبهای بسیار دیده بودم زمین هموار شد
و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول را صلعم بحدیبیه رسانیدم **وازانجمله آنست که** چون
در روز حدیبیه امیر المومنین علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلعم و قریش واقع شد

کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله نوشت سهیل بن عمرو
هنوز آن روز ایمان نیاورده بود گفت من رحمن و رحیم را نمی شناسم همچنانکه رسم
کتابت باشد باسمک اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله محمد عبد الله بنویس که اگر ما را
رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمی کردیم بعد از گفت و گوی بسیار میان اصحاب
و سهیل بن عمرو رسول صلعم امیر المومنین علی را رض گفت که انرا محو کن و چنانکه سهیل
میگوید بنویس امیر المومنین علی رض رعایت ادب را بر محو آن اقدام ننمود و رسول صلعم
بدست خود انرا محو کرد و فرمود یا علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد
از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی که دران باب میکردند
کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است معاویه گفت اگر من وی را امیر المومنین
شناختمی با او مقاتله نکردمی حضرت امیر المومنین علی رض آنرا بشنید گفت صدق رسول الله
علی ابن ابی طالب بنویس **وازآنجمله آنست که** رسول صلعم در حدیبیه موی تراشید و موی سر شریف
خود را بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بران درخت ازدحام نمودند و آن مویها را
از یکدیگر ربودند عمار میگوید من چند تار موی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
هرگاه مرضی بودی آن مویها را در آب می شستم و بمریض میدادم خدای تعالی ویرا صحت میداد
وازآنجمله آنست که چون مقدار بیست روز کابیش که در حدیبیه اقامت کرده مراجعت
نمودند اصحاب در بعض منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلعم براحلها اشارت
کرد امیر المومنین عمر رض انرا شنید پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان مردم

چهارپایی باشد که برنشیند بهتر باشد اگرچنانچه اشارت رود که بقیهٔ زادی که
دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادت برکت خواهی شک نیست که ملتمس تو
مبذول خواهد بود پس قوم زادی که داشتند جمع کردند و بر نطعها برا کندند بعضی را
یک مشت تمر مانده بود و بعضی را یک کف سویق پس رسول صلعم از حضرت حق سبحانه
و تعالی برکت خواست و فرمود که اوعیهٔ خود را بیارید آوردند چندان زاد برداشتند که
چهارپایان را دیگر طاقت برداشتن نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان
بود و هوا صایف خدای تعالی باران فرستاد که همه سیراب شدند و آبها برداشتند و ازانجمله آنست که
رسول صلعم در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بار باب دیان
فرستاد دحیة الکلبی را به هرقل صاحب روم فرستاد کتابی با وی همراه کرد که مضمونش
بعد از بسمله آنکه این کتابیست از محمد که بندهٔ خدای و رسول اوست بسوی هرقل که
عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما بعد بدرستی که من ترا
برعایت اسلام میخوانم اسلام آور تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف کرداند
و اگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم تواند بر تو خواهد بود ویا اهل
الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون ٥ دحیة الکلبی نص
در حمص بهرقل رسید و کتاب بوی رسانید چون هرقل دید که عنوان عربی است ترجمان
طلب کرد در صحیح بخاری چنانست که دران وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس
بودند

هرقل

هرقل ایشانرا طلب داشت و گفت هرکدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است
نزدیکترست ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت ویرا نزدیک می آرید
و دیگرانرا در قفای وی بدارید پس ترجمانرا گفت باینان بگوی من ازین مرد که دعوی
قرابت صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هرچه دروغ گوید تکذیب وی کنید
ابوسفیان گفته است والله اگر وهم تکذیب نبودی سالستی که دروغ گفتمی پس اول
سوالی که کرد این بود که حسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد و دیگر گفت این
دعوی که وی میکند هرگز کسی در میان شما کرده است گفتم نه پس گفت هیچ کس از پدران
وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کرده اند یا ضعیفان گفتم ضعیفان
گفت روز بروز زیاده میشوند یا کم گفتم زیاده میشوند گفت هیچکس از جهت ناپسندیدن
دین از او برگشته است گفتم نی گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری ویرا متهم
بکذب میداشتند گفتم نی گفت هیچ عذر میکند گفتم نی اما ما حالی دوریم از وی
از جزئیات احوال وی خبری نداریم ابوسفیان میگوید که سوالات وی چنان متعاقب
بود که مرا بغیر ازین کلمه گفتن زیاده مجالی نبود بعد از ان پرسید که با وی هیچ مقاتله کردید
گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب وی بود و گاهی در جانب ما
گفت شما را بچه میفرماید گفتم میفرماید خدایرا بیگانگی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت
شریک مسازید و بصلوة و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس ترجمانرا گفت
با او بگوی که من از نسب وی پرسیدم که در میان شما او شریف النسب است گفتی شریف النسب است

وانبیا چنین باشد و پرسیدم که در میان شما کسی این دعوی کرده بود گفتی نی اگر کسی این دعوی
پیش از وی کرده که وی به تبعیت وی کرده باشد گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نی
اگر از پدران وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی کرده دیگر پرسیدم که
پیش ازین متهم بکذب بوده است گفتی نه دانستم که هیچکس این نکند که با خلق راست گوید
و بر خدای تعالی دروغ گوید و افترا کند دیگر پرسیدم اشراف متابعت وی میکنند یا ضعیفان
گفتی ضعیفان و ما میدانم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند و دیگر گفتی که زیاده میشوند
نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتی که هیچ کس از دین او برنگشته
این نشان صفای قلب است بنور ایمان دیگر گفتی که غدر نمی کند و بعبادت خدای تعالی میفرماید
و از شرک نهی میکند و بصلوة و صدقه و عفاف و صله رحم میخواند اگر آنچه تو میگوئی راست است
والله که این موضع را که قدم بر آن نهاده ام در تحت تصرف خود آورد و من نیز میدانستم که چنین
کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد اگر من دانستمی که بلقای او می توانم رسید
خدمت او را غنیمت می شمردم و خاک پای وی را توتیای دیده میکردم بعد از آن کتاب رسول را صلعم
که دحیه آورده بود فرمود که بگشایند چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید
تقریر کرد آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد
که ملک بنی اصفر از خوف وی میلرزد مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین
در دل من روز بروز افزوده تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت **و از انجمله آنست که**
روزی در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی سوال کردند

که موجب

69

که موجب ملال چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بود
و بروایتی چنانست که وی علوم نجوم نیکو میدانست گفت در نجوم نظر کردم دیدم که طایفه
که ختنه می کنند بر من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند بغیر از یهود طایفه نمی دانیم که ختنه
کنند و ایشان مطیع تو اند همه را قتل کن تا ایمن شوی درین اندیشه بودند که شخصی از
پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه آورده گفت ای ملک این شخص
میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند و جمعی متابعت کرده اند و بعضی مخالفت و در
میان ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل گفت وی را بخلوتی برید و به بینید که مختونست
یا نه دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسیدند گفت همه مختونند هرقل گفت والله
اینان آن طایفه اند که بمن نمودند ظهور خواهند کرد بعد از آن هرقل بصاحب خود که در روم
بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام کرد و خود بطرف
حمص روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند مشتمل بر آنکه وقت ظهور سلطنت
نبی عربیست **و از انجمله آنست که** بعد از آن هرقل منادی را فرمود که همه عظمای روم در کشاده ترین
مقامی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درها را ببستند و با ایشان خطاب
کرد که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خویش میخواهید و دوام دولت
و ثبات سلطنت خود می طلبید گفتند آری ای ملک چون می طلبیم گفت بیایید تا با این نبی را
مبایعت کنیم و در دین او متابعت نمائیم چون این سخن شنیدند چون حمر وحشی همه رمیدند
و بسوی درها شتافتند چون درها را بسته یافتند آغاز قلق و اضطراب کردند چون هرقل

کمال نبوت ایشان را دید ایشان را باز طلب کرد و گفت مقصود من از این سخن امتحان شما بود
که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه از و راضی گشتند و سجده کردند واز انجمله آنست که
در بعضی روایات آمده است که چون در میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام
شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان وی را باز گویم تا کذب وی
ظاهر شود گفت آن کدامست گفت او چنان می گوید که در یکشب از زمین ما به بیت المقدس
آمده است و پیش از صبح بازگشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت
المقدس بر سر ایستاده بود و فی الحال گفت ما آن شب را دانسته‌ایم و از علامتهای که در آن شب
مشاهده افتاده بود ملک را نیز اعلام کرده‌ام پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش
از خواب رفتن همه درها را می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت
المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد و چون بامداد شد از بستن دانه نیک آن در
دیدیم واز انجمله آنست که چون هرقل از ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی را طلب کرد گفت که والله
من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است ولیکن از اهل می ترسم که مرا هلاک کنند اگر چنانکه
این ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردمی و آنرا سبب سعادت دو جهانی شناختمی اما
پیش فلان اسقف که در روم از من عظیم ترست و باحکام کتب آلهی علیم تر برو و ببین که
چه می گوید دحیه رضه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود اسقف گفت والله که او نبی مرسل است
ما او را بصفتش میدانیم بعد از آن بخانه در آمد و جامه سیاه که داشت بینداخت و جامه سفید
بپوشید و عصا برگرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت

ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسول آمد که ما را به بندگی خدای تعالی می خواند
و من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر الله نیست که خالق سموات و ارض است و احمد بنده او
و رسول اوست همه باتفاق بروی ازدحام کردند و چندان زدند که کشته شد پس چون دحیه
بسوی هرقل بازگشت و قصه را باز گفت هرقل گفت من با تو گفته بودم که از قصد ایشان میترسم
والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من عظیم تر بود و قول او از قول من مقبول تر با وجود
این سبب با وی نیز قتل کردند واز انجمله آنست که رسول صلعم شجاع بن وهب را برسالت پیش
حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد و وی در غوطه دمشق می بود و شجاع اول پیش حاجب حارث
آمد و از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلعم استفسار کرد و ایمان آورد
و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی عم بقدوم او بشارت داده است و شرایط
احترام و اکرام بجای آورد و حارث را از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد
و شجاع را طلبید و چون نامه رسول را صلعم بخواند آنرا بینداخت و گفت ملک را که ملکت از من
که می تواند ستاند اسبان را نعل بندید که بسوی او لشکر کشم و اگر چه در یمن باشد پس شجاع
گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد
و گفت سلام من رسول صلعم برسان و اعلام کن من تابع دین ویم پس شجاع آمد و رسول را صلعم
از حال حارث خبر داد رسول صلعم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث وفات یافت
و ملک وی بدیگری انتقال یافت واز انجمله آنست که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان
چون خبر رسول صلعم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول را صلعم اعلام کرد و کتابت نوشت

وهدایا فرستاد مضمون کتاب آنچه محمد رسول الله نموده می آید که من باسلام اقرار کردم و گواهی
میدهم که تو همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است والسلام علیکم
وچون خبر اسلام فروه بقیصر رسید وی را عزل کرد و حبس فرمود فروه گفت والله که
من هرگز از دین محمد اعراض نکنم و تو نیز میدانی که او رسول خدایست و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام
بقدوم وی بشارت داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر گفت که انجیل
که راست میگویی و فروه از اسلام باز نگشت و در حبس هلاک شد **واز انجمله آنست که**
چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب رسول را صلعم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید وی را
توقیر کرد و تعظیم بسیار نمود و در جواب نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که
خاتم انبیاست ولیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه کرد
که یکی ماریه بود و استر سفید که مشهور بدلدل است و هدایای دیگر فرستاد و با حاطب
گفت این صفاتی که تو می گویی از صاحب خود همه صفت آن رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم
او بشارت داده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و بساحل ما نزول خواهد کرد و چون
حاطب مراجعت نمود و مقالات او را با رسول صلعم گفت رسول صلعم فرمود که آن خبیث
بملک خود بخیلی کرد اما ملک وی را بقا نخواهد بود وی در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر رضه
در مصر وفات کرد **واز انجمله آنست که** چون سلیط بن عمرو العاص کتاب رسول را صلعم
سوی هوذه بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم
در دل عرب از من مهابتی هست آنچه خلق را آن میخوانی خوش است عملی بعهدهٔ من کن تا اتباع تو کنم

رسول صلعم گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم و آنچه
درویست هلاک شد چون رسول صلعم از فتح مکه باز گشت جبرئیل علیه السلام آمد از فوت هوده خبر داد
رسول صلعم گفت بعد ازین در یمامه دروغگویی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من
کشته شود و چنان که فرموده بود رسول الله **واز انجمله آنست که** رسول صلعم عبدالله بن حذافه را بکسری فرستاد
و کتابی نوشت کسری آن کتاب را بدرید که نامهٔ سعادت وی بود و چون آن خبر برسول صلعم
رسید فرمود که • مزق کتابی والله مزق ملکه • یعنی وی نامهٔ مرا پاره کرده زود باشد که
خدای تعالی ملک و دولت او را پاره گرداند و هم در آن نزدیکی شیرویه پسر وی را قتل کرد
واز انجمله آنست که از کتاب رسول صلعم هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبدالله بن حذافه
از پیش وی باز گشت حجاب خود را گفت که بعد الیوم می باید که هیچ کس را از عرب
نگذارید که پیش من بیاید چون بخلوت خاص خود که آنجا هیچکس را بار نبود در آمد دید که
مردی ایستاده و عصایی بدست گرفته میگوید که ای کسری ایمان آور که خدای تعالی
رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من بیرون رو
فردا بیا بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست کرد و بعضی را بکشت و بعضی را دست و پا
برید گفت با وجود این مبالغه که من کردم چون میگذارید که عربی بخلوت خاص من در آید ایشان
سوگندان عظیم خوردند که ما محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر
آن شخص بهمان طریقه ظاهر شد و عصا را بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته
شود ایمان آور چون ایمان نیاورد بار سیم عصا را شکست همان شب پسر او شیرویه وی را قتل کرد

وازانجمله آنست که کسری بعد از آنکه کتاب رسول را صلعم پاره کرد بباذان که نایب وی بود
در یمن نامه نوشت که چنان معلوم شد که دران زمین شخصی پیدا شده و دعوی نبوت
می کند فی الحال مرد دانا بجانب وی فرست تا کما هی احوال وی معلوم کند بلکه ویرا
مقید ساخته و نزد ما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند و بملازمت
رسول صلعم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت
وی فرستند رسول صلعم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو درآمدند و رسول صلعم
ایشانرا دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد و فرمان ملک را امتثال
نمای و اگر باختیار خود بروی باذان ترا بملک سفارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی
میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم تو هلاک کند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس
اگرچه دلیرانه سخن میگفتند اما لرزه بر ایشان افتاده بود از هیبت مجلس رسول صلعم و بعد
از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین مارا در مجلس خود باز داشتی بیم آن بودی
که از هیبت او هلاک شدیمی بعد ازان از رسول صلعم جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلعم
فرمود که امروز بمنزل خود باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود
خبر برید که پروردگار من پرویز را که کسریست دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام
قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام
بر هرچه در تحت تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان
گفت اگر وی درین سخن صادق بود پیغمبر خدایست عز و جل که هیچکس از ملوک بوی از ما سابق نباشد

درین حال

درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد و باذان با همه اهل و فرزندان
و با جماعت فرس که باوی بودند بدولت اسلام مشرف شدند وازانجمله آنست که
چون سال هفتم از هجرت بغزو خیبر بیرون آمدند رسول صلعم اول بار علم بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
وی با جماعتی از مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند
روز دیگر رسول صلعم درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنید امیرالمؤمنین
ابوبکر رض علم برداشت و برفت جنگی سخت کرد و فتح ناشده باز گردید دیگر بار امیرالمؤمنین
عمر رض علم برداشت و برفت و جنگی از ان سخت تر کرد و فتح ناشده باز گشت خبر بحضرت
رسالت صلعم رسید فرمود که • لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ
وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ • راوی میگوید امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
آن روز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد
می بودند که آن کس یکی از ایشان باشد سعد رض می گوید که در برابر هر دو چشم رسول صلعم
بزانو درآمدم و باز برخاستم و باستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیرالمؤمنین عمر رض
میگوید هرگز امارت دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول صلعم شنیدم که خدا و رسول
خدا یرا دوست دارد و خدا و رسول خدا ویرا دوست دارند و باز نگردد تا بر دست او
فتح نشود پس حضرت رسالت صلعم فرمود تا علی را رض آوردند و درد چشم داشت
آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز چشم وی
درد نکرد حضرت امیر گفته که بعد ازان هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در گرمای سخت

قبای بر برهنه می پوشید و هیچ باک نداشت و در سرمای سخت با جامهٔ تنک میگشت
و از سرما متضرر نمی شد پس امیر المؤمنین علی علیه السلام بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکری
که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن در رسید ابو رافع مولی رسول صلعم گوید که چون
بنزدیک حصار رسید یهودی چنان ضربتی بر وی زد که سپر از دستش بیفتاد و در آهنین حصار را
برکند و سپر خود ساخت و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد از ان
در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت و همچنان در پشت وی بود تا همه مسلمانان در حصن
در آمدند چون فارغ شدند در را بینداخت ابو رافع گوید که ما هفت مرد رفتیم تا آنرا
منقلب کنیم نتوانستیم **واز انجمله آنست که** در ان غزوه زنی از یهود گوسفندی بزهر آلود
بریان کرد و در ذراع و کتف آن بیشتر کرد که رسول صلعم انرا دوست میداشت
و پیش رسول صلعم آورد و از ان آغاز تناول کرد و ذراع آن بوی در سخن آمد و گفت
یا رسول الله من بزهر آلوده ام پاره در دهان داشت و می خایید بینداخت و بشر بن البراء
از ان چیزی بخورد و بمرد **واز انجمله آنست که** در ان وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره
داشتند شبان سیاه پیش رسول صلعم آمد و با وی رمهٔ گوسفند بود و گفت یا محمد اسلام
بر من عرضه کن رسول صلعم اسلام بر وی عرضه کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله
من مزدور صاحب این رمه ام و این امانتست پیش من با این چکنم گفت بزن بروی های ایشان
که بخداوندان خود باز خواهند گشت آن سیاه مشتی سنگ ریزه بر گرفت و در روی آن
گوسفندان زد و گفت بخداوندان خود باز گردید دیگر بشبانی با شما نیایم آن گوسفندان فراهم آمدند

وروی

و روی بحصار نهادند چنانکه گویی کسی ایشانرا میراند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه
پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بر وی آمد و شهید شد ویرا
در شمله پیچیدند و آوردند در پس پشت رسول صلعم بنهادند بسوی وی التفات
فرمود بعد از ان روی بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله چرا روی بر تافتی گفت
زیرا که اکنون دو زوجه از حور العین با وی اند **واز انجمله آنست که** اسما بنت عمیس گفته است
که در صهبا، خیبر بودم که سر مبارک رسول صلعم بر کنار علی بود علیه السلام و وحی نازل شد تا آفتاب
غروب کرد علی علیه السلام نماز دیگر نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول صلعم دعا کرد و گفت
الهی علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما بنت عمیس گفته که بعد
از انکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر زمین و کوه افتاد و طحاوی گفته است
که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده اند که
گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است
واز انجمله آنست که هم در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجع را بعد از انکه اسلام آورده بود بکشت
رسول صلعم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمانرا چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله کلمهٔ شهادت
گفتن وی از جهت فرار از موت بود رسول صلعم فرمود که تو دل ویرا شکافتی تا بدانی
که او چه خواسته بود زبان ترجمان دلست بعد از ان رسول صلعم بر محلم دعای بد کرد
محلم بعد از هفته مرد چون ویرا دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت و حال بدین
گونه بود تا پنج نوبت آخر ویرا در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول را صلعم از ان خبردار کردند

فرمود که زمین بد تر از وی را فرو می برد این از برای آن بود که شرف کلمهٔ شهادت را
بدانید واز انجمله آنکه رسول صلعم وقتی که خطبه تکیه بر چوب نخلی میکرد
که در مسجد افراشته بودند چون در سال هشتم و بروایتی در سال هفتم از برای رسول صلعم
منبر ساختند در روز جمعه بران خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید
رسول صلعم فرمود که ناله از جهت آن میکند که خطبه نه بروی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست
مبارک بروی مالید تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند
عبدالله ابی کعب آن چوب را بخانهٔ خود برد و در خانهٔ وی می بود تا آنرا خوره کرد و فرو ریخت
واز انجمله آنکه چون رسول صلعم در سال هشتم سریه که سه هزار مرد بودند بموته که دهی است
از بلقا از شام می فرستاد و زید بن حارثه را رض بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی
شهید شود جعفر بن ابی طالب رض امیر شود و اگر وی شهید شود عبدالله بن رواحه و اگر
وی شهید شود هر که مسلمانان اتفاق کنند او باشد و چون لشکر اسلام در موته با کفار
ملاقات کردند رسول صلعم در مدینه بر منبر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید شد
بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد بعد از ان عبدالله بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد
بعد از ان خالد بن الولید گرفت بی آنکه ویرا امیر سازند بر دست وی فتح شد
پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوندا او شمشیریست
از شمشیرهای تو نصرت میدهی ویرا و درین روز خالد را هم سیف الله نام نهادند و بعد از ان
چون یعلی بن منیه خبر موته سوی رسول صلعم آورد فرمود که ای یعلی ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی

یعلی گفت یا رسول الله رسول صلعم از جمیع وقایع چنانکه گذشته بود خبر داد و یعلی گفت
بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده است که از حدیث قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلعم
گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رأیت معترکهم یعنی خدای تعالی زمین را بر داشته
در نظر من داشت تا جنگ گاه ایشانرا مشاهده کردم واز انجمله آنکه چون بنی بکر به امداد
قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلعم در آمدند شبخون آوردند و بسیاری
از ایشانرا کشتند در صباح آن رسول صلعم با عایشه رض فرمود که در خزاعه امری حادث شد
عایشه گفت رض که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند
رسول صلعم فرمود که ینقضون العهد لامر یریده الله بهم گفت عهد می شکنند از برای
امری که خدای تعالی با ایشان خواسته است عایشه رض گفت آن امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر
رسول صلعم فرمود که خیر خواهد بود واز انجمله آنکه چون در سال رسول صلعم عزیمت مکه
کرد و در دعا گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندان که ما بایشان رسیم حاطب
بن ابی بلتعه رض که از کبار مهاجر بود و از اهل بدر بنابر آنکه اهل وی در مکه بودند تا قریش
مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلعم فلان روز بیرون خواهد
آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره آزاد کردهٔ ابولهب داد و پنهان ویرا فرستاد جبرئیل ع م
رسول را صلعم از ان حال خبر داد و رسول صلعم علی و زبیر و مقداد اسود را رضی الله عنهم
طلب کرد و فرمود که ساره را دریابید و از وی نامه را بستانید در عقب وی برفتند
و با وجود آنکه بر نیم راه رفته بود ویرا یافتند و با نامه باز آوردند واز انجمله آنکه چون فتح مکه

میسر شد رسول صلعم طواف خانه کرد در حوالی خانه سیصد و شصت صنم بود پایهای ایشان
برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلعم چوبی که در دست داشت سوی بتی اشارت کرد
و گفت • جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا • نی انکه چوب بوی
رسد بروی در افتاد و همه بتان دیگر برافتادند و در همه مکه در هر خانه که بتی بود در آن
لحظه نکون سار افتادند **واز انجمله آنست که** بعضی گفته که رسول صلعم با علی رضه بخانه در
آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست نمیرسد علی رضه گفت یا رسول الله
پای مبارک بر پشت من نهید و این بتان را فرود آرید رسول صلعم فرمود که ترا طاقت
ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من بنه علی رضه پای بر کتف مبارک رسول صلعم نهاد
و امتثال فرمان بتانرا فرود آورد و در آن حالت رسول صلعم از علی رضه پرسید که خود را
چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است چنان می بینم که سر من بر
ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز میکنم بدست من آید رسول صلعم فرمود که
خوش وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق میکشم **واز انجمله آنست که**
رسول صلعم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بر بام کعبه بر آی و بانگ
نماز بگوی و قریش بر سرهای کوه گریخته بودند چون بلال باینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله
جویریه بنت ابی جهل گفت خداوند بلند ساخت ذکر تو نماز را خود بگذاریم و والله که دوست
نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت براستی که بپدر من آمد آنچه محمد آمد از نبوت
پدر من انرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت که

حمد مر خدایرا که پدرم را گرامی کرد تا آنکه این بانگ را نشنید و پدرش پیش از فتح
مکه بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند که هر یکی سخنی گفتند ابو سفیان گفت من هیچ
نمیگویم که هر چه بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر خواهند داد و رسول صلعم آمد و بر سر
ایشان بایستاد و هر یک را جدا جدا خطاب کرد و گفت تو ای فلان چنین گفتی و تو ای
فلان چنین گفتی ابو سفیان گفت یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلعم بخندید **واز آنجمله آنست که**
شیبه بن عثمان میگوید که چون رسول صلعم بعد از فتح مکه بغزوه حنین که وادی است میان
مکه و طایف عزیمت کرد و انجا فرود آمد پدر و عم من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر
من آمدند با خود گفتم امروز فرصت نگاه دارم و کینه خود از محمد بکشم و قصد کردم که
از دست راست در آیم عباس ایستاده بود گفتم کجا او گذاشت بر دست چپ وی گشتم
دیگری ایستاده بود از قفای وی در آمدم و کار بدانجا رسید که بو جهم و شمشیر بروی
زنم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی میان من و رسول صلعم حایل شد بترسیدم
که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و به قهقرا واپس می رفتم که رسول صلعم
بسوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بمن نزدیک شو پس گفت خداوندا دور کن از وی
شیطانرا چون دیده بر دیدار رسول صلعم انداختم مرا از سمع و بصر خوشتر آمد گفت
ای شیبه قتال با کافران کن **واز انجمله آنست که** انس بن مالک رضه گفته است که در میان آنکه
با رسول صلعم طواف خانه میکردیم ناگاه دیدیم که دستی و جامه بروی ظاهر شد گفتم یا رسول الله
آن دست و جامه بود چه بود فرمود که شما دیدید انرا گفتم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد

وازانجمله آنست که مالک بن عوف در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ لشکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متغیر الحال مالک از ایشان سبب تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی با قوم خویش بازگرد و خود را و ما را از هلاک برهان وازانجمله آنست که چون اولا در غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلعم دعا کرد که خداوندا بحق ظفر و نصرتی که وعده کردهٔ نصرت الهی در رسید که ملائکهٔ سفید بر اسبان ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلعم گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامیست که گرم شده است تنور حرب پس مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه والابصار هیچکس نماند از کافران که هر دو چشم وی از ان خاک نشد و بعد از ان کافران پشت دادند هزیمت کردند وازانجمله آنست که رسول صلعم با عباس هم گفت ای عباس مرا یک کف دست ریگ بده ناقهٔ شهبای که رسول صلعم بران سوار بود آنرا فهم کرد و خود را پست کردانید چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلعم دست خود ریگ را گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت شاهت الوجوه ثم لا تنصرون حق تعالی هزیمت بر ایشان انداخت وازانجمله آنست که عاید بن عمرو مزنی هم گفته است که روز حنین پیش رسول صلعم مقاتله میکردم تیری بر جبههٔ من آمد و خون بروی و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلعم آن خون را بدست مبارک خود از روی و چشم من دور میکرد و بسینهٔ من آورد عاید در ایام حیوة خود

این حکایت میکرد چون وفات یافت در وقت غسل آن موضع از سینهٔ وی که دست مبارک حضرت رسول صلعم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غرهٔ فرس وازانجمله آنست که سال نهم از هجرت رسول صلعم سریه را به بنی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتاب را بشستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر ته دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلعم رسید گفت مالهم اذهب الله تعالی عقولهم یعنی چیست مر ایشانرا خدای تعالی عقلهای ایشانرا ببرد گویند که ایشان بواسطهٔ دعای رسول صلعم همه سفیه العقل مختلط الکلام اند و بعضی چنانند که سخن ایشان مفهوم نمیشود وازانجمله آنست که هم در این سال غزوهٔ تبوک واقع شد در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلعم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر آمد از ابو قتاده آب طلبید و ابو قتاده گفته است که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول صلعم آب ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی فرود آمده بودند نه آب و هرچند که ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم حرارت هوا در ایشان اثر کرده بود و از تشنگی اشتران خویش قربان می کردند و بقیهٔ آبی که در معدهٔ اشتران یافتند میخوردند چون رسول صلعم این حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر و عمر می شنیدید با ایشان گزندی نمی رسید بعد از ان آن مطهره را که در وی بقیهٔ آبی مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب میریخت مردم میخوردند تا همه سیراب شدند و دو هزار اسب و پانصد هزار شتر را نیز آب دادند

وازانجمله آنست که عبدالله بن خیثمه رض بعد از انکه رسول صلعم بجانب تبوک رفته بود بخانهٔ خود
درآمد و دو زن صاحب جمال داشت وهریک عریشی یعنی سایبانی داشتند ازآب
زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبدالله چون انرا دید گفت سبحان الله
رسول که خدای تعالی گناه گذشته و آینده او را آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح
بر داشته بقتال کافران رود و عبدالله در سایه طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی
معاشرت کند این معامله از انصاف دورست والله که تا بخدمت رسول صلعم مشرف نشوم
بهیچ یک از زنان سخن نگویم باز گشت بر شتر خود سوار شد و براه درآمد هرچند که
زنان با او سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک تبوک رسید رسول را صلعم خبر دادند که
شتر سواری از دور می نماید که بدین جانب متوجه است رسول صلعم فرمود که امید
میدارم که ابوخیثمه باشد چون نزدیک رسید گفتند ابوخیثمه است چون پیش رسول صلعم
آمد و سلام گفت رسول صلعم فرمود که • اَوْلیٰ لَکَ یا ابوخیثمه • یعنی نعمت و نازِ فانی
پرداختن و آنرا در رضای حق سبحانه وتعالی درباختن مر ترا بهترست وازانجمله آنست که
ابوامیه رض گفته است که چون رسول صلعم در سفر تبوک بوادی القُرا رسید آنجا زنی بود
نخلستان داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان ویرا ببرید چون ببردند خرماهای
آن ده وسق بود که بیرون آمد آن زن را فرمود که تو نیز بعد از ان حساب نگاه میدار که
چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از ان خرمای نخلستان تو چند
بیرون آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلعم و اصحاب وی بریده بودند وازانجمله آنست که

چون از وادی القُرا بجانب تبوک روان شدند فرمود که امشب باد سخت خواهد آمد باید که
هیچکس از جای خود برنخیزد و اشتران خود را محکم ببندید در ان شب باد سخت آمد و در ان
شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد ببرد بکوهها که از آنجا دور بود انداخت
وازانجمله آنست که ابوذر غفاری گفته است رض که چون رسول صلعم بجانب تبوک توجه نمود
اشتر من ضعیف و لاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول صلعم بروم
چند روز آن اشتر را علف دادم بعد از ان روان شدم چون بیکی از منازل رسیدم
اشتر من چوک زد و دیگر از جای برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خود نهادم و در
گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون از دور طاهر بودم گفته بودند که رسول الله را پیادهٔ
تنها از راه می آید فرموده بود که امید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیکتر آمدم
گفتند والله که ابوذر است چون پیش رسول صلعم رسیدم برخاست و گفت • مَرْحَباً بأبی ذرٍّ
یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده • یعنی و اخی عیش را ابوذر را میرود تنها
و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد تنها • و همچنان شد که رسول صلعم فرموده تنها بربذه
آمد و انجا وفات یافت • ابن مسعود رض او را مرده دید گفت صدق رسول الله صاحب تبقی
آورده است که روضهٔ ابوذر را در ربذه زیارت کردم انجا اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه
رضی الله عنهم نیافتم و پیش قبر او نماز گذاردم و آنجا سر بسجده نهادم رایحهٔ مشک از فراز تواحی
آن تربت معطر بمشام مرسید وازانجمله آنست که هم درین غزوه در بعضی منازل ناقهٔ رسول صلعم
گم شد یکی از منافقان گفت محمد گمان میبرد که پیغامبرست و شما را از اسمان خبر میدهد چون نمیداند که

نمیداند که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول صلعم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه
خدای تعالی مرا ازان مطلع کرداند و اکنون مرا مطلع کردانید که در فلان موضع در غاله است
و مهار وی آنجا در درختی بند شده است رفتند ناقه را هم در آنجا بهمان حال یافتند
واز انجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول صلعم به تبوک میرفتند و یکی از ایشان ودیعه بن
ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی بن حمیر بود بعضی از ایشان با بعضی گفتند که
می پندارید که قتال بنی الاصفر همچون قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینیم که فردا همه
اینها را اسیر کرده و در ریسمانها کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست میدارم که
هریکی را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول صلعم
عمار یاسر را گفت این قوم را دریاب که بسوختند از ایشان بپرس که چه گفتند اگر منکر شوند
بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یاسر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت
همه بعذر خواهی به پیش رسول صلعم آمدند و ودیعه بن ثابت حقب ناقهٔ رسول را صلعم بگرفت
و گفت یا رسول الله انما کنا نخوض و نلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله نام من و نام
پدر من در میان ایشان نشاند از مخشی انرا عفو کرده اند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای
تعالی درخواست کرده که ویرا بشهادت رساند جایی که هیچکس نداند و روز یمامه شهید شد
و از وی اثری نیافتند واز انجمله آنست که چون نزدیک به تبوک رسیدند رسول صلعم با اصحاب
گفت که فردا وقت چاشت به تبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست با آب
نرسانید چون قوم بانجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآن نرسانیدند

تا رسول صلعم آمد و دست و روی مبارک خود با آن بشست آب آن چشمه بجوش آمد
و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ جبل گفت امید هست که
چندان عمر یابی که آب این چشمه را در بساتین جاری بینی واز انجمله آنست که معاذ
بن جبل رض گفته است که چون از غزوهٔ تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمهٔ
آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار یا دو سوار بیاشامند
رسول صلعم فرمود که می باید که هیچکس با ما ازان آب پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد
می باید که آب را نجنباند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود
گرفتند چون رسول صلعم با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را
که گرفته است گفتند فلان و فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از ان فرود آمد
و آن شکاف سنگ را بانگشت مسح کرد و تکلم کرد بآنچه خدای تعالی خواسته بود
که تکلم کند تا آب ازان شکاف روان شد یک کف آب گرفت و بران شکاف سنگ
پاشید معاذ رض گوید والله که شنیدم دران وادی که مثل صاعقه آواز آب می آمد
پس رسول صلعم فرمود که هر کس از شما چندان بزید که این وادی را دریابد خواهد دید که
وی هیچ وادی سبزتر و خرمتر ازوی نیابد یکی از سلف گوید که والله که میان ها و شام
وادی پر گیاه تر و سبزتر و خرمتر ازان نیست واز انجمله آنست که دران راه ماری عظیم هم چنین
با شکل عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند نزدیک رسول صلعم آمد و رسول صلعم
راحلهٔ خود را بسیار نگاه داشت بعد ازان آن مار از راه بیرون رفت و سر خود را

بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلعم فرمود که این ازان
نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قران کرده چون بنزدیک مقام وی رسیدیم
بسلام ما آمده اکنون شما را اسلام میکند جواب وی باز دهید جواب دادند پس
رسول صلعم فرمود که • احبوا عباد الله من کانوا • یعنی بندگان خدای تعالی دوست دارید
هر که باشند واز انجمله انست که مردی از بنی سعد گفته است که رسول صلعم با شش تن
از صحابه رضی الله عنهم در تبوک نشسته بودند انجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله
واشهد انک لرسول الله رسول صلعم گفت دولت ابدی یافتی و سعادت سرمدی شتافتی
بعد ازان از بلال طعام خواست بلال نطعی بگسترد و از انبانی مقداری خرما
بروغن پرورده بیرون آورده همه ازان خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول الله پیش
ازین همه را من تنهایی خوردم و سیر نمیشدم رسول صلعم فرمود که • الکافر یأکل
فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معی واحد • دیگر بقصد دریافتن طعام چاشت
باز آمدیم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلعم با ده تن نشسته بودند بلال را هم
گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلعم گفت همه را
بیرون آور واز خدای تعالی که کفیل رزق خلق است نومید مباش بلال آنچه در انبان
داشت بیرون آورد گمان میبرم که مقدار دو مُد بود رسول صلعم دست مبارک خود
بران خرما نهاد و گفت • کلوا بسم الله الرحمن الرحیم • قوم می خوردند و من بسیار خوار بودم
و کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال جنبیدن و خوردن یک خرما نداشتم چون نگاه کردم

بروی

بروی نطع همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرما را
می خوردیم و بلال همان مقدار که نهاده بود برمیداشت و یقین من بحقیقت اسلام
بکمال رسید واز انجمله آنست که چون رسول صلعم در تبوک نزول کرده هرقل بحمص رسیده بود
آنجا توقف کرده مردی از غسان بسوی رسول صلعم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات
نبوة اندیشه کماهی آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف ان حضرت تأمل نمود و سرخی چشم
و مهر نبوت را بدید و صدقه نا گرفتن وی را دانست پس سوی هرقل باز گشت و از آنچه
دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت کرد و بمتابعت
رسول صلعم فرمود قوم اِبا کردند دست بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بروی
مستولی شد چنانچه ازانجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشانرا
تسکین دهد واز انجمله آنست که رسول صلعم خالد بن الولید را رض از تبوک بجانب
دُومَة الجندل فرستاد از برای محاربهٔ اُکَیْدِر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی
بود خالد گفت یا رسول الله حال من با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه با جماعت
اندکیم چون خواهد شد رسول صلعم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که
بصید گاوی کوهی مشغول باشد پس خالد رض روان شد و در شبی که ماهتاب بود بحصن
اُکَیدِر رسید اکیدر با خاتون خود رَبَاب نام بر بالای بام شراب میخوردند و زنی مغنیه
سرود میگفت و خالد از دور کمین کرده بود چشم بر ایشان گماشته ناگاه دید که
گاوان کوهی بازی کنان بدر حصن آمدند و در حصن را بشاخهای خود میکوفتند رَبَاب

با اکیدر گفت مثل این هرگز دیدی گفت نی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست دهد
اکیدر فرمود که اسب وی را زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند
و روی در عقب گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد رضه بر ایشان حمله آورد و حسان در
محاربه کشته شد و اکیدر را اسیر کرد و دیگران گریزان بحصن در آمدند **و از انجمله آنست که**
جمعی از بنو سعد به تبوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر
چاهی گذاشته ایم که آب آن اندکست و با اهل ما وفا نمیکند می خواهیم که از خدای تعالی
درخواهی که آب این چاه زیاده شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را
طمع از ما منقطع گردد رسول صلعم یکی از ایشانرا فرمود که سنگ ریزه چند بیار آنکس
سه سنگ ریزه بدست مبارک رسول صلعم داد آنرا از دست مبارک خود بمالید و بهمان کس داد
و گفت این را ببرید یکان یکان در همان چاه بیندازید و نام خدای تعالی بزبان برانید
چنین کردند آب چاه بجوش آمد بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان شد بر مخالفان
دین **و از انجمله آنست که** عرباض ساریه گفت که رسول صلعم در تبوک در خیمه ام سلمه بود و بعض
من با دو کس دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلعم از برای ما
طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد گفت که از برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت
والله همه انبانها را افشانده ایم رسول صلعم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی
بلال انبانها را یکان یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلعم دست مبارک خود
بران نهاد و گفت کلوا بسم الله الرحمن الرحیم تبارک و تعالی عرباض میگوید که من تنها پنجاه و چهار

خرما خوردم و دانهای آن در دست من بود و آن دو یار دیگر همچون من خوردند چون دست
باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول صلعم بلال را گفت این خرماها را ببر و در
انبان انداز که هر که ازین خرماها بخورد البته سیر شود و روز دیگر ده نفر دیگر پیش رسول صلعم
آمدند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست مبارک بران نهاد و گفت کلوا
بسم الله الرحمن الرحیم عرباض میگوید بحق آن خدای که محمد را براستی فرستاده است
که همه سیر خوردیم و آن هفت خرما همچنان برجای بود بعد از آن رسول صلعم فرمود که اگر
چنانچه شرم از خدای خود نداشتمی تا بمدینه با همه لشکر از آن خرماها سیر خوردندی و آن
خرماها بکود کی دله **و از انجمله آنست که** در وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که
رسول را صلعم از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند رسول صلعم فرمود که همه قوم
از راه وادی روند خود تنها طریق عقبه اختیار کرد و هیچکس را رخصت اتباع نداد
و مهار شتر خود را در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین
کرد و بدین طریقه بر راه عقبه برفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلعم حذیفه
را فرمود که باز گرد و ایشانرا باز گردان حذیفه در دست محجنی داشت بی محابا بر روی رواحل
ایشان زدن گرفت منافقانرا گمان شد که رسول صلعم بر کید ایشان مطلع شده اند
زود از عقبه فرود آمدند رسول صلعم از حذیفه پرسید که هیچکس را ازین گروه شناختی
گفت یا رسول الله راحله فلان و فلان را شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب
تاریک بود ایشانرا نیک نشناختم چون از عقبه گذشتند و صبح دمید رسول صلعم

اسید بن حضیر را گفت یا ابا یحیی میدانی که شب منافقان چه اندیشه کرده بودند میخواستند که
دوشینه مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله سرهای منافقان را الحال
بحضرت تو آرم گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند حرب منقضی شد محمد قتل اصحاب
خود آغاز کرد اسید گفت یا رسول الله ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت
میکنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از آن رسول صلعم نامهای
آن جماعت را با حذیفه گفت و گفت مرا خدای تعالی از نماز گزاردن بر ایشان نهی کرده است
و غیر وی از اصحاب هیچکس آنرا نمیدانست و بعد از وفات رسول صلعم امیر المؤمنین عمر رضی
در وقت نماز جنازه دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز گزاردی وی نیز نماز گزاردی
و اگر نگزاردی نگزاردی **و از انجمله آنکه** رسول صلعم در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا
بگنج فارس و روم بشارت داده است و از آمدن ملوک حِمْیَر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد
چون بمدینه مراجعت کرد رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان و از مفارقت ایشان
از شرک اخبار نمود و گفت ارحضرت رسالت التماس کتابی دارند رسول صلعم فرمود تا بایشان
کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسولان ایشان کردند **و از انجمله آنکه** چون
رسول صلعم از تبوک باز گشت رسولان ملوک از اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند
و از آن جمله وفد بنی مره که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند
مبتلای قحط شده ایم و در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته بدعای تو امیدوار میباشیم
رسول صلعم گفت اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود باز گشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند

و همان روز که رسول صلعم دعا کرده بود باران در دیار ایشان باریده بود **و از انجمله آنکه**
چون وَفْدِ القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند وی را پیش رسول صلعم آوردند
و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلعم فرمود که پشت وی را بسوی من کنید
چنان کردند جامه را بر پشت وی زد و گفت اُخرج یا عدو الله فی الحال آن اثر جنون
از چشم وی دور شد و باز نگریست چون نگریستن عاقلان بعد از آن رسول صلعم وی را
پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بر روی وی فرود آورد و اثر آن در روی
وی بماند پیر شده بود و روی وی چون روی جوانان خوب روی بود و عقل چنان بر کمال
که در آن قبیله از وی عاقلتر نبود **و از انجمله آنست که** درین قوم شخصی بود که در بحرین با پسر
عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود
آن قوم گفتند که هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب بالای طعام میخوریم رسول صلعم
فرمود که یکی از شما یک کاسه از شراب بخورد و دیگری بران بیفزاید مست شود برخیزد
و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند آن شخص این را بشنود ساق پای خود را بپوشید **و از انجمله آنست که**
درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات یافت رسول صلعم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون
آیند چون بیرون آمدند فرمود که إِنَّ أَخَاكُمُ النَّجَاشِيَّ قَدْ مَاتَ پس چهار تکبیر بر وی نماز
کرد و عایشه رض روایت کرده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده میشده است **و از انجمله آنست که**
در سال دهم وَفْدِ بنی عامر بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اربد
بن القیس و عامر بن الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت

من سوکند خورده ام که دست ازمقاتله ندارم تا عرب بمن اقتدا کنند حالی چکونه
متابعت این جوان قریشی کنم بعد ازان اربد را کفت من روی محمد را بطرف خود
کردانم و ویرا غافل سازم تو بشمشیر کار وی بساز چون پیش رسول صلعم آمدند عامر
رسول را صلعم میکفت جریده من متقرر ساز و مرا بکذار و رسول صلعم می کفت تا مسلمان
نشوی چاره نیست و بدین سخن رسول را صلعم مشغول می ساخت و به اربد مینکریست
و اربد هیچ کار نمی توانست کرد چون مجلس دراز کشید عامر بار رسول صلعم کفت بلاد
ترا از سوار و پیاده پر سازم رسول صلعم کفت • اللهم اکفنی عامرًا • خدای تعالی
بروی طاعون فرستاد و هلاکش کرد و اربد کفته است که هر بار که قصد میکردم که شمشیر
بر محمد زنم عامر در میان من و محمد حایل میشد و حق سبحانه اربد را بصاعقه بسوخت
و از انجمله آنست که چون هم درین سال رسول صلعم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه بیمن فرستاد
کعب الاخبار آنجا بود پیش حضرت امیر المؤمنین آمد و از صفات رسول صلعم استفسار
نمود چون حضرت امیر بشرح اخلاق و شمایل رسول صلعم مشغول شد کعب تبسم نمود
حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب کفت بسبب این بود که این صفات در کتب قدیمه
خود چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت
و هم درین اقامت کرد و احکام اسلام بر هم می اموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین
عمر رضه بمدینه آمد و کفت کاش در ایام هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول صلعم
دریافتمی و در بعضی کتب چنین است اما مشهور چنین است که اسلام کعب در شام بود در وقت

خلافت امیر المؤمنین عمر رضه بر دست وی سعید بن مسیب رضه کوید که در میان آنچه
امیر المؤمنین عباس رضه در زمزم نشسته بود ناکاه کعب الاخبار پیش وی آمد از وی
پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلعم و در وقت ابوبکر رضه ایمان نیاوردی و در ایام
عمر ایمان آوردی کفت پدر من از برای من چیزی از توریت نوشت و بمن داد که بآیت
عمل میکن و توریت را مهر کرد و بر من سوکند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام
ظاهر شد و در وی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود کفتم که شاید پدر تو بعضی علمها را
از تو پنهان داشته باشد مهر ویرا بشکستم در وی صفت محمد و امت ویرا یافتم آمدم
و ایمان آوردم **و از انجمله آنست که** هم درین سال جریر بن عبد الله بجلی رضه از یمن بمدینه آمد
و اسلام آورد پیش از انکه بمدینه در آید رسول صلعم در میان خطبه خواندن فرمود که
ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین اهل یمن باشد **و از انجمله آنست** جریر بن عبد الله رضه
بر اسب نمی توانست استاد رسول صلعم دست مبارک بر سینه وی نهاد چنانکه اثر آن
در سینه وی بماند و کفت • اللهم ثبّته واجعله هادیًا مهدیًا • دیکر هرکز از اسب نیفتاد
و از انجمله آنست که هم درین سال وفد طی بسوی رسول صلعم آمدند و اسلام آوردند
و زید الخیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلعم ویرا زید الخیر نام نهاد و در
حق وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کرده اند چون دیدم شنیده از دیده
زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از شنیده زیاده بود و چون عزیمت مراجعت بلاد
خود کرد رسول صلعم کفت کاش زید از حمای مدینه خلاص یافتی چون ببعضی از بلاد نجد

رسید از حمی وفات یافت واز انجمله آنست که چون در ین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد
رسول صلعم ویرا گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت یابی گفت مرا دینی است
رسول صلعم گفت من از تو داناترم بدین تو دینی اختیار کرده بودی میان نصاری
وصابئین عدی گوید که گفتم بلی گفت تو درمیان قوم خود باغ بودی یعنی ربع ستانند
از غنایم گفتم آری گفت آن در دین تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان ازوی شنیدم
آن کراهت که ازوی بخاطر بود نماند پس گفت همانا فقری که از اهل اسلام شاهده
میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال درمیان ایشان چنان بسیار
گردد که چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که قبول کند وشاید که ترا
از دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید زود باشد که همه مقهور گردند
دیگر فرمود که هرگز تو بحیره رسیده گفتم نرسیده ام اما شنیده ام گفت زود باشد که
زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید وبغیر از خدای از هیچ نترسد وشاید که
ترا مانع از دخول در اسلام آن باشد که ملوک وسلاطین را در غیر اهل اسلام می بینی زود
باشد که کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن
هرمز • عدی گوید که اسلام آوردم و والله زنی از حیره دیدم که تنها بطواف بیت الله
رفت ومن در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری بن هرمز غارت آوردند و والله که سیوم
نیز واقع خواهد شد واز انجمله آنست که درهمین سال وفد سلامان آمدند واسلام آوردند
واحکام شرایع آموختند وگفتند در زمین ما قحط است وخشک واز رسول صلعم التماس

دعا کردند دعا کرد وچون ببلاد خود بازگشتند همان روز که رسول صلعم دعا کرده بود
باران باریده بود واز انجمله آنست که فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود ودرهمین سال
بمدینه آمد واسلام آورد وی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد بکشت
دران شب که ویرا بکشت بامداد آن رسول صلعم با اصحاب گفت دوش اسود عنسی
کشته شد گفتند که کشت اورا یا رسول الله گفت مرد مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام
وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت • فاز فیروز فاز فیروز • یعنی فیروزمند باد فیروز
واز انجمله آنست که درهمین سال وَفدِ کِندَه آمدند وایل بن حجر که ملک زادهٔ ایشان
بود همراه بود وازوی آرند که گفت پیش از آنکه بر رسول صلعم رسم باصحاب وی ملاقات
کردم گفتند سه روز است که رسول صلعم مارا بقدوم تو بشارت داده است پس پیش
رسول صلعم آمدم وایمان آوردم واز انجمله آنست که درهمین سال سعد بن ابی وقاص را مرض
در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول صلعم بعیادت وی آمد سعد ره گفته است
که گفتم یا رسول الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول صلعم گفت ان شاء الله تعالی
خدای تعالی ترا بدارد که چون بمانی خیر و رغبت تو زیاده گردد و عملهای نیکو از تو بظهور آید
وقومی را از تو منفعت رسد وقومی را مضرت بعد از آن سعد صحت یافت وتا ایام
معاویه ره بزیست ومثنی بن حارثه رضی الله عنهما گفته است که عراق بر دست وی فتح شد
ودر یوم الرده حرب بسیار کرد وکارهای عظیم ازوی کفایت شد واهل اسلام را منفعت
رسید واهل رده را مضرت چنانکه رسول صلعم وعده بود واز انجمله آنست که یکی از اصحاب

کفته است که در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم رسول صلعم در آنجا بود کودکی که روی
او دا این ماه بوده مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه بپیچید آورد رسول صلعم ازان کودک
پرسید که من انا کفت انت رسول الله کفت صدقت پس بارک الله فیک بعد ازان
آن کودک سخن نکفت تا بزرک شد وان کودک را مبارک الیمامه نام نهادند **وازانجمله آنکه**
اسامة بن زید رضه کفته است که چون رسول صلعم بحج می رفت ویرا در راه زنی پیش آمد کودکی
بر دوش وسلام کرده رسول صلعم بیستاد وان زن کفت یا رسول الله این پسر منست
وازان روز که ویرا زاده ام ویرا چیزی میکیرد که ازان زحمت می یابد رسول صلعم دست
مبارک دراز کرد وان کودک را ازان زن کرفت وآب دهان مبارک در دهان وی
انداخت وکفت اخرج عدو الله وانا رسول الله پس ویرا بمادرش داد وکفت
ویرا بستان بعد ازان هیچ نبینی که ازان مکروه داری چون در وقت مراجعت بدان منزل
رسیدیم آن زن آمد وکوسفندی بریان کرده آورده وکفت یا رسول الله من مادر آن
کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلعم پرسید که حال آن کودک چه شد کفت ازان روز
باز چیزی که مکروه باشد ندیده ام اسیم رضه کوید که چون رسول صلعم کفت که یا اسیم ذراع آن
کوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد بار دیکر کفت یا اسیم ذراع از بمن ده
ذراع دیکر بوی دادم انرا نیز بخورد بار دیکر کفت یا اسیم ذراع از بمن کفتم یا رسول الله یک
کوسفند را دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اکر تو ان نمی کفتی همیشه ازین کوسفند ذراع می یافتی
مادام که می طلبیدم بعد ازان فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ جا پناهی هست

قضای حاجت را بیرون آمدم وچندان برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون
آمدم ونه هیچ جا پناهی یافتم باز کشتم وصورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی
وسنکی ندیدی کفتم آری یک جای سه درخت خرد خرما دیدم که در پهلوی آن سنک چند بود
فرمود که پیش آن درختان وسنک رو بکوی که رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آیید
تا پناهی باشد مر رسول خدایرا رفتم وآنچه فرموده بود کفتم سوکند بران خدای که ویرا براستی
بخلق فرستاده است که کوییا می بینم آن درختانرا که با بیخها وخاکهای که بران بود از جای
خود بجستند وبا یکدیکر چسپید چنانکه کوییا که یک درخت شدند وکوییا که می بینم آن
سنکها را که بعضی بر بالای بعضی دیکر چیده شدند وچون دیواری کشتند پیش
رسول صلعم آمدم وآنچه دیده بودم کفتم فرمود که آب بردار بود داشتم وپیش ازوی بودم
وبنهادم چون وضو ساخت وبخیمه باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان وسنکها رو
وبکوی که رسول خدای می فرماید که بجای خود باز کردید رفتم وکفتم سوکند بدان خدای
که ویرا براستی بخلق فرستاده است که کوییا می بینم که ان درختانرا که با بیخها وخاکها
بر می جهند وبجای خود میروند وآن سنکها را که یک یک بر می جهند وبجای خود باز
می کردند **وازانجمله آنکه** چون رسول صلعم قربان میکرد پنج اشتر وبروایتی شش اشتر
پیش وی آورده بودند آن اشتران بر یکدیکر پیشی میکرفتند وبر رسول صلعم تقرب می جستند
تا با ایشان ابتدا کند **وازانجمله آنکه** عایشه رضه میکوید که در سال یازدهم در میانه شب ازخواب
کاه خود برجست کفتم پدر ومادر من فدای تو باد کجا میروی کفت بکورستان بقیع که

مأمور شده ام بانکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو مویهبه کوید که زمان دراز
از برای اهل بقیع استغفار کرد بعد از ان کفت خوشکوار باد تان نعمتهای که خدای تعالی
شما را داده است و مبارک باد تان منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت روی شما کشاده
است باز رسته اید از فتنهای بابی که چون شبهای تاریک روی کنی نهاده است آخر آن
باول پیوسته است و انجام آن باغاز باز بسته است و انجام آن لاحق از سابق
بترست و آینده از کذشته سخت تر بعد از ان کفت ای مویهبه مرا مخیر کرده اند
میان خزانهای دنیا و بقا درلن و بعد از ان بهشت و میان لقای خدای تعالی
کفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا درلن و انکه بهشت اختیار کن
کفت ای مویهبه والله که من لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کرده ام و بچند روز بعد از ان
رنجور شد **و از انجمله آنست که** رسول صلعم در همه مرضها از خدای تعالی صحت و عافیت
خواست مکر در مرض اخیر که میکفت ای نفس چیست ترا که از بی طاقتی بهر چیزی پناه
میکیری **و از انجمله آنست که** عایشه رض می کوید که رسول صلعم در ایام صحت فرموده بود که
هیچ پیغمبری از دنیا نمی رود مکر مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار وی را در دست وی می نهند
اکر میخواهد می برند و اکر میخواهد صحت می دهند رسول صلعم در آخر مرض سر مبارک خود را
بر زانوی من نهاده بود لحظهٔ چشم بر سقف خانه دوخت بعد از ان کفت اللهم
الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر کردانیده اند و او اختیار رفیق اعلی کرده و آخر کلمه که
رسول صلعم بان تکلم کرد این بود **و از انجمله آنست که** ابن مسعود رض کوید که رسول صلعم بیک ماه پیشتر

از وفا

از وفات ما را در خانهٔ عایشه رض جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها کرد
و خدای تعالی را بر ما خلیفه کردانید کفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی است
کفت دنی الفراق و المنقلب الی الله والی الجنة یعنی نزدیک آمد است مفارقت اصحاب
و بازکشت برب الارباب و نزول بدار الثواب **و از انجمله آنست که** چون معاذ را رض بیمن
میفرستاد وی را وصیتی دراز فرمود بعد از ان کفت یا معاذ اکر میان ما و تو بعد از ین
ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی و لیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید
و چنان بود و معاذ در یمن بود که رسول صلعم وفات کرد **و از انجمله آنست که** درین مرض
فاطمه را رض طلبید و در کوش وی چیزی کفت فاطمه رض کریان شد باز سر بکوش وی
برد و سخنی دیکر کفت فاطمه رض بخنده در آمد ازواج طاهرات رضی الله عنهن فاطمه را رض
ازان سوال کردند کفت حاشا که من افشای ستر رسول کنم صلعم فاطمه را رض بعد از
وفات رسول صلعم ازان سوال کردند کفت اول بار مرا خبر داد که هر سال یکبار جبرئیل ع م
قران بر من عرضه میکرد و امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک رسیده است
من بکریستم چون کریهٔ مرا دید دویم بار کفت ای فاطمه راضی نیستی که سیدهٔ این امت باشی
و اول کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو باشی چون این را شنیدم بخندیدم **و از انجمله آنست که**
فاطمه رض کوید که بر سر بالین حضرت رسول صلعم نشسته بودم ناکاه کسی از در خانه کفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم وکرد رسول خدای برایم کفتم
ای بندهٔ خدای خدای تعالی ترا درین عیادت اجر دهاد ساعتی امان ده که حالی رسول خدا را

پروای کسی نیست وی بانگ برمن زد که ای فاطمه منع مکن که از درآمدن من چاره نیست
درین حال وجع بیشتر شد بر رسول صلعم و چشم مبارک بکشاد و گفت ای فاطمه میدانی که
با که سخن میگویی ملک الموت است اجازت ده تا درآید درآمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله رسول صلعم گفت و علیک السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت
بحق آن خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانه هیچکس باجازت
اذن نخواسته ام و بعد از تو نخواهم خواست واز انجمله آنست که ام سلمه رضها میگوید که دران
روز که رسول صلعم وفات میکرد دست بر سینهٔ وی نهاده ام بعد ازان چند هفته گذشت که
از برای وضو دست وروی می شستم و طعام میخوردم و بوی مشک از دست من نمیرفت
واز انجمله آنست که چون رسول صلعم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف کرده اند
که ویرا چون دیگر مردگان برهنه غسل کنند یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد
تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آواز شنیدند که بشوئید رسول
خدا را هم در پیراهنش واز انجمله آنست که امیر المومنین علی رضه گوید که رسول صلعم وصیت
کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر از من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد
واز انجمله آنست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که در حالت غسل گوییا مرا مدد کاری
میکردند و هر عضوی را از وی که غسل میکردم گوییا کسی در تقلیب وی مدد کاری من میکردند
واز انجمله آنست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه
چرک و آلایشی مشاهده ننمود و گفت فداک ابی و امی ما اطیبک حیا و میتا واز انجمله آنست که

آرند که

آرند که امیر المومنین علی را کرم الله وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران سوال
کردند گفت که چون رسول را صلعم غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک وی
مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان بر داشتم و فرو خوردم این قوت
حفظ من از آنست واز انجمله آنست که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی از اصحاب
بعضی را نمیدیدند و کف دست خود را میکشادند بچشم نمی نمود تا آن زمان که از دفن
فارغ شدند واز انجمله آنست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه میگوید که چون رسول صلعم
وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس
ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة واز انجمله آنست که می آرند که چون رسول صلعم
وفات یافت عبد الله زید انصاری رضه که صاحب اذان رسول الله صلعم بود آنرا شنید
در بستان خود بود گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان هم الحال نابینا شد گفتند
این چرا کردی گفت لذت چشم در دیدار و نظرست بعد از محمد صلعم چشم من از دیدار
هیچکس لذت نیابد واز انجمله آنست که از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آرند که چون
رسول را صلعم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را بر تربهٔ مقدسه انداخت و از آن
خاک پاک بر سر میکرد و میگفت یا رسول الله امر کردی و شنیدیم و قرآن حق
تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از آن جمله آنست که فرموده ولو انهم اذ ظلموا انفسهم
جاؤک فاستغفروا الله فاستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما بر نفس
خود ظلم کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی هم الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیدند

واز انجمله آنست که در روز فتح خیبر درازگوشی در سهم غنیمت رسول صلعم افتاد چون رسول صلعم
بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلعم فرمود
که من ترا یعفور نام کردم و دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحب
نام هرگاه که نام مبارک ترا می‌شنیدی ما نشرا میگفت چون بر من سوار میشد عمدا می لغزیدم
و وی را بروی درمی انداختم با من زندگانی بد می‌کرد و مرا گرسنه میداشت دیگر پرسید که
چه حاجت داری میخواهی که ترا جفت بدهم گفت نی پرسید که چرا گفت پدران من از
اجداد من روایت کردند که نسل ما را هفتاد از انبیا سوار خواهند کرد و آخر نسل ما را
پیغمبری سوار شود که نام محمد باشد من میخواهم که آن آخر من باشم پس آن درازگوش پیش
رسول صلعم بود تا آن روز که رسول صلعم وفات کرد چون از ان سه روز بر آمد از
بسیاری جزع بسر چاهی رفت و خود را دران چاه انداخت و هلاک شد ٥

قسم دوم

در بیان شواهد و دلایلی که اوقات وقوع آن در یکی از کتب که مأخذ این کتاب است تعیین نیافته بود

واز انجمله آنست که زید بن ارقم رض گفته است که با رسول صلعم در بعضی کوچهای مدینه میگذشتیم
ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده که بآن خیمه باز بسته بودند فریاد بر آورد که
یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر
در پستان من بند شده است نه مرا میکشد تا از رنج خلاص یابم و نه میگذارد تا بروم
دو فرزندان خود را شیر دهم رسول صلعم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری اگر باز

نیایم خداوند مرا عذاب کند عذاب عشّارین رسول صلعم ویرا بگذاشت چندان
بر نیامد که باز آمد و بزبان لب خود را می‌لیسید رسول صلعم ویرا بهمان خیمه باز بست
ناگاه دیدم که آن اعرابی با مشک آب می آید رسول صلعم گفت آن آهو را می فروشی
اعرابی گفت وی از آن تست یا رسول الله رسول صلعم ویرا آزاد کرد زید بن ارقم
رض گوید ویرا دیدم در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله
واز انجمله آنست سلمة بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلعم بر جمعی از اسلام
بگذشت که تیر می انداختند فرمود که نیک است ای بنی تیر اندازید که یکی از پدران شما
تیر می انداخته بود تیر اندازید که من با ابن الاکوع ام قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود
که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد
رسول صلعم فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز تیر انداختند آن روز در آخر از یکدیگر
جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیگری غلبه نکرده بود واز انجمله آنست که ابو سعید خدری رض
گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفندان می چرانید گرگی خواست که از رمهٔ وی گوسفندی
برباید شبان مانع آن گرگ شد آن گرگ بدم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی نمی‌ترسی
که میان من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگ بدم خود نشسته است
و سخن میگوید گرگ گفت عجبتر آنکه رسول صلعم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته میگوید
شبان گوسفندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید آنها را جایی مضبوط ساخت
و پیش رسول صلعم در آمد و قصه را باز گفت رسول صلعم بیرون آمد و راعی را گفت آنچه از گرگ

گفته است با مردم بکوی شبان برخاست وآنرا با مردم بگفت رسول صلعم گفت شبان
راست میگوید از علامت قیامت است سباع با آدمی سخن گویند **واز انجمله آنست که** روزی
اهبان بن اوس خزاعی درمیان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمهٔ وی
دربود و بدرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب
وی بدوید تا گوسفند را ازوی بستاند گرگ بسخن آمد وگفت مرا محروم میگردانی از آنچه
خدای تعالی مرا روزی داده است اهبان گفت عجب از گرگ که سخن میگوید گرگ گفت
عجبتر ازین آنکه محمد در نخلستانهای یثرب ظاهر شده است وشما را بکتاب خدای تعالی
می خواند شما ازوی غافلید اهبان گفت گوسفندان مرا نگاه دارد اگر من پیش وی
روم گرگ گفت من محافظت نمایم وزیادت از آنچه تعیین نمایی نخورم اهبان برای وی
قوتی مقرر ساخت وگوسفندان را بوی گذاشت وبا جمعی از شبانان روان شد چون
بمدینه رسیدند رسول صلعم با اصحاب نشسته بودند چون چشم وی بر اهبان افتاد
وگفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد با آنچه ضامن شده بود اهبان با همه همراهان ایمان آوردند
واز انجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلعم گفته است که مردی برای رسول صلعم طعامی آورده
با خوردن گرفتیم و رسول صلعم لقمهٔ گرفت ونخایید هرچند جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت
بینداخت واز طعام باز استاد چون آنرا بدیدیم از طعام باز ایستادیم رسول صلعم
صاحب طعام را بخواند وگفت مارا خبرده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله
گوسفندی بود ازان صاحب من و وی حاضر نبود ومن تعجیل کردم وآنرا کشتم بنیت آنکه

چون بیایند بهای آنرا بوی دهیم رسول صلعم فرمود که آنرا بردارند و اسیران را بدان
طعام کنند **واز انجمله آنست که** روزی رسول صلعم عباس را گفت یا ابو الفضل
در خانهٔ خود باش تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام
کرد وایشان نیز بروی سلام کردند بعد ازان گفت نزدیک بهم نشینید پس ردای
خود را برایشان پوشید وگفت خدایا اینها اهل بیت منند ایشانرا از آتش دوزخ
بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیدم واز آستانهٔ خانه آواز آمد که آمین
آمین **واز انجمله آنست که** روزی خاتونان مهاجر وانصار مجمعی داشتند پیش رسول صلعم
آمدند واستدعا کردند که فاطمه رض نیز دران مجمع حاضر شود فاطمه رض بواسطهٔ آنکه جامهای
مناسب آن مجلس نداشت در رفتن تعلل میکرد رسول صلعم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه اینست که
کسی را نومید گردانیم فاطمه رض با تشویر تمام دران مجمع حاضر آمد وچون بحجرهٔ خود بازگشت
اظهار ملالت نمود رسول صلعم فرمود که تا یکی از ان زنان مجمع را طلب داشتند وازوی
حال آن مجمع را پرسیدن گرفت گفت چون حضرت فاطمه رض بآن مجمع در آمدند حاضران در ان جامهای
فاخر که پوشیده بود حیران ماندند وبا یکدیگر گفتند یارب این حلتهای شریف را کجا یافتند
واز کجا آورده فاطمه رض گفت یا رسول الله چرا این بمن ننمودی تا من نیز شادمان شدمی
رسول صلعم فرمود که زیبایی آن دران بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده
که آنرا ندیدی **واز انجمله آنست که** در یمن آبی بود که هر که ازان آب بخوردی البته بمردی
رسول صلعم بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمانان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد

دیگر هر کس ازان آب خوردی وی را تب میگرفت اما نمی مرد واز انجمله آنست که یکی از اصحاب
گوید که بمدینه آمدم وایمان آوردم واز مجلس رسول صلعم هیچ مفارقت نمی کردم
رسول صلعم میان شام وخفتن بیرون می آمد وما را احکام اسلام می اموخت یکشب
رعد وبرق پیدا آمد وهوا بسیار تاریک شد وبسیار باران عظیم در ایستاد گفتیم
یا رسول الله چون بمنزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما
رسانم نه انکه شما را از باران آسیبی باشد چون نماز گذاردیم فرمود که برخیزید
واز مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود واز آسمان باران می آمد فرمود که بروید برفتیم
وهر کدام از ما بمنزل خود برسیدند که جامهای ایشانرا هیچ باران نرسید واز انجمله آنست که
ابن عباس هم گوید که یهودی بود صاحب جمال وبسیار بمجلس رسول صلعم می آمد یک روز
رسول صلعم وی را گفت دریغ آمدم که باین جمال باتش دوزخ بسوزی وی گفت من دین
خود را نمی گذارم برای دین دیگر روزی بمجلس رسول صلعم رسول صلعم این آیة می خواند که
وحورٌ عينٌ كامثال اللؤلؤ المكنون یهودی گفت یا رسول الله ضامن میشوی
بیکی رسول صلعم گفت بهفتاد حور ضامن می شوم یهودی مسلمان شد واسلام وی نیکو شد
چون وفات یافت رسول صلعم بروی نماز گذارد وچون وی را در قبر می نهادند بقبر وی
فرود آمد ودر انجا بسیار بماند وبعد ازان بیرون آمد وجبین مبارک وی عرق کرده بود
وپیراهن وی از محل کتف وی پاره شده اصحاب ازان سوال کردند فرمود که ازان سبب
بسیار درنگ کردم که چندان حور بسوی وی پیشی میکردند این می گفت من ازان ویم

وآن

وآن میگفت من ازان ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید وجامه مرا می کشیدند تا پاره
کردند واز انجمله آنست که رسول صلعم با ابوبکر وعمر وعلی رضی الله عنهم روزی بخانه
ابو الهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله واصحابه من همیشه دوست
میداشتم که رسول خدا ویاران او بخانه من آیند ونزدیک من چیزی باشد نزدیک من
چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلعم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق
همسایه چندان وصیت کرد مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میراث می رسد بعد ازان
رسول صلعم نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم درختی خرماست فرمود که
ای ابو الهیثم اذن میکنی که ازان درخت خرما بگیریم ابو الهیثم گفت ان درختی است
که هرگز بار نیاورده است اختیار آن پیش تست رسول صلعم فرمود که ای علی قدحی آب
بیاور علی هم قدح آب آورد ازان آب بخورد وقدری در دهان مضمضه کرد وبر ان
درخت ریخت ازان درخت خوشهای خرما در آویخت بعضی خرمای خشک وبعضی خرمای تر
چندانکه بایست رسول صلعم فرمود که این از جمله نعیمیست که شما را در روز قیامت
خواهند پرسید واز انجمله آنست که ابو هریره هم گفته است که با رسول بودم صلعم در یکی از غزوات
فرمود که هیچ چیزی دارید گفتم آری نزدیک من تمری چندست در توشه دانی فرمود که
بیاور بیاوردم دست مبارک خود را در آنجا کرد واز انجا خرما بیرون آورد وآنرا ببسود وبرانجا
دعا کرد وفرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم ازان چندان
بخوردند که سیر شدند وده ده تن را میخواندم وسیر می شدند تا آن همه جیش سیر شدند

وهنوز دران توشه دان خرما مانده بود رسول صلعم فرموده که ای ابوهریره این توشه دان
رابگیر و دست در آنجا میکن وازانکون سار مکن درایام حیات رسول صلعم ازآن
خرما خوردم و به مردم دادم و درایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم چنین بود
و دران روز که عثمان را شهید ساختند و خانهٔ اورا غارت کردند آنرا نیز بردند ابوهریره
گوید که ازان توشه دان دویست وسق خرما بیش گرفته بودم **وازانجمله آنست که** راشد بن عبدالله
گفته است که درمیان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی قبایل هدایا بمن دادند
که پیش سواع برم پیش ازانکه بسواع برسم بصنمی دیگر رسیدم و از درون وی آواز آمد
العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبدالمطلب یحرم الزنا والربوا والذبح للاصنام
وحرست السماء ورمینا بالشهب العجب کل العجب • بعدازان از درون صنمی دیگر آواز آمد که شعر
ان الذی ورث النبوة والهدی • بعد ابن مریم من قریش احمد
بعدازان بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی میگردند و برا می لیسند و هدیه
که گرد وی نهاده اند میخورند بعدازان پای برداشتند و بروی بول کردند و من درین معنی گفته بودم شعر
ارب یبول الثعلبان برأسه • لقد ذل من بالت علیه الثعالب
واین وقتی بود که رسول صلعم هجرت کرده بود بمدینه آمدم و باخود سگی همراه داشتم وان
روز نام من ظالم بود و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلعم آمدم پرسید که نام تو چیست
گفتم ظالم گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد گفت نام تو راشد و نام سگ تو ظالم
اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعدازان ازوی در دیار خود اقطاعی طلبیدم بعدازیک

دویدن

دویدن وسه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مطهرهٔ آب بمن داد و آب دهان
مبارک درانجا انداخت و فرمود که این را در بالای زمین خود ریز و مردم را ازان آب که
از تو زیاده آید منع مکن راشد چنان کرد و چشمهٔ آب شیرین پیدا آمد و درانجا نخلها
نشاندند و اهل ان دیار بنیت شفا غسل میکردند آنجا و آنرا ماء الرسول نام نهادند و گویند
سنگی که راشد بدست خود انداخت بجایی رسیده است که از معهود بیرون است
وازانجمله آنست که روزی رسول صلعم با اصحاب نشسته بود ناگاه شترسواری دررسید
بی خوابی شبگیر دروی اثر کرده و سختی سفر در وی پیدا آمده بایستاد و پرسید که محمد
درمیان شما کدام است اصحاب اشارت برسول صلعم کردند گفت ای محمد اول عرضه میکنی
برمن آنچه خدای تعالی بان فرموده است یا من عرضه کنم آنچه ان صنم مرا خبر داده است
رسول صلعم اسلام بروی عرضه کرده بعدازان وی گفت یا رسول الله منم غسان بن مالک
العاری درمیان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانها میکردیم روزی عصام نام مردی
نزدیک وی قربانها میکرد چون ازان فارغ شد از درون صنم آواز آمد که • یا عصام
بلغ الانام • جاء الاسلام • وبطل الاصنام • وحقنت الدماء • ووصلت الارحام • وظهرت
الحنیفة والسلام • عصام ازان بترسید و بیرون آمد و مارا ازان خبر داد بعدازان
خبر تو بما آمد بعد از چند روزی دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد
واز درون آن صنم آواز آمد که • یا طارق یا طارق • بعث النبی الصادق • جاء بوحی
ناطق • من العزیز الخالق • وی نیز بیرون آمد و آنرا با ما بگفت و اخبار تو درمیان ما قوی تر شد

بعد از ان بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون
وی آواز بلند بزبان فصیح برآمد که ٭ یا غسان هامة الحق بنبیا بتهامة لنا صریه
السلامة ومجای کیدا لندلعمر ٭ ادوا عنا الی یوم القیامة ٭ بعد از ان ان بت از زمین
بلند شد وبروی درافتاد رسول صلعم واصحاب وی چون این را بشنیدند تکبیر کفتند
بعد از ان غسان کفت یا رسول الله درین معنی سه بیت کفته ام اذن هست که بخوانم اذن داد
وبخواند **واز انجمله آنست که** عباس بن مرداس رضه کفته است که در کرمکاه روز درمیان
شتران خود بودم ناکاه دیدم که شترمرغ سفید ظاهر شد وبروی کسی سوار جامهای
چون شیر سفید پوشیده مرا کفت یا عباس بن مرداس ٭ الم تر ان الذی نزل بالبر والتقوی
یوم الثلثا صاحب الناقة القصوی ٭ از ان بترسیدم از میان شتران بیرون
رفتم وپیش صنمی آمدم که وی را می پرستیدم ووی را ضماد نام بود ناکاه از درون وی آواز برآمد

٭ قل للقبایل من سلیم کلها ٭ هلک الضماد وفاز اهل المسجد ٭
٭ هلک الضماد وکان یعبد مرة ٭ قبل الصلوة علی النبی محمد ٭
٭ ان الذی جا بالنبوة والهدی ٭ بعد ابن مریم من قریش مهتدی ٭

ترسان از پیش وی بیرون آمدم وقصه را با قوم بکفتم وبا سیصد مرد از بنی حارثه بمدینه
رفتم چون بمسجد درآمدیم چشم رسول صلعم برمن فتاد وتبسم فرمود وکفت ای عباس اسلام تو
چکونه بود قصه خود را بتمامی با وی بکفتم کفت راست میکویی وبآن شادمان شد پس با قوم
خود همه ایمان آوردیم **واز انجمله آنست که** ابو هریره رضه کوید که روزی خریم بن فاتک امیر المومنین عمر را دید

کفت

٩١

کفت یا امیر المومنین می خواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی کفت
شتری کم کرده بودم بر اثر وی برفتم ناکاه شب رسید ومن در وادی هولناک
بماندم وآواز بلند کردم وکفتم ٭ اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ٭ ناکاه
هاتفی آواز داد که ٭ ویحک عذ عایذا بالله ذی الجلال ٭ والمجد والنعماء والافضال ٭
واقرأ آیات من الانفال ٭ ووحد الله ولا تبال ٭ من از ان آواز سخت بترسیدم
چون بحال آمدم کفتم ٭ ایها الهاتف ما تقول ٭ ارشد عندک ام تضلیل ٭
وی درجواب من کفت ٭ هذا رسول الله ذی الآیات ٭ بیثرب یدعو الی الخیرات ٭
یأمر بالصوم والصلوة ٭ وینزع الناس من الهنات ٭ چون آنرا شنیدم
بر راحلهٔ خود سوار شدم وروی بمدینه آوردم چون بمدینه درآمدم روز جمعه بود
ابو بکر رضه از مسجد بسوی من بیرون آمد وکفت درآی رحمک الله خبر اسلام تو بما رسیده است
کفتم نمیدانم طهارت چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم وبمسجد
درآمدم رسول صلعم را دیدم که بر بالای منبر خطبه میخواند وکویا که ماه شب چهارده بود
میکفت ٭ ما من مسلم توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی صلوة یحفظها ویعقلها
الا دخل الجنة **ودر بعضی روایات** چنین آمده است که خریم کفت من از وی پرسیدم که
تو کیستی کفت من مالک بن مالک سیدجن نجدم پیش رسول صلعم رفتم وایمان آوردم
مرا جن نجد دوستان است تا ایشان را ندای بیت خوانم زود تر باش ای خریم وخود را
بوی رسان وایمان آور ومن کار شتر ترا کفایت کنم وبا هل تو برسانم من بمدینه متوجه شدم

روز جمعه بانجا رسیدم رسول صلعم بر منبر بود و خطبه می خواند با خود گفتم راحلهٔ خود را
بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگدارند بمسجد در آیم و رسول را صلعم از حال خود خبر دهیم
چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم که ابو ذر رضه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم
مرا رسول صلعم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد در آی
و با مردمان نماز بگدار بمسجد در آمدم و نماز بگداردم پس پیش رسول صلعم در آمدم
مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو بوعدهٔ خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو
رسانید• و آخبار که جن از بعثت رسول صلعم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوط
مذکور بدین قدر اختصار کرده‌ایم **و از ان جمله آنست که** روزی امیر المومنین عمر رضه نشسته
بود شخصی از پیش وی کدشت گفتند این سواد بن قارب است که جنی وی‌را از ظهور
رسول صلعم خبر کرده است امیر المومنین عمر رضه وی‌را بخواند و از وی پرسید که تو همچنان
در کهانت خودی بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی در روی من این سخن نگفته است
که تو گفتی یا امیر المومنین امیر المومنین عمر رضه وی‌را گفت غضب مکن که آنچه ما در ان بوده‌ایم
از شرک عظیم‌تر بوده از کهانت تو اکنون مرا خبر ده که از انچه جنی تو با تو گفت از امر رسول صلعم
گفت شبی میان خواب و بیداری بودم جنی من نزد من آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز
ای سواد بن قارب و سخن من گوش کن و دریاب انچه میگویم اگر هوشمندی داری
بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای تعالی دعا کند و عبادت وی می خواند
و بیتی چند مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دوش خواب نکرده‌ام

و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول کرده بود و گفته باز گفت
من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سیم نیز بیامد و گفت انچه گفته
بود در دل من اثر کرد چون بامداد شد بمدینه آمدم رسول صلعم با صحاب نشسته بود گفتم
یا رسول الله تعالی مرا گوش کن گفت بیار آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود گفتم بخواندم و در آخر

این چند بیت بخوانده‌ام

• فاشهد ان الله لا شیء غیره • فانک مامون علی کل غایب •
• وانک ادنی المرسلین وسیلة • الی الله یا ابن الاکرمین الاطایب •
• فمرنا بما یاتیک یا خیر من مشی • وان کان فیما جاء شیب الذوائب •

جای الشیب النوائب خ

• وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة • سواک بمغن عن سواد بن قارب •

رسول صلعم و اصحاب وی حکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر آن در رویهای
ایشان ظاهر شد چون امیر المومنین عمر رضه این حکایت را از سواد بن قارب بشنید
و برجست و ویرا در بر گرفت و گفت می خواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان
هرگز بتو آن جنی می آید گفت از ان وقت که قران میخوانم نمی‌آید بس نیست و خوش عوضیست
قران از ان جنی و سخنان وی **و از انجمله آنست که** امیر المومنین علی رضه گفته است که رسول صلعم
مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله
من عالم نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینهٔ من نهاد و گفت• اللهم اهد
قلبه و سدد لسانه• بعد از ان هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد
و از انجمله انست که امیر المومنین علی رضه گفته است که رسول صلعم فرمود که ناقهٔ مرا سوار شو و بیمن رو

وچون بنعلان عقبه برسی که نزدیک یمن است و بآن بالا روی خواهی دید که مردمان استقبال
توکرده باشند بکوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرأکم السلام چون بآن عقبه رسیدم
دیدم که مردمان از روی یمن آورده می آیند کفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر رسول الله
یقرأکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت
انرا شنیدند همه اسلام آوردند واز انجمله انست که ابوهریره رضه پیش رسول صلعم
شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می شنوم فراموش میکنم ویرا فرمود که ردای خود را
بکستران ابوهریره رضه ردای خود بکسترانید رسول صلعم دست دراز کرد یکبار یا سه بار
از هوا چیزی کرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود انرا فراهم کیر و بر سینه خود
کیر ابوهریره آنرا فراهم کرفت و بر سینه خود نهاد و بعد از ان هرچه شنید فراموش نکرد
واز انجمله انست که ابوهریره رضه کفته است که مادر من مشرک بود و هرچند ویرا باسلام میخواندم
قبول نمی کرد یکروز ویرا باسلام دعوت کردم نسبت برسول صلعم سخن کفت که آنرا مکروه داشتم
کریان پیش رسول صلعم رفتم و قصه را باز کفتم پس رسول صلعم کفت اللّهمّ
اهدِ امَّ ابی هریرة بیرون آمدم تا آن بشارت بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم
در خانه بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید کفت ای ابوهریره
همانجا باش بعد از ان جامه پوشید و در بکشاد و کفت انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
عبده و رسوله بسوی رسول صلعم باز کشتم و از شادی وی میکریستم کفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعایی که در حق مادر من کردی مستجاب شد پس کفتم یا رسول الله دعا کن که

خدای تع

خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندکان خود دوست کرداند و ایشانرا نیز در دل ما
دوست کرداند رسول صلعم دعا کرد هیچ مومن نام مرا نشنود مکر آنکه مرا دوست دارد
واز انجمله انست که نابغه شعر خود را بر رسول صلعم خواند فرمود که لا یفضض الله فاک
صد و بیست سال بزیست که یک دندان وی نیفتاد واز انجمله انست که رسول صلعم دست مبارک
بر سر قیس بن زید فرود آورد و کفت بارک الله فیک وی صد سال بزیست موی سر وی
سفید شده بود و هر مویی که دست مبارک رسول صلعم بر آنجا کذشته بود همچنان سیاه
بود و از شیب بآن نرسیده بود واز انجمله آنست که جابر رضه کفته است که در یکی از غزوات
با رسول صلعم بیرون آمدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناکاه رسول صلعم آنجا رسید
کفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود خیاره داشتم بیرون آوردم
فرمود که این از کجا بوده است کفتم از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود که
شتر مرا می چرانید شتر مرا پیش کرده بود و می رفت و در بر وی دو جامه کهنه بود رسول صلعم
برسید که وی را به ازین جامه ندارد کفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیکر دارد
که من ویرا پوشانیده ام و درین جامه دان نهاده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای
تا انها را بپوشد ویرا خواندم و جامها را بپوشید و میرفت رسول صلعم کفت ویرا
چه حال بود ضرب الله عنقه این از ان بهتر نیست آن مرد بشنید کفت یا رسول الله فی سبیل
الله رسول صلعم کفت که فی سبیل الله آن مرد در غزو کشته شد واز انجمله انست که در یکی
از غزوات ناقه رسول صلعم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را بوی باز کرداند

کرد بادی آن ناقه را می راند و می آورد تا پیش رسول صلعم واز انجمله آنکه حنظله بن حذیم
دست مبارک رسول صلعم بر سر خود نهاده بود و رسول صلعم ویرا دعا کرده بود که
بارک الله فیک راوی کوید که هرگاه که مردی را روی ورم کردی یا کوسفندی را
پستان ورم کردی حنظله نفس بر دست خود دمید پس دست خود بر سر خود
نهادی پس کفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلعم پس انرا بران ورم مالیدی
آن ورم برفتی واز انجمله آنست که حبیب بن فویک حکایت کرده است پدر مرا پیش
رسول صلعم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمی دید رسول صلعم پرسید که
چشم ترا چه رسیده است کفتم روزی شتر خود را می راندم پای من بر بیضه ماری آمد
چشم من سفید شد رسول صلعم نفس مبارک برد و چشم من دمید چشم من بینا شد راوی
کوید که من ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن می کشید و چشمهای وی
سفید بود واز انجمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلعم ویرا کفت بدست
راست چیزی خور وی بدروغ کفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلعم فرمود که
نتوانی خورد بعد از ان هرکز دست راست وی بدهان وی نرسید واز انجمله آنست که
رسول صلعم روز جمعه خطبه می خواند مردی از در مسجد در آمد و کفت یا رسول الله چهارپایان ما
هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلعم دستها
برداشت و کفت، اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا، انس کوید که در اسمان
هیچ ابر نبود ناکاه از سر کوهی مقدار سپری ابر بر آمد سفید چون میان اسمان رسید پهن شد

وباران

وباران در ایستاد و یک هفته افتاب ندیدیم جمعه دیکر مردی از در مسجد در آمد
و رسول صلعم خطبه میخواند کفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاک شدند و راهها
منقطع شد دعا کن تا باران باز ایستد رسول صلعم دستها برداشت و کفت،
اللهم حوالینا لا علینا اللهم علی الاکام والظراب وبطون الاودیة
ومنابت الشجر، باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون امدیم در افتاب میرفتیم و مثل
این معنی از ان حضرت بسیار واقع شده و بتکرار ظاهر کشته و تفاصیل آن در کتب بسیط
مذکور است واز انجمله آنست که رسول صلعم یک دینار بعروة بن ابی الجعد البارقی داد که
کوسفندی بخرد ان یک دینار را دو کوسفند خرید و یکی را بیک دینار بفروخت و آن دینار
و کوسفند را پیش انحضرت آورد رسول صلعم او را دعا کرد و کفت، بارک الله فی صفقتک
وی کفته است که از بازار کوفه باز نمی کشتم تا انکه چهل هزار درم سود نمی کردم و کویند که
از مالدارترین اهل کوفه شد واز انجمله آنست که جهت سعد ابی وقاص دعا کرد و کفت،
اللهم استجب لسعد اذا دعاک، سعد مستجاب الدعوة شد هر دعا که میکرد حق تعالی
اجابت میکرد واز انجمله آنست که مدلوک رضی الله عنه کفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم و ایمان آورده بودم رسول صلعم دست مبارک خود بسر من فرود آورد راوی کوید که من دیده
بودم که آنجا که دست مبارک او صلعم رسیده بود سیاه مانده بود و دیگر آن همه سفید کشته واز انجمله آنست که
جعیل اشجعی کوید که در بعضی غزوات بودم و اسب ضعیف لاغر داشتم رسول صلعم
تازیانه خود را بر آورد و بزد وی زد و کفت اللهم بارک له فیها دیکر سر ویرا نکاه

نتوانستم داشت که همه کس پیش میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم را در ختم
و ازانجمله آنست که انس رضه گوید که رسول صلعم شخصی را دید که نماز می گذارد و در وقت سجده موی
خود را بدست نگاه میداشت تا بخاک نرسد فرمود که اللهم قبح شعره موهای
وی بریخت و ازانجمله آنست که ثعلبه بن حاطب پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله
دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت
بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی
مرا مال بسیار دهد سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی که
بمال من متعلق شود انرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت به
از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال
بسیار دهد رسول صلعم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد ازان گوسفند چند
خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه گنجایی آن نداشت از مدینه بیرون رفت
روز بمسجد رسول صلعم حاضر میشد و شب نمیشد گوسفندان وی زیاده شد دورتر رفت
چنانچه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر میشد چون گوسفند بیشتر شد بجایی رفت که بجمعه و جماعت
حاضر نمیشد چون رسول صلعم چند وقت ویرا ندید حالش پرسید چنانکه بوده خبر
باز دادند رسول صلعم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد ازان خدای تعالی زکوة را
فریضه کرده اند رسول صلعم دو کس را تعیین کرده تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت پیش ثعلبه
و مردی از بنی سلیم بگذرید چون بثعلبه رسیدند و ازوی طلب کردند گفت کتابی دارید

بمن بنمایید چون بوی نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران
فارغ شوید ایشان برفتند چون آن مرد سلیمی خبر ایشان شنید استقبال کرده
و بهترین شتران خود را بجهة زکوة پیش ایشان آورده گفتند انچه بر تو واجبست
فروتر ازینست گفت اینها را بگیرید که می خواهم به بهترین مال خود بخدای تعالی تقرب جویم
چون دیگربار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن نمایید بوی نمودند گفت
نیست این مگر جزیه بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه
رسیدند رسول صلعم ایشانرا دید پیش ازانکه ایشان سخن گویند فرمود که وای
ثعلبه بن حاطب و آن مرد سلیمی را ببرکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیه
فرستاد ومنهم من عاهد الله الی قوله وبما كانوا يكذبون خویشان
ثعلبه آن شنیدند و ویرا آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی
در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلعم آمد و گفت
اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلعم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة
مال تو قبول کنم ثعلبه میگریست و خاک بر سر میکرد و رسول صلعم فرمود که تو با خود این کردی
ترا فرمودم فرمان من نبردی رسول صلعم ازوی زکوة نگرفت چون رسول صلعم وفات یافت
پیش ابوبکر رضه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود که چیزی که رسول صلعم قبول نکرده
من چون قبول کنم و همچنین عمر رضه قبول نکرد و اما عثمان رضه بنا بر آنکه اجتهاد وی
بآن مؤدی شد قبول کرده و در مدت خلافت عثمان رضه وفات یافت و ازانجمله آنست که قتادة بن ملحان

پیش رسول صلعم آمد رسول صلعم دست مبارک خود بروی وی فرود آورد راوی گوید که
در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را
در روی وی دیدم چنانکه در آیینه بینند **واز انجمله انست که** جابر نقل کرده که در میان
انکه رسول صلعم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهریست حرامی آزرده و بمن نزدیکی
نمی‌کند مرا از وی جدا کن رسول صلعم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من ویرا گرامی میدارم
و خود نزدیک میگردانم آن زن در گریه شد و گفت دروغ میگوید من در روی زمین هیچ
از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلعم تبسم نمود و طرف مقنعهٔ ویرا گرفت و سر شوهر
ویرا گفت خدایا بپیوستگی و الفت ده هر یکی را از این دو کس تا آن دیگر جابر گوید که چون
ازین یکماه بگذشت رسول صلعم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ادیمی چند بر سر
داشت بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی والله که در روی زمین
هیچکس بمن از شوهر من دوستر نیست **واز انجمله آنست که** رسول صلعم شخصی بجایی فرستاد
و از وی دروغ گفت رسول صلعم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم بدریده
و چند دفن کرده اند خاک قبول نکرد **واز انجمله آنست که** ابوهریره نقل کرده است که روزی
ابر بود در مسجد نشسته بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد
اعرابی آمد و گفت هنوز نماز نکرده اید گفتیم نه رسول صلعم در خانه است آواز ده
برخاست و گفت الصلوة یا رسول الله اذان خاموش بنشست تا آن وقت که صدای [illegible]
خواست دیگر باره ویرا گفتند گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلعم بیرون آمد غضبناک

و چون در دست فرمود که آواز دهنم که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم
ویرا بآن چوب بزد چون نماز گذاردیم و ابر گشاده شد آفتاب از میانهٔ آسمان
همان زمان گذشته بود رسول صلعم فرمود که اعرابی کجاست نزدیک آمد رسول صلعم
فرمود که مرا ایذا کردی ان زمان جلیس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات
پروردگار خود بودیم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در لهوی بود
از لهوهای دنیوی خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی از آن بزرگ
ترست که آفتاب را نگذارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نماز میکنم بعد از آن
اعرابی را گفت چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله
فرمود که از ان بمن بخش گفت من محتاج ترم با آن پس رسول صلعم آنرا از وی بیک شتر
بخرید و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله **واز انجمله آنست که** ابن عباس نقل کرده است که
مردی پیش رسول صلعم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدایی رسول صلعم گفت اگر چنانچه
آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می‌آری گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد
اسلام آورد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم یک خوشه از آن درخت
بخواند خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول صلعم رسید رسول صلعم
فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت تا بهمان جا رسید که از اول بود آن مرد گفت اشهد انک
لرسول الله **واز انجمله آنست که** روزی رسول صلعم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت
پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را با پهلوی آن درخت دیگر آر آن صحابی آن درخت را

بخواند بپهلوی آن درخت دیگر آمد رسول صلعم در قفای انها قضای حاجت کرد و بعد
از فراغ ان درخت بموضع خود باز گشت **واز انجمله آنکه** ابو هریره رض گفته است که
با رسول صلعم بجانب قبا میرفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که درآنجا شتری بود که بردی آب
میکشیدند چون آن شتر رسول را صلعم دید گردن خود بر زمین نهاد جمع اصحاب انرا دیدند
گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم ازین شتر بانکه ترا سجده کنیم رسول صلعم فرمود که
سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر از خدا سجده کند و اگر باستی بفرمودمی زنان را
تا شوهران خود را سجده کردندی **واز آنجمله انست که** یعلی بن سیابه رض گفته است که با رسول
بودم صلعم در راهی خواست که قضای حاجت کند دو درخت نخل بود آنجا فرمود که یکی
از ایشان بپهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود باز گشت بعد از ان دیدم که
شتری پیش رسول صلعم آمد و گردن خود را بر زمین نهاد و آواز خود در گلو میکرد و اشک میریخت
و بگریست چندانکه زمین تر شد رسول صلعم فرمود که میدانید که چه می گوید میگوید که صاحب
وی قصد کرده است که ویرا فدا بکشد پس رسول صلعم صاحب ویرا بخواند و فرمود که
ویرا بمن بخش گفت یا رسول الله والله مالی ازین دوستتر ندارم فرمود که با وی بطریق
معروف زندگانی کن گفت لا جرم والله مرگز هیچ مالی را گرامی ندارم همچون وی
بعد از ان رسول صلعم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر در عذابست از برای گناهی
غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید که خدای تعالی
عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد **واز انجمله آنکه** ابن عباس رض گفته است که

مردی دو شتر نر داشت مست شدند و بحایطی در آمدند آن مرد در حایط را محکم به بست
رسول صلعم با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را گفت در ان حایط را بگشای آن مرد
بترسید که مبادا رسول را صلعم آسیبی رسانند باز فرمود که در را بگشای چون در را بگشاد
یکی از ان دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را صلعم بدید بسجده درافتاد رسول صلعم
فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا به بندم آن مرد چیزی آورد تا سر ویرا به بست بعد از ان
بدرون حایط در آمد چون آن شتر دیگر ویرا بدید بسجده درافتاد چیزی دیگر طلبید
و سر ویرا نیز به بست و هر دو را بدان مرد داد گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز
سرکشی نکنند که چون اصحاب انرا بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمیدانند ترا سجده
میکنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که کسی را نفرمایم که کسی را سجده کند و اگر فرمودمی زن را فرمودمی
که شوهر خود را سجده کردی **واز انجمله آنکه** ابن مسعود رض گفته است که در سفر مکه بودیم و عادت
رسول صلعم آن بود که در وقت قضای حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی که بآن خود را
از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت جز دو درخت از یکدیگر دور بودند
مرا گفت ای ابن مسعود بسوی آن دو درخت رو بگوی که رسول صلعم شما را فرموده است که
فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان
بسوی دیگری رفت و چون رسول صلعم قضای حاجت کرد هر یکی بجای خود رفتند **واز انجمله انست که**
هم ابن مسعود رض گفته است که چون رسول صلعم بکوچهای مدینه در آمد شتری دوان بسوی
وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست و از چشمان وی اشک میریخت رسول صلعم

فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آمد
فرمود که با این شتر چه می کرده که شکایت میکند گفت این شتریست که بیست سالست که بوی
آب کشیده ام اکنون ویرا فربه ساخته ام تا بکشم رسول صلعم فرمود که ویرا بمن فروش
یا بمن بخش گفت وی ازان تست یا رسول الله رسول صلعم او را میان شتران خود فرستاد
وازانجمله آنست که جابر رضه گفته است که با رسول صلعم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که
ای جابر مطهرهٔ آب بردار مطهرهٔ آب بر داشتم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد
که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی این یک درخت رَوْ بگوی که بآن دیگری
بپیوند و چون بان دیگری پیوست در فضای آن قضای حاجت کرد و بعد ازان سوار شدیم
و میرفتیم زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا
دیو میگیرد رسول صلعم از برای وَی بایستاد و کودک از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد
پس سه بار گفت اِخْسَأْ عَدُوَّ اللّٰه و کودک را بوی داد چون در وقت مراجعت بان موضع
رسیدیم آن زن بآن کودک آمد دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله هدیهٔ مرا قبول کن که
سوگند بخدای که ترا براستی بخلق فرستاد ازان روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلعم فرمود که
یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را بوی بگذارید بعد ازان روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری
آمد پیش رسول صلعم در سجده افتاد فرمود که مردمان آواز دهید چون مردمان جمع شدند
فرمود که این شتر ازان کیست جمعی از انصار گفتند که ازان ماست یا رسول الله فرمود که با وی
چه کرده اید گفتند بیست سالست که باوی آب کشیده ایم اکنون خواستیم که ویرا بکشیم از ما بگریخت

فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند ازان تست یا رسول الله فرمود که اگر ازان منست با وی نیکویی
کنید تا اجل وی برسد آنگاه مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بانکه ترا
سجده بریم فرمود که نشاید که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر شایستی بایستی که زنان شوهران
خود را سجده بردندی **وازانجمله آنست که** یعلی بن امیه ثقفی گفته است که با رسول صلعم میرفتیم
بشتری گذشتیم چون آن شتر رسول را صلعم دید آواز در گلوی خود انداخت و گردن خود را
بر زمین نهاد رسول صلعم بیستاد فرمود که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت ازان منست
فرمود که این را بمن فروش گفت نی بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می بخشم
پس گفت این ازان اهل بیتی است که وجه معاش غیر ازین ندارند فرمود که چون این را
گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند از کثرت عمل و قلت علف با وی نیکویی کنید بعد ازان
برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم و رسول صلعم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را میشکافت
و می آمد تا رسول را صلعم بپوشید پس بجای خود بازگشت چون رسول صلعم بیدار شد
انرا با وی بگفتیم فرمود که آن درختی بود که از پروردگار خود دستوری خواست که بر رسول
خدای سلام کند **وازانجمله آنست که** انس رضه گفته است که رسول صلعم بحایطی که از انصار
بود در آمد و ابوبکر و عمر و جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند دران حایط رمهٔ گوسفند
بود رسول صلعم را سجده کردند ابوبکر رضه گفت یا رسول الله ما لایق تریم بسجده کردن
ازین گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدای را سجده کند و اگر شایستی من زنان را
برمودمی تا شوهران خود را سجده کنند **وازانجمله آنست که** اهل بیت رسول را صلعم جانوری بود وحشی

چون رسول صلعم از خانه بیرون می آمدی بر میجست و بازی میکرد و چون رسول صلعم بخانه
درون می آمد آن وحشی بزانو در می آمد و از جای نمی جنبید و آواز نمیکرد **و از انجمله انست که**
یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود بودم در زمین جاهی کندم آب شور بیرون آمد انرا بارسول صلعم
گفتم مطهرهٔ آب بمن داد و گفت دران چاه ریزه ریختم شیرین شد **و از انجمله انست که** زیاد
بن الحارث الصدایی گفته است که قوم پیش رسول صلعم آمده بودند گفتند یا رسول ما را جاهی
است که چون در زمستان گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا میرسد و در تابستان
آب آن کم میشود پیش ازین چون تابستان میشد متفرق می شدیم و بسوی آبهای که در حوالی
آنست میرفتیم اکنون آنان که در حوالی ما یند اعدای ما یند اگر متفرق می شویم ما را ازیشان
ضرر می رسد دعا کن تا خدای تعالی ما را برکت دهد و آب ان در زمستان و تابستان ما را
وفا کند رسول صلعم هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعا بر ان
خواند و دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزها را یکان یکان در ان جا
افگنید و نام خدای تعالی یاد کنید ان قوم تا آن عمل کردند اب چنان بسیار شد که نمی توانستند
که در قعر آن نگاه کنند **و از انجمله انست که** سعد مولی ابی بکر رضه گفته است که با رسول صلعم
در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بزغاله را بدوش و من این موضع را
می دانستم و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر انرا بدوشیدم
چند بار همه وقت کوچ کردن رسید کسی را بران بز موکل ساختم و من ازان غافل شدم
ناگاه غایب شد هر چند طلبیدم نیافتم رسول صلعم فرمود که چرا دیر آمدی ای سعد گفتم بکوچ کردن

مشغول شدم آن بز غایب شد فرمود که بز را خداوند آن ببرد گفتم آری **و از انجمله آنست که**
ابن عباس رضه گفته است که زنی پیش رسول صلعم آمد و پسری آورده و گفت یا رسول الله
این پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون میکرد و کارهای ناپسندیده میکند رسول صلعم
بدست مبارک خود سینهٔ وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه
از درون وی بیرون آمد و برفت **و از انجمله انست که** انس بن مالک رضه گفته است که
زید بن ارقم را رضه چشم درد میکرد و بعیادت رفتم رسول را صلعم نزدیک وی یافتم
مرد و چشم زید را بگشاد و اب دهن مبارک در انجا انداخت و فرمود که لیس علیک
باس وی نیک شد با مدادی پیش رسول صلعم آمد فرمود که چون می بودی ای زید
اگر چشم تو برهمان حال می بود گفت صبر میکردم و چشم نتیجه میداشتم رسول صلعم
فرمود که سوگند بآن کسی که جان بقبضهٔ قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود
و تو بران صبر کردی بخدای رسیدی او رنیج **و از انجمله آنست که** خاتون عتبه بن فرقد گفته است
که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که هر یک بموان کوششی میکردیم و بوبهای خوش
بکار می بردیم که از ان دیگری خوش بوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ بوی خوش بکار نمی برد
واز ما همه خوش بوی تر بود هرگاه که میان مردم در آمدی میگفتند ما هرگز بویی از بوی او خوشتر
نشنیدیم یک روز وی را گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغهٔ تمام میکنیم و تو هرگز بوی
خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت در عهد رسول صلعم
آبله بر آورده بودم بوی از ان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی نشستم

نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید از ان روز باز من این بوی بید آمده است
وازانجمله آنست که جرهد اسلمی پیش رسول صلعم امد و طعام حاضر بود و جرهد را دست راست
درد میکرد دست چپ دراز کرد و طعام خورد رسول صلعم فرمود که بدست راست طعام خور
جرهد گفت یا رسول الله دست راست من درد میکند رسول صلعم نفس مبارک
در کف دست راست وی دمید دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد وازانجمله آنست که
یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلعم آمدیم و با ما کودکی همراه بود پیش ازان یک روز
دست وی شکسته بود و جبایر برانی بسته بودیم رسول صلعم ویرا گفت پیش آی
پیش آمد جبایر را از دست وی بکشاد و دست مبارک برانجا مالید فی الحال نیک شد
چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلعم ویرا گفت
بدست راست مخور چون از طعام فارغ شدیم ان کودک را گفت این جبایر را سوی اهل
خود ببر شاید که با آن محتاج باشند پس آن کودک آن جبایر را گرفته بسوی اهل خود رفت
به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست
گفت که رسول صلعم دست خود بر دست من مالید و حالی دست من انست که می بینی آن پیر پیش
رسول صلعم آمد و مسلمان شد وازانجمله آنست که روزی رسول صلعم اسب ابی طلحه را که کاهل
بود سوار شد چنان تیز رو شد که دیگر هیچ اسب بروی سبقت نتوانست کرد وازانجمله آنست که
شرحبیل جعفی رض گفته است که پیش رسول صلعم آمدم و بر کف دست من سلعه ظاهر شده
بود گفتم یا رسول الله این سلعه مرا ایذا میرساند دسته شمشیر و عنان مرکب نمیتوانم گرفت

رسول صلعم فرمود که نزدیک من نشین نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را
بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف دست من میدمید بعد ازان کف خود را
بران می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر آن کجاست وازانجمله آنست که
جابر بن عبد الله رض گفته است که بیمار بودم رسول صلعم با ابوبکر رض بعیادت من آمدند
و من از خود رفته بودم ناگاه رسول صلعم وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من ریخت
با خود آمدم وازانجمله آنست که جوانی پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا در زنا
کردن رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلعم ویرا گفت نزدیک آی
نزدیک آمد و پیش رسول صلعم بنشست رسول صلعم فرمود که دوست میداری
که با مادر تو زنا کنند گفت نه فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر این کار را نخواهند
پس فرمود که این را با دختر تو رواج داری گفت نه فرمود که همچنین اند همه مردمان
پس فرمود که با خواهر تو روا میداری گفت نه فرمود که همچنین اند همه مردمان پس همین
طایفه ذکر عمه و خاله کرد و بعد ازان دست مبارک بر سینه وی زد و فرمود که اللهم
اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز التفات زن نکرد وازانجمله آنست که
عایشه رض گفته است که در عهد رسول صلعم زنی بود بطاله روزی بر رسول صلعم در آمد
وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود و میخورد آن زن گفت ویرا
ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان می نشینند و میخورد همچنانکه بندگان میخورند
رسول صلعم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان میخورم که

بندگان می خورند بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش تست چیزی بوی
داد آن زن گفت از آن می خواهم که در دهان داری پاره گوشت نیم خاییده از دهان
بیرون آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول صلعم آنرا
بدست خود در دهان وی نهاد وی بخورد دیگر هرگز آن زن بطالت که داشت معاودت
نکرد **واز انجمله آنست که** رافع بن خَدیج رض گفته است که روزی بر رسول صلعم در آمدم و نزدیک
ایشان دیگی بود که در انجا گوشت می جوشید مرا پاره گوشت فربه خوش آمد انرا گرفتم
و فرو بردم یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلعم گفتم فرمود که هفت تن را دران
حق بود بعد از ان دست مبارک بشکم من فرود آورد و آن از من بیفتاد سبز شده
سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده که تا این زمان هرگز شکم من درد نکرده است
واز انجمله آنست که ابو شهم گفته است که در راه مدینه میرفتم مرا زنی در راه پیش آمد دست خود را
بپهلوی وی رسانیدم پس مردم میرفتند من هم با ایشان برفتم تا با رسول صلعم بیعت
کنم دست خود را دراز کردم تا بوی بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی که گفت
اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله بیعت کن که دیگر بآن باز
نکردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد **واز انجمله آنست که** انس بن مالک رض گفته است که
ذکر کردیم نزدیک رسول صلعم مردی را بقوت جهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد
پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلعم فرمود که سوگند بآن خدای که
جان من در قبضه قدرت اوست که در وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلعم آمد
و سلام کرد

رسول

رسول صلعم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد با تو که درین قوم
هیچکس بهتر از من نیست گفت آری بعد از ان برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی ساخت
و در نماز ایستاد رسول صلعم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابو بکر رض گفت من پس رفت
ویرا در نماز یافت بترسید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلعم از وی پرسید که
چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلعم گفت که کیست که
برود و ویرا بکشد عمر رض گفت من و وی نیز چنان کرد که ابو بکر رض باز رسول صلعم
گفت که کیست که برود و ویرا بکشد علی رض گفت من فرمود که تو بیی اگر ویرا دریابی پس
برفت و ویرا آنجا نیافت باز گشت و آنرا با رسول صلعم بگفت فرمود که این اول کسی
است که خروج کند از امت من اگر ویرا میکشتی میان دو تن از امت من اختلاف
واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند و زود باشد که امت
من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه **واز آنجمله آنست که**
رسول صلعم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی از صدقه بیارد و عتبه بن زید رض
گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم که خداوندا تو میدانی که رسول صلعم ما را بصدقه
فرمود نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آب روی خود را صدقه
کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و عتبه بن زید رض با ایشان آمد
رسول صلعم نظر کرد هیچکسی را ندید مگر که چیزی آورده باشد فرمود که • این المتصدق
بعرضه البارحة • یعنی کجاست آنکس که دوشینه عرض خود را صدقه کرد هیچکس جواب نداد

بازفرمود که • این المتصدق بعرضه البارحة • هیچکس جواب نداد عتبه بن زید برخاست
وگفت آن منم یا رسول الله فرمود که • قبله الله منک • سه بار واز انجمله آنست که ابوهریره رض
گفته است که رسول صلعم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا چیزی
ازان بگیرد ویرا بگرفتم وگفتم ترا پیش رسول صلعم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز
نیایم واین ازان سبب کردم که عیال مندم ومحتاجم بروی رحم کردم وبگذاشتم چون بامداد
کردم رسول صلعم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله پدر ومادر من
فدای تو باد گفت عیال مندم ومحتاجم بروی رحم کردم وبگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت
وباز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم ویرا بگرفتم وگفتم نگفته بودی که دیگر باز نیایم
باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلعم گفت ای ابوهریره
اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید معاودت خواهد کرد شب دیگر
کمین کردم ویرا بگرفتم وگفتم گفته بودی که دیگر معاودت نکنم گفت مرا بگذار که ترا کلمه چند
تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدامست گفت وقتی که بجای خواب خود بیایی
آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی از برای تو حافظی بپای کند وشیطان بتو
نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلعم گفت ای ابوهریره اسیر تو دوشینه
چه کرد گفتم که گفت دیگر باز نیایم ومرا کلمه چند تعلیم کرد گفت خدای تعالی ترا بآن نفع رساند
فرمود که آن کدامست گفتم گفت آیة الکرسی را خوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو
حافظی بپای کند وشیطان را نگذارد که گرد تو آید فرمود که بدرستی که راستست که گفت

اما وی دروغگویست دانستی که وی که بود گفتم نه فرمود که وی شیطان بود واز انجمله آنست که
ابوسعید خدری رض گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول صلعم چیزی خواهم
پیش رسول صلعم آمدم ونشستم روی بمن کرد وفرمود که • من استغنی اغناه
الله ومن استعف اعفه الله ومن استکفی کفاه الله ومن سال وله قیمة اوقیة
فقد الحف • من بخود گفتم که فلان ناقه من از یک اوقیه بهترست بازگشتم واز انجمله آنست که
ابوهریره رض گفته است که چون آیة تیمم نازل شد نمی دانستم که تیمم چون باید کرد
بمنزل رسول صلعم رفتم تا بپرسم چون آنجا رسیدم وی بیرون آمد چون مرا دید گویا
دانست که حاجت من چیست بول کرد بعد ازان دو دست خود را بر زمین زد وروی
ودو دست خود را بآن مسح کرد ومرا زیادت نکرد بازگشتم از وی سوال نکردم واز انجمله آنست که
چون صهیب رض از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند
وی کیش تیر خود را بایشان نمود وگفت شما میدانید که من تیرانداز تر از شمایم والله
که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقی باشد ایشان گفتند مارا
بذخیره که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم اثاث را نشان داد ویرا
بگذاشتند چون برسول صلعم رسید رسول صلعم فرمود که • ربح البیع ابا یحیی • سه بار
پس این آیت نازل شد که • ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله
رؤف بالعباد • واز انجمله آنست که رسول صلعم لشکری بجانبی میفرستاد ودرمیان ایشان
مردی بود جدیر نام وآن سال قحط بود وطعام نایاب همه را زاد داد وجدیر را

ای لقای تو جواب هر سوال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

بروی فراموش کردانیدند جدیر هم آن جماعت بیرون رفت بی زله و صبر پیشه کرد
و بنتیجه آن چشم میداشت و در آخر قوم میرفت و میگفت لا اله الا الله والله اکبر
سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس بکرر میگفت و میگفت
نیکو زادیست این ای پروردگار من و این را مکرر میکرد و جبرئیل آمد و با رسول صلعم
گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زله راه
دادی و بر تو فراموش کردانیدند که جدیر را زله راه دهی و وی در آخر قوم میرود و میگوید
لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله میگوید و میگوید
نعم الزاد هذا یا رب و این کلام وی مرا در نوری خواهد بود از زمین تا آسمان
برای وی زله‌ای بفرست رسول صلعم مردی را بخواند و زله جدیر را بوی داد و فرمود که
چون بوی برسی آنچه میگوید یاد گیر و بگوی که رسول خدای ترا سلام میرساند و میگوید که
زاد ترا فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد چون آن مرد بجدیر
رسید همان کلمات را میگفت و چون پیغام رسول صلعم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
ذکرنی ربی من فوق سبع سمواته و من فوق عرشه و رحم جزعی و ضعفی پس گفت
یا رب کما لم تنس جدیرا فاجعل جدیرا لا ینساک آن مرد آنچه شنیده بود یاد گرفت
و پیش رسول صلعم آمد و بازگفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا کنی هر آینه
مر کلام وی را نوری بینی بلند در میان آسمان و زمین و ازانجمله آنکه روزی رسول صلعم
فرمود که می خواهم که جماعتی بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن عوف هم گفت

یارسول

۱۱۲

یارسول الله نصف مال خود می دهم و نصف برای عیال خود میگذارم صحابی دیگر
در میان یک صاع تمر آورد گفت یا رسول الله دو صاع تمر اجرت دلو کشیدن گرفته‌ام
یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک او هم منافقان در شان
عبد الرحمن عوف هم گفتند که این تصدق از برای سمعه و ریا است کرد و در شان
آن صحابی گفتند که خدای و رسول خدای را نیاز نه از صاع تمر این مرد خدای تعالی
این آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات و ازانجمله آنست که
میمونه هم گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلعم بوضو ساختن برخاست
ناگاه آواز بگوش من آمد که میفرمود لبیک لبیک پرسیدم که یا رسول الله اینجا
با تو که بود که سخن میگفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد ایشان را
گمان آن شد است که ایشان را در مکه میکشتند و از آن سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی
آمد و با رسول صلعم نماز گذارد و رجزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب
بود رسول صلعم فرمود که لبیک لبیک پیش ازین از مدینه بسبب نصرت بنی کعب برآمده است
و ازانجمله آنکه ابن مسعود هم گفته است که در شبی میرفتم با رسول صلعم فرمود که کیست که از شما
وقت نماز را نگاه دارد گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب غافل شد باز فرمود که کیست که
از شما وقت نماز را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقه رسول صلعم و زمام ناقه خود را گرفتم
در آن شب چنانچه رسول صلعم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب
چون بیدار شدیم ناقه خود را دیدم که نزدیک بود ناقه رسول صلعم غایب بود مردی را فرمود که

همچنین بر و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درخت
پیچیده زمام ویرا بکشاد و آورد بعد از ان رسول صلعم وضو ساخت وقوم وضو ساختند
پس فرمود که بلال اذان کفت و سنت فجر کذاردند بعد از ان اقامت کرد و فرض فجر
بجماعت کذاردند چون سلام داد فرمود که اکر خدای تعالی خواستی شما را در خواب نماندی
لکن خواست که تعلیمی باشد مر آنانرا که بعد از شما باشند هر که در خواب ماند یا فراموش کند
باید که چنین کند **وازانجمله آنکه** جابر رضی الله عنه کفته است که با رسول صلعم در سفر بودیم ناکاه
بادی برانکیخته شد فرمود که این باد از برای فوت منافقی برانکیخته شده است
چون بمدینه رسیدیم آن منافق عظیم النفاق مرده بود **وازانجمله آنست** قتاده بن نعمان رضی الله عنه
کفته است که شبی سخت تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را
با رسول صلعم کذاردم چون از نماز بازکشت مرا دید و بادی شاخ چوب خرما بود که عصا
ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است ای قتاده اینجا درین ساعت کفتیم غنیمت شمردیم
حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو خلف
تو شده است بر اهل تو این چوب را ببر و ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن
چوب همچو شمع روشنایی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بودند
بزاویه خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت خارپشتی در زاویه خانه است بآن
چوب ویرا زدم که بیرون رفت **وازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنه کفته است که رسول صلعم
بسوی ما بیرون آمد و ابری برآمده بود که ما بآن طمع باران میداشتیم فرمود که فرشته

این را بفلان وادی میراند بعد از ان جمعی از شترسواران از ان جانب می آمدند
از ایشان حال ان ابر را پرسیدم کفتند در ان روز باران بارید آنجا **وازانجمله آنست که**
مردی ابو جدعه نام بر زنی از اهل قبا فتنه شد و بروی قدرت نیافت ببازار
رفت و حله خرید مثل حله رسول صلعم پس بسوی اهل قبا آمد و کفت من رسول رسول
خدایم بسوی شما اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا فرموده است در خانه
از خانهای شما منزل کیرم و مهمان باشم چون ویرا دیدند که بزنان می نکریست با یکدیکر
کفتند که آنچه ما از رسول صلعم دانسته ایم آنست که فواحش را نهی میکند پس این
چیست که این مرد میکند دو کس پیش رسول صلعم فرستادند تا حال معلوم کنند
رسول صلعم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شود کفتند یا رسول الله ترا ابو جدعه را
فرستاده فرموده که ابو جدعه کیست کفتند رسول که بما فرستادهٔ و حله تو در بر اوست
میکوید که تو او را پوشانیدهٔ ما آمدیم که از حال وی بپرسیم ترا رسول صلعم در غضب شد
چنانکه رنک مبارک وی سرخ برامد پس فرموده که • مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ
مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ • پس فرموده که ای فلان و ای فلان زود بروید و اکر ویرا دریابید بکشید
و بسوزید بآتش و لیکن کمان نبرم شما را مکر این که چون بوی رسیدید کار وی
کفایت کرده باشند پس ویرا بآتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود با بول
کند ماری ویرا کزیده بود و مرده **وازانجمله آنکه** رسول صلعم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیوة
وی زیارت میکرد و شهیده می خواند علام و جاریه داشت که ایشان را مدبر ساخته بود

در ایام خلافت عمر رض اتفاق کردند و ویرا بکشتند چون عمر آنرا دانست گفت صدق
الله و رسوله همیشه رسول صلعم می فرمود که برخیزید تا برویم و شهید را زیارت کنیم
وازانجمله آنست که روزی رسول صلعم فرمود که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد
و دل مرا از وی فارغ گرداند عبدالله بن انیس رض گفت که من بروم یا رسول الله ویرا
صفت کن که چون ویرا ببینم بشناسم رسول صلعم فرمود که چون ویرا ببینی مرا هیبتی
از وی در دل تو افتد گفتم یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته است که من
هرگز از هیچ چیز نترسیده ام و خالد بن نبیح آن وقت در عرفات می بود عبدالله بن انیس
روی بعرفات آورد وی گفته است که پیش از غروب آفتاب مردی را دیدم که از وی مرا هیبتی
در دل من افتاد دانستم که آنکس است که رسول صلعم فرموده است از من پرسید که تو
چه کسی گفتم بحاجتی بیرون آمده ام پیش تو میتوان بود گفت آری از عقب من بیا در عقب
وی برفتم پس نماز دیگر را سبک بگذاردم و ترسان از آنکه مرا نه بیند بوی رسیدم و ویرا
بشمشیر بزدم و بکشتم وازانجمله آنست که ثقفی و انصاری فراهم رسیدند که خواستند
از رسول صلعم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت که این شهر تست و هر وقت که میخواهی
برسول صلعم در میتوانی آمد مرا دستوری ده که پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی
پیش آمد رسول صلعم فرمود که تو سوال خود را میگویی یا من بگویم که سوال تو چیست ثقفی
گفت یا رسول الله تو بگوی وار سوال من خبر ده رسول صلعم فرمود که سوال تو از نماز و روزه
است ثقفی گفت سوگند بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من نیامده ام الا

از برای

115 از برای انکه ترا سوال کنم از آنها پس رسول صلعم چنانچه می بایست از سوالات وی
جواب گفت بعد از ان انصاری پیش امد رسول صلعم فرمود تو خود از سوال خود خبر
میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که تو آمده تا از حج و روز
عرفه و حلق شعر و طواف سوال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدای که معبود بحق اوست
که من نیامده ام الا از برای سوال از ینها رسول صلعم جواب وی نیز بگفت وازانجمله آنست که
عمار بن یاسر رض گفته است که با رسول صلعم در سفر بودیم چون در منزلی فرود آمدیم دلو
و مشک خود را گرفتیم تا آب بیاریم رسول صلعم فرمود که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد
چون بسر چاه رسیدیم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه
نخواهی کشید و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و ویرا بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی
ویرا بشکستم بعد از ان مشک خود را پر کردم و پیش رسول صلعم آمدم فرمود که هیچ کسی
بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفتم نی
فرمود که شیطان بود وازانجمله آنست که وابصه بن معبد رض گفته است که من پیش رسول صلعم
آمدم و می خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی جماعتی
بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا
بگذارید تا بوی نزدیک شوم که وی دوسترین کسی است بسوی من رسول صلعم فرمود ادن
یا وابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی وی بود فرمود که یا وابصه من ترا
خبر کنم از آنچه آمده که از من بپرسی یا خود سوال میکنی گفتم یا رسول الله تو خبر کن مرا فرمود که

آمده تا بپرسی مرا از نیکویی وبدی بعد از ان انگشتان مبارک بر سینهٔ من زد وگفت
یا وابصه استفت قلبک استفت نفسک البر ما اطمأن الیه القلب واطمأنت الیه
النفس والاثم ما حاک فی القلب وتردد فی الصدور وان افتاک الناس وافتوک ه
واز انجمله آنست که ابوهریره رض گفته است که در عهد رسول صلعم دو مرد بودند که یکی از ایشان
مجلس رسول را صلعم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی وا روی عمل بسیار نیز مشاهده
نیفتادی یکروز آن مرد که از مجلس رسول صلعم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله
قیامت کی قایم شود فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت حب خدای تعالی وحب
رسول وی صلعم فرمود که انک مع من احببت ولک ما احتسبت وان دیگر که کم مجلس
ان حضرت حاضر میشد وفات یافت رسول صلعم فرمود که هیچ دانستید که خدای تعالی ویرا
در بهشت آورد واصحاب در یکدیگر نگریستند وتعجب نمودند بعضی برخاستند وپیش
زوجهٔ وی رفتند وویرا از قول رسول صلعم خبر دادند واز تعجب خویش ازان حال
زوجهٔ وی گفت چنین است که شما میگویید ولیکن هرگاه که می شنیدی که موذن میگفت
اشهد ان لا اله الا الله وی میگفت وانا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها مع کل شاهد
واکفی من ابی وچون می شنید که موذن میگفت اشهد ان محمدا رسول الله وی میگفت وانا
اشهد ان محمدا رسول الله اشهد به مع کل شاهد واکفی من ابی چون اصحاب پیش رسول صلعم
بازگشتند فرمود که پیش اهل فلان کس رفتید وویرا از آنچه می گفته بودم خبر کردید وی شمارا
خبر کرد از آنچه می گفت هر وقت که بانگ نماز می شنید گفت آری یا رسول الله فرمود که بسبب این

خدای تعالی ویرا به بهشت در آورد **واز انجمله آنست که** عتبه بن عامر الجهنی رض گفته است که
روزی در خدمت رسول صلعم بودم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل
کتاب کتابهای خود همراه آمدند وگفتند دستوری خواه تا بروی در آییم بازگشتم ورسول را صلعم
ازان خبر کردم فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا چیزها پرسند که من نمیدانم من بنده ام
نمیدانم مگر آنچه پروردگار من مرا بآن دانا کرداند بعد ازان فرمود که آب وضو بیار وضو
ساخت ودو رکعت نماز گذارد واثر سرور در روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو
وایشانرا وهرکه از اصحاب من حاضرست همه را درون طلب چون ایشانرا در آوردم
ورسول صلعم ایشانرا دید فرمود که اگر میخواهید شمارا خبر دهم از آنچه می خواهید که سوال
کنید وچنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند آری خبر ده مارا پیش از انکه ما سخن کنیم
از آنچه سوال کنیم فرمود که آمده اید تا از قصهٔ سکندر سوال کنید ومن شمارا خبر دهم
از وی چنانکه در کتب شما مسطورست بعد ازان قصهٔ اسکندر را بگفت همه اعتراف
نمودند وگفتند قصهٔ اسکندر همچنین مسطورست که گفتی **واز انجمله آنست که** حبیب بن مسلمه
فهری رض پیش رسول صلعم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد وگفت یا رسول الله پسر من
دست وپای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود بازگرد که او زود می رود ودر همان سال
بمرد **واز انجمله آنست که** عمران الحصین رض گفته است که در سفری با رسول الله بودیم یکشب
تا آخر شب براندیم نزدیک صبح فرود آمدیم ودر خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد مارا مگر
حرارت آفتاب واول کسی که بیدار شد ابوبکر بود رض بعد ازان عمر رض چون عمر آن حال

شاهی کرد باواز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلعم بیدار شد و مردم از فوت نماز ناله
شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت باکی نیست کوچ کنید چون اندک راهی رفتیم
رسول صلعم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد چون فارغ شد
دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده نماز نگذارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز
نگذاردی گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک
که آن ترا بسنده است بعد از آن روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلعم
شکایت کردند علی را با یک کسی دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما آب طلب کنید
ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید دو مشک بر شتری بار کرده و درمیان آن نشسته
ازوی پرسیدند که آب کجاست گفت دی روز همین وقت از آب جدا شده ام ویرا
پیش رسول صلعم آوردند رسول صلعم انائی طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک
آب دروی ریختند از آن مضمضه کرد و در انا ریخت و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که
آب خورید هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنابت رسیده را
یک انا آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و مینگریست که با آب وی
چه می کنند عمران بن الحصین گوید که سوگند بخدای تعالی که چون دست از آن مشکها باز داشتند
پر آب تر از اول بود بعد از آن رسول صلعم فرمود که برای وی قدری خرما و سویق جمع کردند
و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلعم فرمود که دانستی که ما از آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم
بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید ازوی پرسیدند که چرا دیر آمدی

کفت مرا

گفت مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که میگویند از دین قوم خود برگشته است
و قصه را باز گفت پس گفت والله که وی ساحرترین مردمانیست که میان زمین و آسمانست
یا خود پیغامبر خدایست بعد از آن چون مسلمانان بر کافران غارت آوردند همه حوالی
قوم آن زن را غارت میکردند و قوم ویرا میگذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت
والله که این جماعت قوم ما را بقصد میگذارند و غارت نمیکنند هیچ میل آن دارید که
اسلام آرید همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند و از انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که
والله من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رهگذر اصحاب
بنشستم که مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابوبکر رضه بمن گذشت ویرا از آیتی از کلام قدیم
سوال کردم و از ان از برای آن کردم تا مرا همراه ببرد و نبرد بعد از ان عمر رضه بمن گذشت
ویرا نیز از آیتی سوال کردم همان نیت که وی نیز مرا با خود ببرد و نبرد ناگاه رسول صلعم بمن
بگذشت چون مرا بدید و آرزوی من دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا اباهریره
گفتم لبیک گفت که بما بپیوند و روان شد و بخانه یکی از امهات المومنین آمد و پرسید که
پیش شما هیچ خوردنی هست گفتند آری فلان مقدار شیر برای تو هدیه فرستاده است
فرمود که یا اباهریره گفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان
اهل اسلام بودند و ایشانرا اهل و مال نبود هر گاه که رسول را صلعم هدیه می رسید خود میخورد
و اصحاب صفه را نیز میداد و چون صدقه می رسید نمی خورد و همه را باهل صفه میداد من بخود
گفتم چه بود مرا از این شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه بمن چه خواهد رسید

پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلعم فرمود که یا ابا هریره
آن کاسهٔ شیر را بدیشان ده چون بوی دادم باز بمن داد بر خیز و این را به همه قوم برسان
همه قوم از آن بیاشامیدند غیر از رسول صلعم و من هیچکس نماند کاسه را از من گرفت
و باز بمن داد و فرمود که تو نیز بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود که زیاده کن زیاده کردم
دیگر بار فرمود که زیاده کن آشامیدن زیاده کردم چهارم بار گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله
که دیگر جای نماند کاسه را از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید **و از انجمله آنست که**
انس بن مالک رضه گفته است که رسول صلعم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود
و مادر من ابو طلحه را شوهر کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یکشب زیاده
بگذشتی که ما شام نخوردیمی یک روز مادر من قدری جو یافت و آنرا آرد کرده و دو نان پخت
و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنها ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این را با هم
بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد ناگاه دیدم که رسول صلعم با اصحاب
نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم که مادر من ترا میخواند رسول صلعم برخاست و اصحاب را
گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلعم ابو طلحه را گفت هیچ چیزی
آماده ساخته که ما را میخوانید ابو طلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا بپیغامبری برانگیخت
که از دی باز هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلعم فرمود که ام سلیم ما را برای چه
خوانده است در آی و به پیش طلحه بخانه در آمد پرسید که ای ام سلیم رسول خدا را برای چه خوانده
ام سلیم گفت من غیر از این کاری نکردم که دو قرص جو بپختم و قدری شیر از همسایه گرفتم

درآنجا

118

و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا با هم بخوریم پس ابو طلحه بیرون آمد
و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلعم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر پس
رسول صلعم و ابو طلحه بخانه در آمدند فرمود که ای ام سلیم بیار قرص جو را ام سلیم آنرا
آورد رسول صلعم کف مبارک خود را بر آن قرص نهاد و انگشتانرا از یکدیگر جدا کرد
و فرمود که ای ابو طلحه برو و ده مرد را بیار از اصحاب ده تن آمدند فرمود که بنشینید
و بسم الله بگویید و از میان انگشتان من بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان
وی میخوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود که باز گردید و ابو طلحه را
گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن می آمدند و ده تن می رفتند تا هفتاد تن از آن
بخوردند پس فرمود که ای ابا طلحه و ای انس بیایید و بخورید رسول صلعم و ابو طلحه
و من نیز بخوردیم چنانچه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود ای ام سلیم
این را بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران **و از انجمله آنست که** عبد الرحمن بن ابی بکر رضه
گفته است که با رسول صلعم صد و سی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی
هست با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود خمیر کرد بعد از آن مشرکی آمد و با وی گوسفندی همراه
رسول صلعم از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه است گفت فروختنی است آنرا
از وی بخریدند پس فرمود که جگر ویرا بریان کردند و الله که هیچکس از آن صد و سی تن نماند که
رسول صلعم از برای وی قطعه نبرید اگر حاضر بودی داد و اگر غایب بودی برای وی بنهاد
و آنرا دو کاسه کرد همه بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و ببردیم

العكة وعاء مستدير من جلد مستدير يختص بالسمن والعسل وهو بالسمن اخص
نهایه جزری
منه

و از انجمله آنست سمره بن جندب رض گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلعم از بامداد
تا ظهر جمعی بعد از جمعی می‌خوردند یکی از سمره رض پرسید که آن کاسه را هیچ مدد میرسید
سمره رض گفت که هیچ مددی نمیرسید مگر از آنجا و اشارت بآسمان کرد **و از انجمله آنست که**
ام اوس رض عکهٔ روغن پیش رسول صلعم هدیه فرستاد انرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا
گذاشت و نفس مبارک بر آنجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را بوی باز دهید
آنرا بوی باز بردند پر روغن وی را انتصور ان شد که رسول صلعم انرا قبول نکرده است
پیش رسول صلعم آمد فریادکنان و گفت یا رسول الله ان روغن را انساخته ام مگر
برای انکه تو انرا بخوری رسول صلعم فرمود که وی را بگویید که روغن انرا بخورد دم و دعای
برکت کردم ام اوس رض گفته است که روغن آنرا میخوردیم در مدت حیات رسول صلعم
و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المومنین علی
و معاویه آنچه واقع شد **و از انجمله آنست** ام سلیم مادر انس بن مالک رض عکهٔ روغن بهدیه فرستاد
رسول صلعم انرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی در پیش ام سلیم آمد و قدری روغن
ازوی طلبید ام سلیم گفت عکهٔ روغن داشتم بهدیه پیش رسول صلعم فرستادم ان زن
گفت ان عکهٔ روغن را باز جویید شاید چیزی مانده باشد ام سلیم دختر خود را گفت
برخیز و عکهٔ روغن را باز جو دختر برفت دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلعم
آمد و گفت ترا چه باز داشت از انکه عکه روغن ما را قبول کنی رسول صلعم فرمود که ما انرا خالی
ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی برانگیخته است

که از

۱۲۹

که از روغن پر است رسول صلعم خندان شد و گفت از ان میخورد و انرا مجنبان **و از انجمله آنست که**
ام شریک رض عکهٔ روغن بکنیزک داد و گفت پیش رسول صلعم برو و بگوی که ام شریک
فرستاده است کنیزک انرا ببرد رسول صلعم انرا قبول کرد و خالی ساخت و بآن کنیزک
داد و گفت آن عکه را بیاویز و سر انرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد دید که ان
عکه پر روغن است سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که انرا پیش رسول صلعم
بر کنیزک سوگند بخدای یاد کرد که آنرا پیش رسول صلعم بردم خالی ساخت چنانکه برداشت
سرنگون کردم یک قطره از ان نچکید لیکن مرا گفت انرا بیاویز و سر انرا مبند پس
از ان عکه میخوردند تا ان وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار سنگناک و دکس از ان
خوردند و هیچ کم نشد **و از انجمله آنست که** دکین بن سعید المزنی رض گفته است که ما چهارصد
سوار یا چهل سوار پیش رسول صلعم آمدیم از وی طعام طلبیدیم عمر رض را گفت برو و ایشانرا
عطا ده عمر رض گفت غیر صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول صلعم دیگربار گفت
برو ایشانرا عطا ده عمر رض گفت سمعا و طاعة با وی برفتیم از میان خود کلیدی بیرون
کرد و در خانه بگشاد دیدیم که در ان خانه مقدار شتر بچهٔ چوک زده خرما بود گفت بردارید
هرکدام از ما ان قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما از ان
برنداشته ایم **و از انجمله آنست که** جابر بن عبدالله رض گفته است که در مدینه یهودی بود که خرما
بوی می‌فروختیم که در وقت خرما بریدن تسلیم کنیم و ثمن آن میگرفتیم یکسال خرما کم آمد
آن یهودی وقت خرما بریدن پیش من آمد و هر چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم

قبول نکرد رسول را صلعم اعلام کرد باصحاب گفت بیایید تا برویم و از برای جابر
از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند رسول صلعم از ان یهودی از برای من
مهلت خواست گفت یا ابا القاسم ویرا مهلت ندهم چون رسول صلعم انرا بدید گرد نخلستان
برآمد و دیگر بار از ان یهودی مهلت خواست نداد من برخاستم و اندکی خرمای تر پیش
رسول صلعم آوردم انرا تناول کرد و پرسید که جای تو در نخلستان کجاست گفتم
فلان جای گفت انجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد
مقدار دیگر خرما آوردم بخورد و دیگر بار از ان یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست
وگرد نخلستان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را ببر و قضای دین وی کن در خرما بریدن
استادم و قضای دین خود کردم و مثل ان فاضل آمد پیش رسول صلعم آمدم و ویرا بشارت
دادم رسول صلعم فرمود اشهد انی رسول الله و از انجمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن شد خرماستان را
بر غریمان عرضه کردم تا همه خرماها را بگیرند و وا بگذارند قبول نکردند و دانستند که آن بدین
ایشان وفا نکند پیش رسول صلعم آمدم و گفتم میخواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو
خرماهای خود خرمن کن هر صنفی خرمنی علی حده انچه فرموده بود کردم پس ویرا بخواندم
چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلعم چون انرا بدید گرد خرمن بزرگتر برآمد
سه بار و آنجا بنشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان چون بخواندم از ان خرمن برایشان
می پیمودم تا خدای تعالی دین پدر مرا بالتمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا

ادا کند و یک خرما باقی نماند و همه خرمنهای خرما بسلامت ماند تا غایتی که من بآن خرمن که
رسول صلعم بران نشسته بود نظر میکردم گویا که یک خرما کم نشده بود و از آن جمله آنست که
ابو قتاده انصاری رضه گفته است که با رسول صلعم در سفر بودیم نماز شام خطبه کرد
و فرمود که امشب همه شب راه خواهید رفت و فردا بآب خواهید رسید انشاء الله تعالی
پس من آن شب پهلوی رسول صلعم میرفتم تا نیمه شب رسول صلعم در خواب شد
و از بالای شتر میل کرد من ویرا استون شدم و نگاه داشتم بی انکه ویرا بیدار کنم
پس بر بالای شتر راست بیستاد دیگر رفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلعم
در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ستون وی شدم بی انکه ویرا بیدار کنم
باز راست بیستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول صلعم میل کرد بیشتر از پیشتر چنانکه
نزدیک بود که بیفتد باز ویرا ستون شدم سر بالا کرد و گفت کیست گفتم منم ابو قتاده
پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود حفظک الله بما حفظت به
نبیه پس فرمود که همانا از مردم باز پس مانده ایم و بر ایشان پوشیده شدیم هیچکس
از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلعم
از راه بیک سو شد و سر بنهاد و فرمود که وقت نماز ما را نگاه دارید وی صلعم اول کسی بود که
وقت نماز گذشته بیدار شد آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بتفزع تمام
برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم تا آفتاب بلند شد مطهره آب طلبید مطهره که
داشتیم آوردیم وضو ساخت و اندکی آب در مطهره مانده بود فرمود که این را نگاه دارید که

مرا شانی عظیم خواهد بود پس رکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن فرض چنانکه هر روز
می گذاردی پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می رفتیم و می گفتیم که
تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شما را این اقتدا بمن بس نیست بدرستی که خواب
تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذارند هر کس را این واقع شود باید که
این نماز را بگذارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند
چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند پیغمبر خود را نیافتند ابوبکر و عمر گفتند که
رسول صلعم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در پیش
است اگر مردمان فرمان ابوبکر و عمر می بردند راه راست می یافتند چون روز بلند شد
بمردم رسیدیم همه فریاد برآورده بودند که یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم رسول صلعم
فرمود که لَا هُلْکَ علیکم • پس فرود آمدند و فرمود که قدح صغیر مرا بیاورید بیاوردند
آن مطهره را که در آنجا بقیهٔ آبی بود طلبید آوردند آب از آنجا در آن قدح میریخت و بمردم
میدادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکست با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلعم
فرمود که بد خویی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلعم آب میریخت و من
بمردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچکس باقی نماند الا من و رسول صلعم فرمود که
بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نیاشامی فرمود که • ان ساقی القوم آخرهم شربا • من
بیاشامیدم پس رسول صلعم بیاشامید بعد از آن بآب رسیدیم همه سیراب شدیم
و ماندگی انداخته و از انجمله آنست که مقداد بن اسود گفته است که من و دو یار دیگر

بمدینه آمدیم

بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما رفته بود و خود را
بر اصحاب رسول صلعم عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول صلعم رفتیم ما را بسوی
اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را بدوشید و میان یکدیگر قسمت میکنید
چنان میکردیم و نصیب رسول را صلعم نگاه می داشتیم رسول صلعم می آمد در شب و سلام
میگفت سلامی گفتی که نایم را بیدار نمیکرد و بیدار را می شنوانید پس بمسجد میرفت و نماز میکرد
و بعد از آن می آمد و شیری که نصیب وی بود می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه کرد
و گفت انصار وی را تحفه می آرند و برا آن شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد
تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا پشیمان ساخت
و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را خوردی حالی می آید و بر تو دعا بد میکند و دنیا
و آخرت تو در سر آن میشود و بر من شمله بود که چون در سر خود میکشیدم پای من
برهنه می شد و چون در پای میکشیدم سر من برهنه می شد مرا خواب نمی آمد و یاران من
در خواب بودند زیرا که ایشان آنچه من کرده بودم نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلعم
آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بر سر شیر آمد هیچ نیافت روی
باسمان کرد و گفت • اطعم اللهم من اطعمنی واسق اللهم من سقانی • چون این را
شنیدم برخاستم و شملهٔ خود را محکم به بستم و کارد برگرفتم تا هر بزی را که فربه باشد
برای رسول صلعم بکشم دیدم که همه بزها را پستان پر شیر است کاسه گرفتم و شیرها را
بدوشیدم چنانکه روغن بر بالای آن استاد پس پیش رسول صلعم بردم فرمود که امشب شما

شیر خود نیا شامیده اید من گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد بان
گفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد من نیز بیاشامیدم و بخندیدم
چنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود این یکی از بدیهای تست ای مقداد قصه را باز گفتم
فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردمی
تا ازین نصیبی یافتندی گفتم سوگند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باکی
ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم که کسی دیگر بآن رسد یا نرسد **واز انجمله است که**
ابو قرصافه رض گفته است که بدایت اسلام من ان بود که مادری و خالهٔ داشتم و مرا با خالهٔ
خود میل بیشتر بود که با مادر و من گوسفندکی چند داشتم که می چرانیدم همواره خالهٔ من
مرا میگفت که ای فرزند می باید که باین مرد یعنی محمد صلعم نگذری که ترا گمراه خواهد کرد
من یکروز گوسفندان را جایی بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلعم رفتم و همه روز آنجا بودم
و شبانگاه گوسفندان را لاغر و پستانها خشک بخانه بردم خالهٔ من گفت گوسفندانرا
چه حالتست گفتم نمی دانم و روز دیگر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول صلعم
فرمود که • یا ایها الذین هاجروا و تمسکوا بالاسلام فان الهجرة لا ینقطع ما دام الجهاد •
شبانگاه گوسفندان را بخانه بردم چون شب پیشتر روز سیم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم
تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از خالهٔ خود و گوسفندان
خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آور پیش وی آوردم دست مبارک بپشتهای ایشان
و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه شدند و پر شیر

بعنی

۱۱۷

چون ایشانرا بر خاله خود بردم گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفندانرا چنین
چرانی که امروز من گفتم امروز هم گوسفندانرا چنان چرانیدم که هر روز می چرانیدم
اما قصهٔ دیگر مست و قصه را حکایت کردم مادر و خالهٔ من نیز با من آمدند و اسلام
آوردند و بتشریف آن مشرف شدند

رکن خامس در بیان آنکه خصوصیتی بیکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت وی بعد از وفات ظاهر شده باشد

و آن دو قسم است

قسم اول

در بیان آنکه خصوصیتی بیکی ازین اوقات نداشته باشد

واز انجمله آنست که جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی بود که بران مزیدی
متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث صحیحه بصحت رسیده است که در اوصاف
وی صلعم آمده است که میانه بالا بود در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلندی گر
بطول قامت منسوب بودی با وی همراهی نکردی که قامت وی بلندتر نمودی
و چون سخن گفتی روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای وی بیرون بی
در شب چهارده در ماه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابلهٔ روی جهان
افروز او ناقص می نمود عایشه رض در حجرهٔ خود چیزی گم کرده بود وقتی یافت رسول صلعم
در آمد بنور جبههٔ مبارک او خانه روشن شد و عایشه رض گم کردهٔ خود را یافت **واز انجمله انست که**
نظافت جسم و طیب رایحه و عرق و نزاهت بدن از قاذورات انس که کسی هرگز

بنوییدیم هیچ عنبر و هیچ مشکی و هیچ بوی خوشتر از بوی رسول صلعم و آورده اند که
هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر آن همه روز بوی خوش ازو شنیدی و دست بر سر هیچ
کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ انس رضه
در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضه شیشه آورده بود و آن عرق را جمع میکرد
رسول صلعم از وی پرسید که این را چه میکنی گفت با بوی خوش می آمیزم زیرا که این خوشبوی
ترین همه بویهای خوش است و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر آورده است که چون رسول صلعم براهی
بگذشتی هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی ازان راه گذشته است و اسحاق راهویه
گفته است که این رایحهٔ خاصهٔ وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بودی صلی الله علیه و سلم واز انجمله آنست که
مندیل که بروی مبارک وی رسیده بود آتش بران کار نمیکرد جماعتی مهمان انس بن مالک رضه شدند
برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن
کنیزک مندیل چرکین آورد انس ویرا گفت آتش در تنور برافروز آتش برافروخت پس فرمود که
تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد ازان بیرون آوردند چون شیر سفید شد و هیچ نسوخت
پرسیدند که این چیست فرمود که مندیل است که رسول صلعم آن روی مبارک خود پاک میکرد هرگاه
که چرکین می شود در آتش می اندازیم تا پاک پاک می شود و نمی سوزد واز انجمله آنست که ابو هریره رضه
گفته است که مردی پیش رسول صلعم آمد که دختر خود را بشوهر میدهم مرا مددگاری کن رسول صلعم
فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشهٔ کشاده سر بیاور و شاخ چوب
چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخ چوب آورد رسول صلعم از ساعدهای مبارک خود عرق جمع میکرد

و دران

112

و دران شیشه میکرد تا پر شد فرمود که این را بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش
بکار برد این چوب را درین شیشه فرو برد آنچه بدین چوب بیرون آید بر خود مالد گویند
هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی را بشنیدندی و خانوادهٔ ایشانرا
بیوت المطیبین نام نهاده بودند واز انجمله آنست که هرگز غایط ویرا نه دیدند هرگاه
که ویرا آن حاجت افتادی زمین بشکافتی وانرا فرو بردی واز عایشه رضه می آرند که از نبی صلعم
پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا اثری نمی بینم رسول صلعم گفت ای عایشه
تو ندانسته که هر چه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو برد واز انجمله آنست که در وقت بدنی از همه
کس زیاده بود با رکانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد در وقتی
که ویرا باسلام خواند و همچنین پدر وی ابو رکانه را که وی نیز قوی تر وقت خود بود در جاهلیت
بر زمین زد و ابو رکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلعم سه بار ویرا بینداخت
واز انجمله آنست که چون براه رفتی هیچ کس بوی نرسیدی ابو هریره رضه گوید که ندیدیم کسی را
که بشتاب تر رفتی از رسول صلعم گویا که زمین در قدم وی نوردیده می شد ما خود را در رنج
می انداختیم و وی بی رنج می رفت و بوی نمی رسیدیم واز انجمله آنست که باب دهان مبارک
وی آب شور شیرین می شد انس رضه گوید که رسول صلعم در خانهٔ وی آب دهان در چاه انداخت
چنان شیرین شد که در همه مدینه ازان آب شیرین تر نبود واز انجمله آنست که مردی از یمامه پیش
رسول صلعم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجد نیست رسول صلعم آب طلبید و روی مبارک
و دهان و ساعد و دو کف خود را بآن آب بشست و آن آب را بدان شخص داد و گفت برو و مسجدی

بنا کن و این را باب دیگر بیامیز و در آنجا بپاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص
چنان کرد مسجدی بغایت مروح و پر برکت آمد و در وی گیاهی بدمید که در زمستان و تابستان
خشک نمیشد **و از انجمله انست که** از چاهی دلو آبی پیش رسول صلعم آوردند ازان دلو آب میاشامید
و اندک آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت و ان دلو را در چاه ریختند ازان چاه
بوی مشک می آمد **و از انجمله انست که** بینایی چشم وی چنان بود که هرچه از پیش روی می دید
از پس پشت نیز میدید و در تاریکی همچنانکه در روشنایی می دید و می آرند که در ثریا یازده
ستاره می دید صلی الله علیه وسلم **و از انجمله است** فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلعم
بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشانرا نیک میدانست
و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود فهم آن بر اصحاب مشکل میشد و از وی
شرح آن می طلبیدند **و از انجمله انست که** جماعتی که دندان رباعیه رسول صلعم شکسته بودند
فرزندان ایشانرا هرگز دندان رباعیه نمیرست **و از انجمله انست که** دست مبارک وی بر هرچه رسیدی
خیر و برکت گرفتی چنانکه چون به پستان گوسفندی بی شیر رسیدی شیرآور شدی ابن مسعود رض
گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلعم با ابوبکر بهم بمن بگذشتند رسول صلعم
گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم گفت هیچ میشی داری که با نر
جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان وی را بدست مبارک خود بسود شیر بسیار
فرود آمد خود بنوشید و ابوبکر را نیز داد بعد ازان پیش وی آمدم و گفتم مرا ازین تعلیم کن
دست مبارک بر من فرود آورد تو کودکی مُعَلَّمی **و از انجمله انست که** قوت رجولیت وی مرا زند که

درمجا

114

در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یکساعت از شب یا روز بهمه
نسا خود و حرایر و سراری که یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی هم گفته است که
رسول صلعم بر زنان نه گانه خود بگذشت و از هر یکی پیش ازان که بر دیگری رسد غسل آورد
و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر **و از انجمله آنست که** حشمت و بزرگی وی در چشمها
و دلها پیش از بعثت و بعد ازان ظاهر بود چنانکه مشرکان مکه تکذیب وی و ایذار اصحاب.
وی میکردند و در خاطر خود بگرفتند که بوی آزار رسانند چون بوی می رسیدند وی را بزرگ
می داشتند و قضای حاجت وی میکردند و گاه بودی که کسی وی را ندیده بود و بدیدی هیبت
بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و می آرند که شخصی پیش وی رسید لرزه
بروی افتاد فرمود صلعم بر خود آسان گیر که من پادشاه نیستم **و از انجمله آنست که** مهر نبوت
بر جانب کتف ایسر وی بوده ایست از پوست بر آمده و بر آنجا موی چندی و در بعض روایات
از ابن عمر رض آمده است که بر آنجا مکتوب بگوشت بود که لا اله الا الله و در بعضی روایات
هم از وی محمد رسول الله **و از انجمله آنست که** کمال عقل و معرفت وی بمثابه بود که هرگز هیچ آدمی
چنان نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آنکه امی بود و از هیچ کس تعلمی نکرده
بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک بمثل آن وفا نمیکرد
و ایضا گاه هرچه در توریة و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه وی را کسی
تعلیم کند یا مطالعه کتب کند یا بعلماء اهل کتب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و سیر ملل
ایشان و امتهای گذشته را نیکو میدانست و ضرب امثال و سیاسات انام و تنویر شرایع و احکام

وتعیین آداب شریفه وخصال حمیده همه از وی بروجهی صادر می‌شد که دلالت میکرد
بر کمال عقل وعلم وی به حیثیتی که از قوت بشری خارج می‌بود وهمچنین سایر اخلاق وی
از حلم وعفو وجود وشجاعت وحیا وحسن معاشرت با خلق وشفقت ورأفت
ورحمت با جمیع خلایق ووفا بعهد وصلهٔ رحم ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفه
چنان در کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بران متصور نبود وتفاصیل بقدر وسع در کتب
مبسوطه مذکورست ودرین مختصر باشارت اجمالی اکتفا کرده شد **واز جملهٔ معجزات**
وی قرآن عظیم است وفرقان مجید که آن قوی‌ترین معجزات وظاهرترین
وباقی‌ترین همه است وآن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزه است زیراکه هر موضع
از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثرست میگیرند معجز است علی حده که قوت بشر
از ایراد مثل آن عاجزست **یکی** از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات وبلاغت نظم آنست
بروجهی که همه فصحا وبلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود که ایشان در کمال
حرص بودند بر معارضه ومجادلهٔ آن حضرت صلعم **ودیگر** از وجوه اعجاز نظم عجیب واسلوب غریب
آنست که مخالف اسالیب کلام عرب وبهیچ نمی‌ماند ومثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن
یافته اند ونه بعد از آن روزی رسول صلعم قرآن خواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود
آنرا بشنید رقت کرد ابوجهل ویرا در آن سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام
عرب واشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی میخواند بآن نمی‌ماند وروزی دیگر در یکی از مواسم
عرب که قبایل جمع آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد فکری بکنید در رایهای خود را

بدیگر جهد

۱۱۵

قرار دهید که یکدیگر را در آن تکذیب نکنید تا قبایل عرب را از وی تنفیر وتحذیر کنیم قریش
گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که وی کاهن نیست وکلام وی بزمزمهٔ
کاهن نمی‌ماند گفتند که میگوییم وی مجنونست گفت والله که وی مجنون نیست وهیچ از جنون
ووسوسه آن هم با وی نیست ویرا گفتند میگوییم که وی شاعرست گفت والله که شاعر هم نیست
من همه اقسام شعر را نیکو میشناسم کلام وی بهیچ از آنها نمی‌ماند گفتند میگوییم که ساحرست
گفت ساحر هم نیست ونفث وعقدی که ساحران را می‌باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه گوییم
گفت هرچه از اینها میگویید همه کذب وباطل است اما نزدیکتر از همه آنست که گویید وی ساحرست
که میان مردم وفرزند وی وبرادر وی وزوجهٔ وی وخویشاوندان وی جدایی می‌افکند
پس همه بران اتفاق کردند ومتفرق گشتند وبر سر راهها نشستند ومردم را از وی
تنفیر میکردند **ودیگر** از وجوه اعجاز وی اخبارست از اموری که در قرنهای گذشته
واقع شده بود واز امتهای پیشین وشرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب عمر
در جست وجوی آن گذرانیده بودند نمی‌دانستند از آن مگر یگان یگان را ومعلوم بود که رسول صلعم
خواننده ونویسنده نیست وهیچ کتاب نخوانده وهمچنین با اهل کتاب مجالست نکرده وبسیار
بودی که اهل کتاب ویرا از آنها سوال کردندی پس بروی قرآن نازل شدی مشتمل
بر جواب سوال ایشان وهمه تصدیق کردندی ومجال انکار نداشتندی **ودیگر** از وجوه
اعجاز وی اخبارست از مغیبات که بهرچه از امور مستقبله خبر کرد واقع شده است
یا خواهد شد وان در قرآن بسیارست ویکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی وعده است

انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون • یعنی ما قرآن را فرو فرستادیم و نگاه
دارنده آنیم از آنکه در وی تغییری واقع شود وامروز هشتصد سال است و زیاده که وی
نازل شده و هر چند زنادقه و ملاحده و خصوص قرامطه خواستند که در وی تغییری کنند
نتوانستند نه بیک کلمه و نه بیک حرف • والحمد لله علی ذلک • و پوشیده نماند که محفوظ ماندن
وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلام بدین طول در مدتی
بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت بشر بیرونست واز قبیل اخبار از مغیبات
و کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم **و دیگر** از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی
است که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود می آرند که عتبه
بن ربیعه با رسول صلعم سخنی میگفت در باب آنچه رسول صلعم آورده بود مخالف دین قوم خود
رسول صلعم سورهٔ حم فصلت تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بخواند عتبه
دست پیش دهان مبارک رسول صلعم برد و سوگند بروی داد که از قراءة باز ایستد و در
روایتی چنان است که رسول صلعم آن سوره را می خواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت
نهاده بود چون بآیه سجده رسید رسول صلعم سجده کرد و عتبه برخاست و ندانست که چکند نه بخانه خود
باز گشت و نه پیش قوم خود رفت تا بدر خانهٔ وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله
بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوشم مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چه گویم
و همچنین از بسیاری از بلغا که در مقام معارضهٔ آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را
هیبتی و ترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده اند • ابن مقفع که از بلیغ ترین وقت خود بود

بدین مقام در آمد که در معارضهٔ قرآن کلماتی ترتیب کند در آن کار شروع کرد ناگاه
بکودکی بگذشت که این آیت می خواند • وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی •
باز گشت و آنچه ترتیب داده بود محو کرد پس گفت من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست
و می آرند که یحیی الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل سورهٔ اخلاص ایراد
کند بروی رقتی و هیبتی مستولی شد عظیم توبه و انابت کرد **و دیگر** از وجوه اعجاز وی
آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد و هر چند بیش خوانند
و بیش شنوند حلاوت و محبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان که هر چند فصیح و بلیغ
بود چون بتکرار خوانند و شنیده شود ملالت آرد **و دیگر** از وجوه اعجاز اشتمال
آنست بر علوم و معارفی که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلعم
نبود که آنرا داند پیش از بعثت و نزول قرآن از آن قبیل است علوم غریبه که هیچ
در آنجا درج کرده است و بعضی از خواص را بران اطلاع داده است

قسم دوم

در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه وسلم بعد از وفات وی ظاهر شد
و از آنجمله آنست که اخبار از خلافت ابوبکر رض بعد از وی روزی زنی پیش وی آمد
از وی چیزی خواست رسول صلعم فرمود که بعد از این باز آی آن زن گفت یا رسول الله
شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلعم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر آی که بعد
از من خلیفه وی خواهد بود **و از آنجمله آنکه** رسول صلعم شخصی را چند شتر وار خرما داد

آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلعم
فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که دیگر رسول صلعم فرمود که ابو بکر آن شخص
آن سخن را با امیر المومنین علی ع گفت گفت باز گرد و بپرس که بعد از ابو بکر مرا آن عطا
که دهد آن شخص رفت و بپرسید رسول صلعم فرمود که عمر الخطاب باز دیگر امیر المومنین علی ع
فرمود که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رفت و پرسید رسول صلعم فرمود که عثمان
علی ع چون آنرا بشنید خاموش شد و از انجمله آنست که اعرابی شمشیر چند بمدینه آورده که
بفروشد رسول صلعم آنها را نسیه خرید و مهلتی در میان کرد امیر المومنین علی ع از آن
اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت برسول صلعم فروختم بمهلتی امیر المومنین
علی ع گفت اگر رسول را صلعم حادثه واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد
اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسم پیش رسول صلعم رفت و بپرسید فرمود که ادای
مال تو و قضای دین من و وفا بعهدهای من ابو بکر خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی
ع بگفت فرمود اگر ابو بکر را حادثه رسد مال ترا که ادا کند گفت اینرا نیز بپرسم
پس برفت و از رسول صلعم پرسید گفت اگر مرا حادثه افتد و ابو بکر را حادثه افتد
عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد کرد بعد
از آن اعرابی با علی ع ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی ع فرمود اگر عمر را هم حادثه
افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلعم رفت و از آن سوال کرد و فرمود وقتی که
مرا حادثه افتد و همچنین ابو بکر و عمر را هلاکت با آن ترا و از انجمله آنست که انس مالک ع

کفته است

۱۱۷ گفته است که با رسول صلعم در حایطی بودم در بسته ناگاه آینده آمد و در را بکوفت
رسول صلعم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم ابو بکر بود بیامد با رسول صلعم
گفتم فرمود که از برای وی در بگشای و ویرا به بهشت بشارت ده و بگوی که بعد
از من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیگری در بکوفت فرمود که ای انس ببین
که کیست بیرون رفتم عمر بود با رسول صلعم گفتم فرمود که در بگشای و به بهشتش بشارت
ده و بگوی که بعد از ابو بکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن دیگری در بزد فرمود که ای
انس ببین که کیست بیرون رفتم عثمان بود با رسول صلعم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت
ده او را به بهشت و بگوی بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی
بجایی برسد که ویرا بکشند بروی باد که صبر کند و از انجمله آنست که سفینه مولی
رسول الله صلعم گفته است که چون رسول صلعم مسجد بنا کرد سنگی نهاد و گفت ابو بکر را هم
سنگ خود را بپهلوی سنگ من بنه بعد از آن عمر را هم گفت سنگ خود را بپهلوی
سنگ ابو بکر بنه پس فرمود که اینها خلفا اند بعد از من و از انجمله آنست که چون روز حنین
حرب سخت شد جندب پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده
است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اگر امری واقع شود ویرا بدانیم
و اگر نشود ویرا بگزینیم رسول صلعم فرمود اینک ابو بکر صدیق وزیر من و قایم مقام
من خواهد بود بعد از من و عمر الخطاب دوست من است براستی سخن میگوید از زبان من
و عثمان بن عفان از منست و من از وی و علی برادر منست و صاحب من روز قیامت

وازانجمله آنست که سفینه رض گفته است که از رسول صلعم شنیدم که گفت مدت خلافت
بعد از من سی سال خواهد بود بعد از ان ملک و سلطنت باشد بعد از ان سفینه گفت
دو سال مدت خلافت ابو بکر بود رض و ده سال از ان عمر رض و دوازده سال از ان
عثمان رض و شش سال از ان علی رض وازانجمله آنست که رسول صلعم با ابو بکر و عمر و علی
و عثمان و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا بود کوه بجنبید رسول صلعم فرمود که بیارام
که نیست بر تو مگر پیغامبری یا صدیقی یا شهیدی وازانجمله آنست که عایشه رض گفته است که با رسول صلعم
گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات بپهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن
کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و ابو بکر و عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه وازانجمله آنست که
عایشه رض گفته است که رسول صلعم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کناد بر عثمان
که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو
ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از ان بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت نکناد بر قاتل تو
وازانجمله آنست که عایشه رض گفته است که روزی رسول صلعم فرمود که میخواهم که بعضی اصحاب
من اینجا باشند تا بوی بعضی امور را بگویم گفتم یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم
که او را نمی خواهد گفتم ابن عم تو علی را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمی خواهد گفتم ابن عفان
را بخوانم گفت بخوان بخواندم آمد و پیش رسول صلعم بایستاد رسول صلعم با وی چیزی میگفت
و رنگ وی متغیر شد در ان روز که عثمان را در دار وی محاصره کرده بودند وی را گفتند که مقاتله
نمیکنی گفت با من رسول صلعم عهدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه صابرم عایشه رض گفته است که

کان

کمان میبرم که رسول صلعم وی را ازان خبر کرده بود وازانجمله آنست که عمار یاسر رض گفته است که
رسول صلعم با امیر المومنین علی رض گفت ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان عاقر
ناقه صالح است و آن کسی که شمشیر بر سر تو زند و از ان محاسن تو رنگین کند وازانجمله آنست که
ابو الاسود دُوَیلی گفته است که از امیر المومنین علی رض شنیدم که گفت روزی از مدینه
بیرون آمدم عبد الله بن سلام آمد و وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی
گفتم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق روی البته بتو سر شمشیر برسد بعد از ان
سوگند خورد که این را من از رسول صلعم شنیده ام که میگفت وازانجمله آنست که امیر المومنین علی رض
در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا اینجا ایستاده که اجل تو اینجا برسد ترا اعراب سازگاری
نخواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد یاران تو کار سازی کنند و بر تو نماز
گذارند امیر المومنین علی رض گفت من حالی نمی میرم رسول صلعم مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد
تا امیر نشوم پس این من از خون من رنگین نشود یعنی محاسن من از خون سر من سرخ نشود
وازانجمله آنست که امیر المومنین علی رض گفته است که با رسول صلعم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله
چه خوش است این حدیقه رسول صلعم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر ازین خواهد
و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم و همه را گفتم خوب است این حدیقه و رسول صلعم فرمود ای علی
و ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود بعد از ان رسول صلعم آواز بر داشت و آغاز گریه کرد
گفتم یا رسول الله چه میگریاند ترا گفت کینهای که در سینهای قومیست که آنرا ظاهر نخواهند
کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله بسلامت دین گفت بسلامت دین وازانجمله آنست که عایشه رض

کفته است که پیغمبر صلعم طلحه را دید که می رفت کفت شهیدیست که بروی زمین میرود
واز انجمله آنست که رسول صلعم روزی بازواج طاهرات رضی الله عنهن کفت کدام از شما باشید
خداوند جمل که پیشانی وی بریشیم باشد بیرون آید تا آنجا که سکان خوأب بروی
بانک کنند بسیاری بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی
و وی هم نزدیک باشد اما نجات یابد چون عایشه رض در وقت توجه بعراق ببعض
از آبهای بنی عامر رسید سکان بروی بانک کردند پرسید که این چه آبست کفتند
خوأب کفت باز میکردم زبیر رض کفت نه باز مکرد شاید که خدای تعالی بواسطهٔ تو
اصلاح مابین اینها کند باز کفت من باز میکردم وانچه رسول صلعم کفته بود حکایت
کرد واز انجمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلعم که بیرون آیند قومی
هلاک شوندکان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای ایشان در بهشت
باشد واز انجمله آنکه رسول صلعم بازواج طاهرات کفت که آن کسی که مهربانی نماید با شما
بعد از من راست کفتاری نیکوکاری خواهد بود بار خدایا سیراب کردان عبد الرحمن عوف را
از سلسبیل بهشت عبد الرحمن عوف رض بعد از وفات حضرت رسول صلعم بعضی اموال
خود را بچهل هزار دینار بفروخت وبرا از واج طاهرات رضی الله عنهن قسمت کرد واز انجمله آنست که
امیر المومنین علی رض روزی با زبیر رازی میکفت رسول صلعم با امیر المومنین علی کفت با زبیر
راز میکویی وحال آنکه با تو مقاتله کند وآن از وی ظلم خواهد بود ودر حرب یوم الجمل
امیر المومنین علی رض آنرا بیاد زبیر داد زبیر رض از مقاتله باز ایستاد وشخص از قفای وی در آمد

خوأب منهلی است ودر اصل
وادی کشت ده را کویند
صحیح

دویرا

119

وویرا قتل کرد وشمشیر ویرا پیش امیر المومنین علی رض آوردند فرمود که بشارت
باد قاتل زبیر را باتش دوزخ واز انجمله آنست که رسول صلعم در روز حفر خندق کرد مبارک
بسر عمار بن یاسر رض فرود آورد وکفت ترا کروهی از اهل بغی خواهند کشت چون روزی
از روزهای حرب صفین جنک سخت شد عمار بن یاسر رض سوکند بامیر المومنین علی رض داد
که این آن روزیست که رسول صلعم ما را بآن وعده میداد حضرت امیر هیچ جواب نداد
بار دوم سوکند داد حضرت امیر هیچ جواب نکفت بار سوم سوکند داد حضرت امیر رض
فرمود که آری همان روزیست عمار رض تکبیر کفت وکفت بادی خوش وزیدن کرفت
الیوم تلقی الاحبة محمدا وحزبه • وروی بلشکر معاویه آورد وبمقاتله مشغول شد
وبعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای در آورد وتشنکی بروی غلبه کرد آب
خواست قدری آب با شیر آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید کفت الله اکبر آنکاه قدری
از آن بیاشامید وکفت حضرت رسالت صلعم مرا خبر داده است که ای عمار ترا کروه اهل بغی
بکشند وکشتن تو میان جبرئیل ومیکائیل واقع شود علامت آن باشد که در آن وقت
آب خورش ترا شیر با آب آمیخته دهند واز انجمله آنست که رسول صلعم عبد الله عمرو بن العاص
را رض فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمار را باتش دوزخ کویند که
چون عمار شهید شد دو شخص سر ویرا کرفته پیش معاویه آوردند وهر یکی میکفت که
ویرا من کشتیم معاویه کفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک انبان درهم بدهیم تا شخص
آنرا بعبد الله بن عمرو العاص رض حواله کردند عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی

کفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله کفت تو قاتل وی نیستی پس از ان
دیکری برسید که ویرا چون کشتی کفت بر یکدیکر حمله کردیم طعن من بروی مؤثر افتاد
وچون از مرکب جدا شد بزانو در آمد وکفت لا افلح من ندم بین جبرائیل ومیکائیل
یعنی فلاح وفیروزی نیابد که ندامت وخسارت وی در حضور جبرئیل ومیکائیل باشد
این قول بر زبان می راند واز چپ وراست می نکریست من سر ویرا جدا کردم عبد الله کفت
خذ الجزاء وابشر بالعذاب یعنی بکیر ابان درهم وبشارت داده باش بعذاب جهنم
آن شخص کفت اکر کشته شویم وای برما واکر بکشیم وای برما وابانرا بیند اخت وکفت
انا لله وانا الیه راجعون معاویه کفت ای عبد الله چه جای این سخنانست
عبد الله کفت کواهی میدهم که در روز بنای مسجد که هر کسی یک سنک می آورد وعمار
دو سنک می آورد رسول صلعم شنیدم که فرمود که ای عمار ترا کروه اهل بغی بکشند
پس کفت ای عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمار را بآتش دوزخ معاویه کفت خاموش
باش که تاویل این کلام را نیدانی کشندهٔ وی انکس است که ویرا بحرب آورده است
این سخن بامیر المؤمنین علی رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رسول الله صلعم باشد
نه وحشی **واز انجمله انست که** رسول صلعم کفته بود ای علی روزی باشد که میان تو وعایشه
چیزی واقع شود وآن اشارت بحرب یوم الجمل باشد امیر المؤمنین علی کفت یا رسول الله
این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلعم فرمود که آری حضرت علی کفت پس من
بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلعم کفت نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود وبر وی مسلط شوی

ویرا بمأمن وی بازفرست لاجرم چون امیر المؤمنین علی در یوم الجمل بر لشکر عایشه
ظفر یافت ویرا باکرام واحترام تمام بمدینه مراجعت نمود **واز انجمله آنست که** عمار بن یاسر
روزی بحرب معاویه میرفت کفت از حضرت رسالت صلعم مأمور شده ام بانکه مقاتله
کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد وبیعت امیر المؤمنین علی وان طلحه وزبیر رضی الله عنهما
وجمع ایشان بودند واز مقاتلهٔ ایشان فارغ شده ایم وبا قاسطین یعنی اهل جور
وعدول از حق وان معاویه واتباع ویند واینک بمحاربه ومقاتلهٔ ایشان میروم ومارقین
وایشانرا ندیده ام هنوز ومراد از ایشان خوارج اند که امیر المؤمنین علی بعد از شهادت
عمار بایشان محاربه کرد **واز انجمله انست که** امیر المؤمنین علی مقداری زر که هنوز از خاک
جدا نکرده بودند از یمن به پیش حضرت رسالت صلعم فرستاد وان زر بر جمعی قسمت کرد از اهل نجد
قریش وانصار کفتند یا رسول الله ما را میکذاری وبر اهل نجد قسمت میکنی فرمود که
از برای آن بر ایشان قسمت کردم تا باسلام واهل آن الفت کیرند در بین بودند که ناکاه
شخصی چشمها بمغاکی فرو رفته ورخسارها بر آمده باریش کثیف بر موی آمد وکفت
ای محمد از خدای تعالی بپرهیز رسول صلعم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اکر من عاصی شوم
خالد بن الولید حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص
روی بکردانید وبرفت رسول صلعم فرمود که از نسل این شخص قومی پیدا آیند که قرآن
خوانند اما از کلوهای ایشان در نکذرد واهل اسلام را بقتل آرند وعابدان اسلام را بکذارند
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند بیرون آمدن تیر

القسوط الجور والعدول عن الحق صحاح
المروق نفوذ السهم من الرمیة صحاح
ومنه سمیت الخوارج مارقة
منه له

ارکان شکاری و خوارج از اصل از اشان بودند لاجرم ایشانرا مارقین گویند وازانجمله آنست که
رسول صلعم اسما بنت عمیس را هم گفت که ترا از امت من سه تن زن کنند جعفر ابی طالب وابی بکر
ابی قحافه وعلی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان انرا که دوست ترست پیش تو تا در بهشت
شوهر تو باشد وی جعفر ابی طالب را هم اختیار کرد زیرا که بکارت وی را جعفر برده بود همچنانکه
رسول صلعم اخبار کرده بود بعد از جعفر اسمارا ابوبکر نکاح کرده و بعد از وفات ابوبکر علی نکاح
کرد رضی الله عنهم وازانجمله آنست که رسول صلعم امیرالمومنین علی را هم اخبار کرده بود که محاربه خواهی کرد
با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که درمیان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت
باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع
می آید که چون حضرت امیر هم بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری کشته شدند فرموده که آن
شخص را بجویید یک بار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورده که والله من دروغ نمی گویم و با من
دروغ نگفته اند دیگر بار بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت
امیر از رسول صلعم روایت کرده بود وازانجمله آنست که رسول صلعم با امیرالمومنین علی هم گفته بود که ترا
از اسیران بنی حنیفه جاریه بدست تو خواهد آمد چون پسر از وی متولد شود او را محمد نام کن و بکنیت
منش نخوان چون در زمان خلافت امیرالمومنین ابوبکر هم فتح یمامه کردند واز بنی حنیفه اسیران
آوردند امیرالمومنین ابوبکر هم حنفیه را که مادر محمد حنفیه است بامیرالمومنین علی هم داد واز وی محمد
متولد شد وازانجمله آنست که زنی بود از یمامه فرزندی پیش رسول صلعم آورده که بر سر وی
ریشی بود رسول صلعم آب دهان مبارک بر سر وی انداخت ان ریش نیک شد و در نسل ان کودک

سر کزان علت پیدا نشد و همان زن پسر دیگر بهمان علت پیش مسیلمه کذاب برد آب دهان
نامبارک خود بر سر وی انداخت سر وی کل شد و در نسل وی بماند وازانجمله آنست که چون
ابوذر غفاری هم در عهد خلافت امیرالمومنین عثمان هم از مدینه بیرون آمده بود و در ربذه اقامت
کرده بیمار شد و بر موت مشرف شد خاتون وی ام ذر هم بسیار میگریست ابوذر هم
گفت چرا می گریی گفت چرا نگریم وفات تو نزدیک آمده است و چندان کرباس حاضر نیست
که بکفن تو وفا کند ابوذر هم گفت غم مخور که روزی پیش حضرت رسول صلعم نشسته بودیم
فرموده که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند
واز ان جماعت که نسبت بوی این واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و برین تل برآی
و بهر طرف نظر کن که چنانچه رسول صلعم فرموده لیست جماعتی پیدا خواهد شد ام ذر هم گفت موسم
آمد شد حاجیان گذشته است امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرده که برخیز و برین
تل برآی چون ام ذر بران تل برآمد دید که جماعتی سواران پیدا شدند بجامه خود اشارت بسوی
ایشان کرده پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول صلعم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما
فدای وی باد وبسوی وی آمدند ایشانرا دید مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
بعد از ان گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن مرا کسی دهد که امیر و عامل و نقیب قوم نبوده باشد
جوانی از انصار درمیان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک ازینها نبوده ام و دو جامه
وارکو باس دارم که مادرم رشته است و بافته یکی از ان تو ابوذر هم و بردعا خیر کرده و بعد
از ان وفات یافت ان جماعت بر وی نماز گزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و یکی مالک اشتر
رضی الله عنهما

وازانجمله آنست که ابوهریره رضه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول صلعم نشسته بودیم
ورجال بن عنفوه درمیان ما بود رسول صلعم فرموده که ان فیکم رجلا ضرسه یوم القیمة فی النار
اعظم من احد و همه آن قوم که درمجلس بودند وفات یافتند و بغیر از من و رجال کسی دیگر
نماند خوف بر من مستولی شد دایم از حال رجال خبر می پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد او
مسیلمه کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد وازانجمله آنست که رافع بن خدیج رضه در احد
یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله تیر را از سینه من
بکش فرموده که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان را هر دو بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را
بگذارم و گواهی دهم برای تو در قیامت بشهادت رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش
و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلعم تیر را بکشید و پیکان را بگذاشت
رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه شد و بدان بمرد ٥

رکن سادس در شواهد و دلایلی که از صحابه کرام و ایمه عظام رضی الله عنهم بظهور آمده ٥

از امام همام احمد حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلعم
کرامات و خوارق عادات آن قدر بحد اشتهار نرسیده است که از اولیاء امت و صلحاء
ایشان رسیده است فرموده که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که
آن را بکرامات و خوارق عادات تقویت کنند ٥ قال الشیخ الامام العارف بالله
شهاب الدین السهروردی قدس الله سره وخرق العادات انما یکاشف به بموضع ضعف یقین

المکاشف

المکاشف من الله تعالی لعباده العباد ثوابا معجلا لهم و فوق هولاء قوم ارتفعت
الحجب عن قلوبهم و باشر بواطنهم روح الیقین و صرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مزید من
المخرقات دروئة القدر والآیات ولهذا المعنی ما نقل من اصحاب رسول الله صلعم کثیر من ذلک
الا القلیل و نقل عن المتاخرین والمشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب رسول الله صلعم
لبرکة صحبة النبی صلعم و مجاورة نزول الوحی و تردد الملایکة و هبوطها تنورت بواطنهم
وعاینوا الآخرة و زهدوا فی الدنیا و ترکت انفسهم و انخلعت عاداتهم و انصقلت مرایا
قلوبهم فاستغنوا بما اعطوا عن رؤیة الکرامات و انوار القدرة و من بلغ فوق الیقین
هذا المبلغ یری فی اجزاء عالم الحکمة ما یری الغیر فی القدرة و یری القدرة متمکنة بل متجلیة
من سجف الحکمة قد تجردت له القدرة وانکشفت له ما ستغرب والمستغرب للقدرة تقوی بها لانه محجوب بالحکمة عن القدرة

امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه

همه احوال و اعمال وی دلیل نبوت و شاهد رسالت متبوع ولیست صلی الله علیه وسلم
وقتی که رسول صلعم مامور شد بهجرت از جبریل عم پرسید که با من که هجرت خواهد کرد
جبریل عم گفت که ابوبکر صدیق از آن روز باز و یرا خدای تعالی صدیق نام کرد وازجمله
حالات ویست که ابن مسعود رضه گفته است که اسلام ابوبکر رضه شبیه بوحی است زیرا که وی
گفته که شبی پیش از بعثت رسول صلعم در خواب دیدم که نور عظیم از آسمان فرود آمد و بر
بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی در نیامد پس آن نور همه جمع شدند
و یک نور گشتند همچنانکه اول بود و بخانه من در آمد و من در خانه را ببستم تا مدتها آن خواب را

بیکی از احبار گفتم و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث و احلامست و اعتباری
ندارد چون روزگاری برین برآمد در بعضی تجارات بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود
رسیدم و تعبیر خواب خود را ازو پرسیدم گفت تو چه کسی گفت من مردی ام از قریش
گفت خدای تعالی در میان شما پیغمبری خواهد برانگیخت و تو در ایام حیوة وی وزیر وی خواهی
بود و بعد از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول صلعم مبعوث شد مرا باسلام خواند
گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من
آن خوابست که دیدی و آن خبر ترا گفت آن اعتباری ندارد و بحیرا گفت تعبیر این چنین است و چنین
من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل و برهان نمیطلبم زیاده ازین
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله بعد از ان رسول صلعم فرمود که
هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف نکرد مگر ابوبکر را که چون دعوت کردم مرا تصدیق
کرد و گفت تو رسول خدایی وی صدیق اکبرست واز انجمله آنست که امیر المومنین ابوبکر رضه گفته است که
روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از ان درخت
میل کرد بجانب من چنانکه بسر من رسید من در ان می نگریستم و میگفتم ازین چه خواهد بود آواز
از ان درخت برآمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان
باشی بوی گفتم روشن تر بگوی که پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
گفتم وی صاحب و الیف و حبیب منست از ان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا
بشارت دهی چون وی مبعوث شد از ان درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه

که وی

که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس در اسلام بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد
کردم بسوی رسول صلعم رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی میخوانم گفتم
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان
آوردم و تصدیق وی کردم واز انجمله آنست که امیر المومنین ابوبکر رضه گفته است که پیش از بعثت
رسول صلعم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیلهٔ ازد فرود آمدم که وی
کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهارصد سال رسیده بود چون مرا دید گفت گمان می برم که تو
از حرم مکه گفتم آری گفت از قریش گفتم آری گفت از بنی تیم گفتم آری گفت یک علامت دیگر
مانده است گفتم آن کدامست گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمیکنم تا نگویی که مقصود
تو چیست گفت در کتب یافته ایم که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که ویرا دو معاون خواهد
بود جوانی و کهلی اما الفتی فخواض غمرات و اما الکهل فابیض نحیف علی بطنه شامة
شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف منست سیاه گفت برب الکعبه که تو آن
کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت وایاک والمیل عن الهدی و تمسک بالطریقة المثلی
و خف الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا ویرا وداع کنم بیتی چند
بمن داد که این را بان پیغمبر برسانی چون بمکه رسیدم رسول صلعم مبعوث شده بود صنادید
قریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین
غریب تر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت میکند ما منتظر تو بوده ایم چون تو آمدی کفایت این خواهی کرد
ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلعم پرسیدم گفتند در خانهٔ خدیجه است رضی الله عنها

رفتم در بکوفتم رسول صلعم بیرون آمد کفتم ای محمد ترا در منازل اهل تو نیافتم میکویند که
دین آبا و اجداد خود را کذاشته کفت ای ابو بکر من رسول خدایم بتو و بهمه خلق
بخدای تعالی ایمان آور کفتم دلیل تو چیست برین کفت آن شیخ رازی که در شام
دیدی کفتم درین بسیار مشایخ دیده ام کدام را میکویی کفت انکه بیتی چند بتو داده است
کفتم ترا بیش از من که خبر کرده است ای حبیب من کفت آن فرشته بزرک که پیش ازین
بانبیا آمده است دست وی بکرفتم و کفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله
پس از پیش وی باز کشتم و هیچکس از من شادمان تر نبود بسبب انکه توفیق ایمان یافتم
وازانجمله آنست که در مرض آخر خود کفت امشب در تفویض امر خلافت بتکرار استخاره
کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بانچه رضای وی در انست توفیق دهد کفت
میدانید که دروغ کو نیم کفت و کدام عاقل در وقت ملاقات بخدای تعالی افترا بودی
روا دارد و فریفتن مسلمانان بدروغ جایز شمارد و همه کفتند ای خلیفهٔ رسول خدای
هیچکس را در صدق تو شک نیست آنچه میکویی بکوی کفت در آخر شب خواب بر من
غلبه کرد رسول را صلعم دیدم که دو جامهٔ سفید پوشیده و اطراف ان جامها را من
جمع میکردم ناکاه آن دو جامهٔ سفید سبز شدن کرفت و درخشیدن چنانکه نور آن
دیده را بیننده را می ربود و بر دو جانب رسول صلعم دو مرد بلند بالا بودند در غایت
حسن و جمال و لباس ایشان از نور و لقای ایشان سرمایهٔ سرور پس رسول صلعم مرا
سلام کرد و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک بر سینهٔ من نهاد و خفقان

واضطرا

و اضطراب که در خود می یافتم ساکن شد کفت ای ابو بکر اشتیاق ما بملاقات تو
بسیار است وقت نشد که پیش ما آیی من در خواب چندان کریستم که اهل من از ان
بیدار شدند و بعد از ان مرا خبردار کردند پس کفتم و اشوقاه الیک یا رسول الله
رسول صلعم فرمود که اندک مانده است که وصال تو تمام فراق دست دهد بعد از ان کفت
خدای تعالی ترا در تفویض امر خلافت اختیار داد کفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلعم
فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان
و پاکیزه ترین روزکار است اعنی عمر الخطاب پس کفت این دو مرد وزیران تو اند
در دنیا و مددکاران تو اند در وقت وفات و همسایکان تو در بهشت بعد از ان مرا
سلام کرد آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و کفتند خلاص یافتی از مکروه تو صدیقی
در آسمان و تو صدیقی در میان ملایکه و صدیقی در زمین و صدیقی در میان خلق کفتم
یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند که مثل ایشان مرکز ندیده ام
فرمود که این دو فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکاییل اند پس برفت و من بیدار شدم رخسار
از آب دیده تر و اهل بیت من بر بالین من کریان **وازانجمله آنست که** عایشه رضی کفته است
که بعضی کفتند ابو بکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی کفتند به بقیع بریم و من کفتم در
حجرهٔ خویش پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد
اواز شنیدم که کسی میکوید ضموا الحبیب الی الحبیب دوست را با دوست رسانید
چون بیدار شدم همه آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند

و از انجمله آنست که ابوبکر رض وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضهٔ حضرت رسول صلعم برید
و بگویید السلام علیک یا رسول الله این ابوبکرست بآستان تو آمده اگر چنانچه اجازت
شود و در کشاده گردد در آرید و الا به بقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت
ابوبکر رض عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز از درون آمد
وندا بگوش ما رسید که درآرید حبیب را بسوی حبیب و از انجمله آنست که شبی وی را مهمانان
رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود صلعم تا وقت خواب کردن بماند و چون بخانه
باز آمد پرسید که مهمانان شام خوردند اهل وی گفتند طعام آورده بودیم نخوردند موقوف
داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد و سوگند خورد که ازان طعام نخورد بعد ازان
گفت این سوگند از شیطان بود با مهمانان ازان طعام خوردن گرفت راوی گوید هر لقمه که
ازان طعام بر میداشتیم از زیر لقمه بیشتر ازان که بر داشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند
و آنچه باقی مانده بود سه برابر اول بود بعد ازان مردم بسیار ازان طعام خوردند که عدد
ایشان نمیدانم و از انجمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه رض سپارش میکرد
دو پسر و دو دختر و حال آنکه ورای عایشه رض یک دختر بیش نداشت عایشه رض گفت مرا
یک خواهرست دیگری کدام است گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که
فرزند وی دخترست خواهر بود و آنچنان بود چون وضع حمل کرد دختر آمد ه

امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

رسول صلعم فرمود که در امم سالفه جماعتی محدثین می بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن میگفت

و اگر درین امت همچنین کسی باشد عمر بن الخطاب است و مؤید این معنیست آنکه ابن عمر رض
گفته است که در هر امری که اصحاب سخن می گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل می شد
ابو هریره رض گوید که از رسول صلعم شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی در چاه انداخته
بود بدان دلو ازان چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود بعد ازان ابن ابی قحافه
بر گرفت و یک دلو بر کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بروی رحمت کناد بعد ازان
ابن خطاب بر گرفت و من هرگز در کشیدن آب از وی قوی تر ندیدم تا همه حوضها را پر آب
و همه مردمانرا سیراب کرده اند و این ماوّل خلافت است و فضایل وی بسیارست و خوارق
که بر وی گذشته نه شمار و از انجمله آنست که روز آدینه در میانهٔ آنکه بر منبر بر آمده بود و خطبه
می خواند ترک خطبه کرد دو بار یا سه بار گفت یا ساریه الجبل و باز بخطبه مشغول شد
و تمام ساحت مردمان گفتند که همانا عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف بعد از نماز
بروی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود
دراز کردی گفت دران وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه
میکنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند و چون آنرا دیدم نه طاقت شدم و آن سخن
گفتم تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند از مدینه تا لشکرگاه
ساریه یکماه راه بود و چون یکچند بر آمد و ساریه ازان سفر مراجعت کرد گفت که روز
جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدم که منادی ندا
میکند یا ساریه الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند

و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر طعن جنون زده بودند این سخن را شنیدند
گفتند بگذارید که وی را برای این کار ساخته اند و گویند که این سخن را همان روز با امیر المؤمنین
علی رض گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمد
واز انجمله آنست که جیشی بیکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز بر داشت
که یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس نمیدانست که آن چیست تا آن وقت که آن جیش بمدینه
مراجعت نمودند و صاحب جیش فتحهای را که خدای تعالی توفیق داده بود تعداد میکرد
امیر المؤمنین عمر رض گفت اینها را بگذار حال آن مردی که بزجر در آب فرستادی چه شد
گفت والله یا امیر المؤمنین که بوی شر نخواستم بآبی رسیدیم که عبور آنرا نمیدانستیم
تا از آنجا در گذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم و هوا خنک بود در وی سرایت
کرد و فریاد بر داشت که واعمراه واعمراه بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون
مردمان آنرا شنیدند دانستند که لبیک وی در جواب آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب
صاحب جیش را گفت اگر نه آن بودی که بعد از من دستوری باشد هر آینه گردن ترا بزدمی
برو و دیت وی را باهل وی رسان و چنان بکن که دیگر ترا به بینم پس گفت مسلمانی را کشتن
پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری واز انجمله آنست که در ان وقت که مصر فتح شد
و عمرو بن العاص رض آنجا حاکم بود در یکی از ماهها پیش وی آمدند و گفتند رود نیل را عادتیست که
نه آن نمیرود و آب وی خشک می شود و عمرو رض پرسید که آن عادت کدام است گفتند
آنست که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز بگذرد یک دختر بکر را پیدا کنیم و مادر و پدر وی را

چندان

١٢٦ چندان مال بدهیم که راضی شوند پس وی را بحلی و خوبترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل
اندازیم عمرو رض چون آنرا بشنید گفت این امریست که در اسلام مثل این نخواهد بود
بدرستی که اسلام همه قاعدهای بد را که از پیش وی بوده است ویران میکند چون از آن
تاریخ سه ماه گذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند عمرو رض
چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین عمر رض نوشت امیر المؤمنین عمر رض
نوشت که آنچه کرده صواب بوده در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهاده ام آنرا در درون
رود نیل انداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره را بگشاد در وی نوشته یافت
که من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فانک ان کنت تجری من قبلک
فلا تجر ولئن کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار
ان یجریک پس عمرو رض آن کاغذ پاره را در بحر انداخت و دیگر روز بامداد شانزده
گز آب بالا آمده بود و روان شده و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان برخاسته
است واز انجمله آنست که در ان روزی که وی کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنان که
کودکان پیش مادران خود می آمدند و میگفتند ای مادر قیامت برخاست می گفتند نه بلکه
عمر الخطاب کشته شده است واز انجمله آنست که در روز مصیبت وی این ابیات را شنیدند که گوینده را ندیدند
شعر ، لیبک علی الاسلام من کان باکیا ، فقد اوشکوا هلکی وما قدم العهد ،
، وادبرت الدنیا وادبر خیرها ، وقد ملها من کان یوقن بالوعد ،
واز انجمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته اند و خوانده شعر

ستبکیک نساء الجن تسکین الشجیات ۞
ویخمشن الوجوه کالدنانیر النقیات ۞
ویلبسن لباس السود بعد القصبیات ۞

وازان جمله آنست که این بیتهای دیگر که بعد از سه روز مصیبت وی جنیان خوانده اند

جزی الله خیراً من امیر وبارکت ۞ ید الله فی ذاک الادیم الممزق ۞
فمن یسع او یرکب جناحی نعامة ۞ لیدرک ما قدمت فی الخیر یسبق ۞

وازجمله کرامات شیخین است رضی الله عنهما امام مستغفری در کتاب دلایل النبوة
آورده است که از یکی از ثقات فرموده که ما سه تن بودیم بجانب یمن متوجه شدیم با ما
شخصی بود از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بد میگفت هرچند ویرا نصیحت
کردیم ازان باز نیستاد چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون
وقت کوچ رسید وضو ساختیم و ان کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات
من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول صلعم بالای سر من
ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار کرداند تو درین منزل مسخ
خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز وضو ساز وی بنشست و پایهای خود را گرد کرد ناگاه
دیدیم که انگشتان پای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزینه شد
پس تا زانو رسید آنگاه بتهیگاه بعد ازان بسینه وی و در آخر بسر و روی وی و بعینه
بوزینه شد ویرا بگرفتیم و بر بالای شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب

بیشه

به بیشه رسیدیم که بوزینهٔ چند جمع آمده بودند چون ایشانرا دید اضطراب نمود
و ریسمان را پاره کرد و با ایشان بپیوست بعد ازان از آنجا روی بما کرد و ان بوزینگان با وی
موافقت کردند ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که وی آدمی بود ما را ایذا میکرد اکنون که بوزینه
شد و بوزینگان دیگر با وی یار شدند تا چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما بر دُم خود نشست
و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی اشک میریخت چون ساعتی گذشت بوزینگان
رفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت وهم وی آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی
گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی را بفرست که فلان شخص را ببیند گفتم
تو حال ویرا بگوی گفت نه کسی را بفرست فرستادم سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص
بعضی از اصحاب رسول را صلعم دشنام میداد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی ویرا بگرفت
و سیاه گشت وهم وی آورده است از مرد صالح که وی گفته شخصی بود از کوفه که ابوبکر
و عمر را دشنام و ناسزا میگفت با ما هم سفر شد هرچند ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم
از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت غلام ویرا دیدیم گفتیم خواجهٔ خود را بگوی تا با ما
مراجعت کند گفت خواجهٔ مرا عجب واقعهٔ پیش آمده است دو دست وی چون دو دست
خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثهٔ عظیم افتاده است
دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک پس با ما همراه شد تا بجایی
رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت
و با خوکان بپیوست چنانکه ویرا از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام وی را بکوفه آوردیم

وهم وی اورده است از یکی غازیان که گفته است با جماعتی بغزا می رفتیم و با ما شخصی بود
از موالی بنی تمیم ابو حیان نام ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام میداد و ناسزا میگفت
هر چند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت ویرا پیش یکی از حکام که راه ما بر وی بود بردیم
گفت ویرا پیش من بگذارید و شما بروید ویرا بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی بر آمد دیدیم که
از عقب ما می آید آن حاکم ویرا جامه پوشانیده و اسبی داده بما رسید و آغاز شماتت کرد
و گفت چون دیدید ای دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی مکن وی در یک جانب راه میرفت
و ما در جانب دیگر ناگاه از راه بیرون رفت و تقاضای حاجت بنشست دیدیم که جماعة
زنبوران بر وی حمله کردند از ما مدد کاری خواست که ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله
کردند ما باز گشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند چنانکه استخوانهای
وی می درخشید ما فریاد بر داشتیم که کیست از بنی تمیم که ترکه ابو حیان را جمع دارد روایت است
از یکی از سلف که گفته است که مرا همسایه بود که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا میگفت
یکشب رسول را صلعم در خواب دیدم که ابو بکر بر دست راست وی بود و عمر بر دست چپ وی
گفتم یا رسول الله همسایه من مرا ایذا می رساند در شان این دو مرد رسول صلعم شخصی را
گفت برو و همسایه ویرا بکش چون بامداد شد با خود گفتم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه
دیده ام چون بمحله وی در آمدم از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدم
گفتند دوش کسی بر وی در آمده است و ویرا کشته روایتست که یکی از اهل بصره گفته است که
بیکی از بزرگان اشتری از متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما

ببدی

ببدی ذکر میکند چون آمد شد من بوی بسیار شد یکروز پیش وی بودم ناگاه با ایشان
سخن ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم آن شب افطار کردم
رسول را صلعم در خواب دیدم گفتم یا نبی الله فلان کس را می بینی که در شان ابو بکر و عمر چه میگوید
فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی یا رسول الله گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد
و گفت ویرا بکش گفتم یا رسول الله ویرا بکشم سه بار از وی این سوال کردم زیرا که کشتن
پیش من امری عظیم می نمود بار سیم گفت وای بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش
آن خبیث روم و از آنش خبر کنم چون بمحله وی رسیدم از خانه وی افغان و فریاد می آمد گفتم
چه بوده است گفتند دوش فلان کس را بر بستر خود کشته اند گفتم والله که ویرا من کشته ام بامر رسول صلعم
چون پسر وی آنرا شنید گفت تو مال خود را بستان و مرا بگذار که ویرا در خاک کنم مال خود بستدم
و برفتم روایت کرده اند که یکی از سلف گفته است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب روافض
دلالت میکرد و من ابو بکر و عمر را ناسزا می گفتم شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده است
و همه مردمان روی بحوض رسالت صلعم نهاده اند ناگاه دیدم که رسول صلعم نشسته است
و بر یمین وی پیری دو موی نشسته است و بر یسار وی نیز پیری دو موی نشسته است و مردم
بر رسول صلعم سلام میکردند من نیز نزدیک شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله
این شخص از ما چه میخواهد رسول صلعم خواست که مرا بگیرد از خواب در آمدم و فی الحال هوی روی می ریخت
و مدت چهار ماه چنان ماندم یکروز یکی از آشنایان بر من در آمد و گفت این چه عارضه است
که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان دریافتم که ویرا

تصور آن شده است که بگر مرا چنانچه جوانان را باشد عشق و محبت کسی تا بحال که این حقیقت
حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلعم توبه نکردی و عذر نخواستی مگر
ندانسته که صلوات و تسلیمات که بروح رسول صلعم می فرستند بوی میرسد و فی الحال
طشت و ابریق طلبیدم وضو ساختم و دو رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بفضیلت
شیخین رضی الله عنهما قایل شدم یک هفته بر نیامد که موی روی و ابروی من برآمد روایت کرده اند که
یکی از سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد در مسجدی گذاردم چون امام از نماز فارغ شد
بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا نماز بامداد که
در همان مسجد بگذاردم چون امام از نماز فارغ شد از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای
نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه بر ابوبکر و عمر دعای بد میکرد دیدم و امسال دعای نیکو
سبب این چه بود گفتند مگر ندیدی که امام پارینه را می بینی گفتم آری مرا بسرایی در آوردند که
در آنجا سگی بود و از چشمهای وی اشک میریخت با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر
دعای بد میکردی بسر خود اشارت کرد که آری روایت کرده اند که یکی از سلف گفته است که
در مدینه بودم هرجا که می شنیدم که کسی مرده است وی را کفن میکردم روزی شخصی آمد که
اینجا نفری از اهل کوفه فرود آمده اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد و غلام
خود را فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بروی در آمدم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم
وی نهاده اند ناگاه باز نشست و گفت یا ویله یا ویله من وی را گفتم بگوی لا اله الا الله گفت
این نفع نمی رساند با وی من بودم که شتم ابوبکر و عمر میکردند مرا با ایشان شتم میکردم و اکنون هلاک شدم

وجای مرا از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمانرا بیم کنم از پیش او بیرون آمدم
و اصحاب وی را از آن خبر کردم گفتند این شیطانست بزبان وی سخن گفته است و نیز
از جمله کرامات ایشانست که در کتاب فتوحات مکیه مذکورست که طایفه از اولیاء الله هستند که
ایشانرا رجبیون می گویند و ایشان چهل تن می باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان
آنست که در اول ماه رجب چنان گران می شوند که گوییا همه آسمانها بر بالای ایشان نهاده اند
خود نمی توانند جنبید نه بر پای می توانند خاست و نه می توانند نشست دست و پای بلکه
پلک چشم را نمی توانند جنبانیدن در روز اول رجب چنین می باشند و در روز بروز
سبکتر می شوند و چون شعبان در می آید سبکبار می شوند چنانکه گوییا از بند خلاص شده اند
و ایشانرا در رجب کشفهای بسیار و تجلیات بی شمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان
آنها از ایشان مسلوب میشود و گاه باشد که بعضی از آن احوال را به بعضی باقی گذارند در
تمام سال و صاحب فتوحات هم گفته است که من یکی از ایشانرا دیدم که کشف روافض بروی
گذاشته بودند که ایشانرا در صورت خوک میدید گاه بودی که مردی را مستور الحال که
هیچکس مذهب وی ندانستی بروی بگذشتی و مذهب روافض داشتی وی را در صورت خوک
دیدی وی را طلب داشتی و گفتی توبه کن و گدای تک باز کرد که تو رافضی آن شخص در عجب
افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی وی را در صورت انسان دیدی و گفتی راست
میگویی اگر کاذب بودی همچنان وی را در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ میگویی و توبه
نکرده روزی دو مرد از عدول شافعیه بوی در آمدند که هرگز هیچ کس از ایشان رفض نکرده بود

واز جماعت شیعه نیز نبودند بلکه و نظر خود آن مذهب گرفته بودند ونسبت با بوبکر و عمر هم
اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی هم غلو داشتند چون این دو عدول بودی
در آمدند و مود تا ایشانرا بیرون کردند پرسیدند فرمود که شمارا در صورت خوک می بینم
واین علامتی است میان من وخدای تعالی که رافضیانرا درین صورت بمن می نماید در باطن
خود ازان مذهب توبه کردند ایشانرا گفت درین ساعت توبه کردید زیرا که شمارا
در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند و بالکلیه مذهب باطل را بگذاشتند

امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

کنیت وی ابو عبد الله است ولقب وی ذو النورین زیرا که دو دختر رسول را صلعم
بنکاح در آورده بود یکی را بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها وبعد از وفات رقیه
ام کلثوم را رضی الله عنها و رسول صلعم فرمود لیست که اگر مرا دختر سیوم بودی بعثمان نکاح
بندی کردمی وگفته اند که هیچکس از آدمیان را این دولت میسر نشده است که دو دختر
پیغمبری بنکاح وی در آمده باشد ویرا فضایل وکمال بسیارست واز انجمله انست که روزی
یکی از اصحاب بخانهٔ وی میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون بخانهٔ وی در آمد فرمود که
چه حالست شمارا که یکی از شما بخانهٔ من در می آید و در چشم وی اثر زنا ظاهرست ان صحابی
گفت یا خلیفهٔ رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل میشود گفت این وحی نیست
نور فراستست واز انجمله انست که در ان شبی که بامداد آن شهید شد رسول را صلعم در خواب دید
فرمود که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را گذاشت که با مخالفان

معامله

۱۲۱
معامله کنند و سعادت شهادت یافت واز انجمله آنست که جهجاه بن سعید غفاری در ایام
عصایی که از رسول صلعم بوی رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو نهاد که
بشکند مردم بانگ بر وی زدند در زانوی وی علتی پیدا شد که پیش از انکه سال بر وی
بگذرد در ان بمرد واز انجمله انست که یکی از ثقات گوید که در طواف بودم نابینایی دیدم که
طواف میکرد ومیگفت خداوندا مرا بیامرزی گفتم سبحان الله همچنین جای چنین سخنی میگویی
گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم ان کدامست گفت آن روز که عثمان را
کشته شد محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته
شود بر روی برهنهٔ وی طبانچه زنیم چون ویرا بکشتند بخانهٔ وی در آمدیم و سر وی در کنار
خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود
چیست گفت سوگند خورده ام طبانچه بر روی برهنهٔ وی زنم خاتون وی گفت هیچ
نگاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول را صلعم وتزویج وی مر دو دختر پیغمبر را صلعم
و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت و باز گشت من بان التفات نکردم
وطبانچه بر روی وی زدم خاتون وی گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزاد و چشم ترا کور
کناد و دست ترا خشک کناد والله که هنوز از آستان خانهٔ وی بیرون نیامده بودم که
دست من خشک شد و چشم من کور گشت و گمان نمی برم که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد
واز انجمله آنست که چون عثمان را شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول صلعم
نوحه میکردند و در مرثیهٔ وی ابیات میخواندند واز انجمله آنست که عدی بن حاتم گفته است که

در روز قتل عثمان رض شنیدم که کوینده می کفت ابشر ابن عفان بروح و ریحان
و رب غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نکرستم هیچکس ندیدم
و از انجمله آنست که چون ویرا شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناکاه هاتفی
آواز داد که ادفنوا ولا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه و از انجمله آنست که
بعد از روز سه ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سوادی از قفای ایشان
پیدا آمد و خوف برایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازه ویرا بکذارند و متفرق
شوند از میانه آن سواد کسی آواز داد که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن
وی با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران کفته است والله انها فرشتکان بوده اند و از انجمله آنست که
در بعضی از مواسم حج چون قافله بمدینه رسید ناکاه شخصی بطریق تهاون و خوار داشت بمشهد
امیر المومنین عثمان رض نرفت که دوست از آن راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت باز
کشتند و سبعی بمیان قافله درآمد و ویرا پاره پاره کرد همه اهل قافله دانستند که آن بواسطه
بی حرمتی با عثمان بوده رض و از جمله کرامات خلفاء ثلثه است رضی الله عنهم آنکه پیش ابوذر عثمان را رض
ذکر کردند کفت من در حق وی نکویم ابدا الا خیر زیرا که رسول صلعم از خانه بیرون آمد و روان
شد و من نیز در عقب روان شدم بموضعی رسید و بنشست من پیش وی بنشستم فرمود که
تراچه آورده ای ابوذر کفتم خدای تعالی و رسول وی داناترند ناکاه امیر المومنین ابوبکر رض آمد و بدست
راست صلعم بنشست پرسید که تراچه آورده ای ابوبکر کفت خدای و رسول وی داناترند ناکاه عمر رض
آمد و بدست راست ابوبکر رض بنشست و با وی همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن عثمان آمد رض

وبردست راست عمر بنشست رض رسول صلعم هفت پاره سنک داشت در کف مبارک
خود کرفت و آغاز تسبیح کفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبور عسل
بعد از آن سنک ریزها را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از آن برداشت و در دست ابوبکر
نهاد باز به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلعم آنرا برداشت
و در دست عمر نهاد به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشت و در دست
عثمان نهاد باز به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند و از انجمله آنست که مردی از انصار
در روز قتل مسیلمه کذاب کشته شده بود ویرا در میان کشتکان می طلبیدند شنیدند که
یکی از کشتکان می کوید که محمد رسول الله و ابوبکر الصدیق و عمر الشهید و عثمان اللین الرحیم

امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

وی امام اول از ائمه اثنی عشر است و کنیت وی رض ابوالحسن و ابوتراب است و هیچ نامی
ویرا از ابوتراب خوشتر نیامدی چون ویرا آن نام خواندندی شادمان شدی روزی
رسول صلعم بخانه فاطمه درآمد رض علی را آنجا ندید از فاطمه رض پرسید که پسر عم تو کجاست کفت
میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول صلعم
کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آن کس آمد و کفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلعم
آنجا رفت ویرا دید خفته و ردای وی از دوش افتاده و دوش وی خاک آلوده شده رسول صلعم
آن خاک را از دوش وی بدست مبارک خود دور میکرد و میکفت قم یا اباتراب و شمایل
و فضایل آن از آن بیشتر است که به تقریر زبان و تحریر بنان استقصای آن تواند کرد امام احمد حنبل رض

فرموده است که از هیچ یک صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المومنین
علی بن ابی طالب رضه رسیده است • جنید گفته است قدس سره اگر چنانچه امیر المومنین علی
از محارباتی که با مخالفان دین کرد باز بودختی هر اینه از وی بما نقل کردندی از این علم یعنی
حقایق تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی • و در شرح تعرف است که علی ابن ابی طالب
سر عارفانست و مراد وی آنست که کسی پیش از وی نگفته است و بعد از وی کس مثل
آن نیاورده است تا بدانجا که روزی بمنبر برآمد و گفت • سلونی عما دون العرش فان
ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله
صلی الله علیه وسلم زقا زقا فوالذی نفسی بیده لو اذن للتورية والانجيل ان تكلما لوصفت
وسلامة فاخبرت بما فیهما وصدقانی علی ذلک • و در آن مجلس مردی بود که ویرا دعلب
یمانی میگفتند گفت این مرد بس عریض دعوی کرد هم اکنون ویرا فضیحت سازم پس برخاست
و گفت سوال دارم حضرت امیر فرموده که وای بر تو اگر سوال میکنی از برای تفقه و دانایی کن
نه از برای تعنت و مرد آزمایی دعلب گفت تو مرا در این معنی داشتی پس پرسید هل رایت
ربک یا علی قال ما کنت لا اعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال لم تره العیون
بمشاهدة العیان ولکن راته القلوب بحقائق الایمان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی
له فرد لا مثل له لا یحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس • و چون
دعلب این سخنانرا بشنید صیحه بزد و بیهوش بیفتاد چون باخود آمد گفت با خدای عهد کردم
که سوال نکنم از هیچ کس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرموده که اگر کار درست بوی باشد

امام

امام مستغفری در کتاب دلایل النبوة آورده است که ملک روم در وقت خلافت عمر رضه
سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و آنرا بامیر المومنین عمر رضه فرستاد
چون امیر المومنین عمر آنرا خواند برداشت و پیش امیر المومنین علی رضه آورد چون امیر المومنین علی رضه
آنرا خوانده دوات و قلم طلبید و جواب آنرا بنوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول
قیصر پرسید که نویسندهٔ این جواب کیست امیر المومنین عمر رضه گفت این ابن عم رسول خداست صلعم
و داماد وی و دوست وی • و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل بهشت سال و بعضی
گفته اند که ولادت وی در خانه کعبه بوده است • و در وقت بعثت رسول صلعم پانزده ساله
بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هشت ساله
و گفته اول صحیح است • و ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة آورده است که در سن وی
چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم • گویند
یکروز مردمان بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک ویرا خون آلود کردند
مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا
از ایشان باز رهان و ایشانرا از من بحرکاه همان شب ویرا زخم زدند • و ویرا کرامات بسیارست
از انجمله آنست که بروایات صحیحه ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح
تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگر بر رکاب میرسید و بروایتی بر بالای ستور راست
می استاد ختم تمام میکرد • و از انجمله آنست که اسما بنت عمیس از فاطمه رضه روایت کند که شبی که
علی ابن ابی طالب با من زفاف کرد از وی بترسیدم زیراکه شنیدم که زمین با وی سخن میگفت

بامداد آنرا با رسول صلعم حکایت کردم رسول صلعم سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت
ای فاطمه بشارت باد ترا بمبارکی نسل زیرا که خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر
خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت
از مشرق تا بمغرب واز انجمله آنست که چون امیرالمومنین علیه السلام بکوفه آمد و مردم بر وی
جمع شدند در میان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد و در پیش وی باعدا مقاتله
میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد گزارده بود شخصی را فرمود که
بفلان موضع رو و آنجا مسجدی است و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی باهم
جنگ و نزاعی دارند ایشان را پیش من آر آن شخص برفت و ایشان را آورد امیر روی
با ایشان کرد و گفت که امشب نزاع شما دراز شد جوان گفت ای امیرالمومنین این زن را نکاح
کردم و چون پیش وی درآمدم مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان لحظه ویرا
از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس امیرالمومنین
کرم الله وجهه روی با حاضران کرد و گفت بسیار سخنان هست که آن کس که مخاطب میشود نخواهد که
دیگری بشنود و همه برفتند و آن جوان و زن ماندند حضرت امیر روی با آن زن کرد و گفت
این جوان را می‌شناسی گفت نه فرمود که من ترا بگویم چنانکه ویرا بشناسی اما می‌باید که منکر
نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی گفت هستم فرمود که تو پسر عم
نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست داشتید گفت آری پس گفت پدر تو نخواست که ترا بزنی
بوی دهد و ویرا از پیش خود بیرون کرد گفت آری پس فرمود که یکشب بقضای حاجت

بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر
پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون
فرزند آمد ویرا در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای حاجت مردمان بود بینداختی
سگی آمد و ویرا بوی کرد سنگ بسوی وی انداختی بر سر آن کودک نوی و بشکست مادر تو
بان از ازار خود بدرید بر سر وی بست پس ویرا بگذاشتید و برفتید و دیگر حال ویرا
ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای امیرالمومنین و این را هیچکس غیر از من و مادر من
نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند و تربیت
کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را
برهنه کن سر خود را برهنه کرد اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست
خدای تعالی ویرا از آنچه حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو واز انجمله آنست که اهل کوفه
گفتند یا امیرالمومنین آب کوفه امسال طغیان کرده است و همه کشت زارها ضایع ساخته چه باشد
اگر از خدای درخواهی که آب کمتر شود برخاست و بخانه درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر
وی ایستادند ناگاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلعم و بُرد وی بر و عمامهٔ وی بر سر و عصای
وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب
وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک بگزارد
پس برخاست و عصا بدست خود بگرفت و ببالای پل برآمد و امیرالمومنین حسن و حسین ع
با وی پس تا آن عصا جانب آب اشارت کرد یک گز کم شد فرمود که این قدر بس است

مردمان کفتند نی ای امیر المومنین باز بعصا بسوی آب اشارت کرد یک کز دیکر کم شد
بار دیکر اشارت کرد یک کز دیکر کم شد چون سه کز کم شد مردمان آواز بر داشتند که
همین پسندیده است یا امیر المومنین واز آن جمله آنست که جندب بن عبد الله الازدی
که در حرب جمل و صفین با امیر المومنین علی علیه السلام بود کفت مرا هیچ شکی نبود دران که حق
بجانب ولیست اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در دل من افتاد که آن جماعت
همه قرا و خیارند کشتن ایشان کار عظیم است بامدادی از میانه لشکرکاه بیرون
آمدیم و با خود مطهره آب داشتم جایی نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز
نهادم و در سایه آن بنشستم ناکاه امیر المومنین علی علیه السلام رسید و پرسید که هیچ آب همراه داری
مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از ان
پیدا آمد و وضو ساخته بود در سایه آن سپر بنشست ناکاه دیدم که سواری از حال وی
می پرسد کفتم ای امیر المومنین این سوار ترا می جوید کفت ویرا بخوان بخواندم آمد و کفت
ای امیر المومنین مخالفان از نهر ولین بکذشتند و آب را ببریدند حضرت امیر فرمود که کلا که ایشان
کذشته باشند باز آن سوار کفت والله که ایشان کذشتند حضرت امیر فرمود کلا که ایشان
نکذشته اند درین سخن بودند که دیکری آمد که مخالفان کذشتند حضرت امیر کفت نکذشته اند
آن شخص کفت که والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشانرا برین جانب آب حضرت امیر کفت والله
نکذشته اند و چون کذرند که محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد از ان برخاست
و من نیز برخاستم و با خود کفتم الحمد لله که میزانی بدستم افتاد که حال این مرد را بشناسم

یا انکه کذابیست دلیر با خود ویرا بینه هست از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول صلعم
خبری دانسته است و با خود کفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اکر به بینم که مخالفان از نهر ولین
کذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اکر نکذشته باشند بر محاربه و قتال
ثابت باشم چون از صفوف بکذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود
ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بکرفت و بجنبانید و کفت ای
فلان حقیقت کار بر تو روشن شد کفتم آری ای امیر المومنین فرمود که بکار خود مشغول
باش یک تن را از ایشان کشتم پس با دیکری در اویختم من ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی
زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا بر داشتند و ببردند با خود نیامدم جز آن دقت که
امیر المومنین کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود واز انجمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان
فرمود که ایشان ازینجا نمیکذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچکس
نماند زنده مکر کم از ده تن و از اصحاب من هیچکس کشته نشود الا کم از ده تن بعد از ان موضع
ان جاعت شد و چندان مقاتله کرده که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته
شدند واز انجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد و کفت ترا صلب خواهند کرد در فلان
موضع بر فلان درخت خرما و همچنانکه فرموده بود بعینه واقع شد واز انجمله انست که حجاج
کمیل بن زیاد را بهم طلب کرد از وی بکریخت وظایف و عطاهای قوم ویرا باز کرفت کمیل
با خود کفت که عمر من باخر رسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم کردارم پیش حجاج آمد
حجاج کفت دوست میداشتم که بتو راه یابم کمیل کفت باقی نمانده است از عمر من مکر اندکی هرچه میخواهی بکن

که موعد ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن ویرا بزد و از انجمله آنست که حجاج روزی گفت
دوست میدارم که برسم بیکی از اصحاب ابوتراب با خدای تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتند
ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش از آن صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی ویرا طلب داشت
و گفت توئی قنبر گفت آری گفت مولای علی ابن ابی طالب گفت مولای من خدای است و امیر المؤمنین علی
ولی نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا دینی از دین وی فاضلتر راه نمای
گفت ترا خواهم کشت هر نوع کشتن که میخواهی اختیار کن گفت اختیار بتست هر نوع که
مرا امروز بکشی من فردا ترا بآن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر داده است مرا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
که ترا بظلم خواهند کشت حجاج فرمود تا ویرا بکشتند و از انجمله آنست که براء ابن عازب رض
گفته بود که فرزندم حسین را بکشند و تو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی چون امیر المؤمنین حسین رض
شهید کردند براء ابن عازب رض گفت امیر المؤمنین علی رض راست گفت حسین رض کشته شد
و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد و از انجمله آنست که در بعضی سفرهای خود بکربلا رسید
براست و چپ نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابیدن
شتر ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که
این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت درآیند بعد از آن برفت و هیچکس
تاویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعه امیر المؤمنین حسین رض واقع شد و از انجمله آنست که
چون لشکر از کوفه طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکه لشکر بوی رسید

فرمود که از کوفه دوازده هزار و یک مرد می آیند یکی از اصحاب وی گوید که چون من این سخن را
بشنیدم بر گذرگاه آن لشکر نشستم و یک یک بشمردم والله که از آن که فرموده بود نه یک
مرد کم بود و نه زیادت و از انجمله آنست که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج بآب شدند
هر چند از چپ و راست بشتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله وجهه ایشانرا اندکی
از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت
از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المؤمنین اجازت ده تا بآنجا برویم شاید که
پیش از آنکه هیچ قوت نمانده است بآب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که حاجت
بآن نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله تافت و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاویدند
چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمیکرد
و حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بکنید هر چند
جهد کردند و اصحاب مجتمع شدند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند حضرت امیر آنرا بدید
از بغله خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نوردید و انگشتان مبارک در زیر آن سنگ
کرد آن سنگ را از بالای چشمه دور کرد آبی ظاهر شد بغایت صاف و شیرین و خنک که در آن
بهتر از آن آب نخورده بودند همه آب خوردند آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه
آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا خاک انباشتند چون راهب
آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی
فرمود که نی گفت تو فرشته مقربی فرمود که نی پس گفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم

محمد عبد الله خاتم النبیین صلعم رامی کفت دست مبارک بیار که مسلمان شوم حضرت امیر کرم الله وجهه
دست بوی داد کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد انک وصی
رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که مدتی مدید بود که بر دین
خود بودی امروز ایمان آوردی کفت ای امیر المومنین بنای این دیر از برای کندن
این سنک است و پیش از من بسیاری درین دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده ام
و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه است و بر بالای آن سنکی که نداند کندن
آن نتواند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون این دیدم که تو این کار کردی با آرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بودم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بکریست
که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن کفت الحمد لله الذی لم اکن
عنده منسیا ذکرنی فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش
وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد حضرت امیر بروی نماز کذارد و ویرا دفن
کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست و هرکاه که ویرا یاد میکرد و میکفت که
وی مولای منست واز انجمله آنست که حبه عرنی که از اصحاب امیر المومنین علی بوده رضه کوید که
در ایام محاربه معاویه حضرت امیر کرم الله وجهه بر کنار دریایی فرود آمد ناکاه مردی آمد
وکفت السلام علیک یا امیر المومنین حضرت امیر فرمود که وعلیک السلام ای مرد کفت من شمعون
بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که آنجا بود پس کفت که نزدیک ما کتابی
است که اصحاب عیسی علیه السلام آنرا از یکدیکر میراث کرفته اند اکر خواهی آنرا بر تو خوانم و اکر خواهی

از ایشان تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن کرفت در نعت رسول الله صلعم
و اوصاف امت وی و در اخر او این بود که روزی در کنار این دریا فرود آید مردی که
اقرب باشد بوی از اهل زمان در قرابت و دین اهل شرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند
الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله
اهون علیه من شربة ماء یشرب به الظمآن العوف له رضوان والقتل معه شهادة ٭
پس کفت چون آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو
آمدم تا زنده باشم و مرده با تو باشم حضرت امیر بکریست و حاضران بکریستند پس فرمود
الحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار والحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا ٭
پس با حبه عرنی کفت که ای حبه این را با خود نکاه دار و هرکاه که شام و چاشت خورده ای
ویرا طلب کردی در لیلة الهریر که حرب وی با معاویه صعب شد شهید کشت حضرت امیر
بروی نماز کذارد و در قبر وی در آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت واز انجمله آنست که
ابن عباس رضه کفته است که چون رسول صلعم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند
و هیچ جا آب نبود رسول صلعم در جحفه فرود آمد پس کفت که کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان
چاه رود و مشکها ببرند و از آن چاه پر آب کنند و بیارند که رسول خدای ضامن میشود
ویرا به بهشت مردی برخاست و کفت من بروم یا رسول الله رسول صلعم ویرا با جمعی سقایان
روان کرد سلمة بن الاکوع رضه کوید که من با ایشان بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم
آنجا درختان بود از آن درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشهای افروخته

بی آنکه هیمه باشد ترس بسیار برما مستولی شد نتوانستیم که ازان درختان بگذریم بپیش
رسول صلعم باز گشتیم فرمود که جماعتی از جن بوده اند که شما را ترسانیده اند اگر شما میرفتید
چنانکه شما را فرموده بودیم هیچ گزندی بشما نمیرسید دیگری همرانوا بشنید برخاست
که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشان را نیز همان حال پیش آمد
باز گشتند و پیش رسول صلعم آمدند با ایشان نیز گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودم میرفتید
هیچ مکروهی بشما نمیرسید شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلعم علی را عم طلب کرد
وگفت با این جماعت سقایان بروید و ازان چاه آب بیارید سلمة بن الاکوع عم گوید که
بیرون آمدیم و مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی عم در پیش ما میرفت و این رجز میگفت

اعوذ بالرحمن ان امیلا ، عن عزف جن اظهرت تهویلا
واوقدت نیرانها تغویلا ، وقرعت مع عزفها طبویلا — الطبولا

تا رسیدیم بان محل که آن آوازها و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد با خود می گفتیم
علی نیز چون آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید و از آنچه
بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان رسیدیم آتشهای عظیم
افروختن گرفت بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک
میکردند چنانکه هوش از ما رفت امیرالمومنین علی عم بران سرها میگذشت و میگفت در عقب
من بیایید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست در عقب وی میرفتیم تا با آن
چاه رسیدیم یک دلو داشتیم براء بن مالک عم یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست

ودلو

و دلو در چاه افتاد و از تک چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد امیرالمومنین علی عم گفت که
برود و از لشکرگاه دلو بیارد اصحاب گفتند هیچکس را طاقت آن نیست که ازان درختان
بگذرد امیرالمومنین علی عم میزر بر میان بست و بچاه فرود آمد و آواز خنده و قهقهه زیادت
شد چون بمیان چاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد و غلغله و ولوله عظیم از چاه
بر آمد و آواز چنانکه کسی را خناق کرده باشند می آمد ناگاه امیرالمومنین علی عم ندا کرد که
الله اکبر الله اکبر انا عبد الله واخو رسول الله مشکها فرو گذارید همه مشکها را پر آب کرد
و سر ببست و یک یک را بالا آورد بعد از ان وی دو مشک برداشت و ما هر یک یک
مشک برداشتیم چون با آن درختان رسیدیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از
درختان بگذریم آواز سهمگین شنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلعم و منقبت علی عم ابیات
خواندن گرفت و علی عم در پیش ما میرفت و رجز میگفت تا به پیش رسول صلعم رسیدیم
حضرت علی قصه را بتمام پیش رسول صلعم گفت رسول صلعم فرمود که آن هاتف عبدالله بوده
آن جنی که شیطان اصنام منشور را در کوه صفا کشت واز انجمله آنست که حق تعالی برای وی
دو بار رد شمس کرده و آفتاب را از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلعم و یکی بعد از
وفات وی ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری
رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول صلعم روزی در خانه حضرت بود علی عم پیش وی ناگاه
جبرئیل عم بوی آمد از گرانی وحی تکیه بر ران علی کرده عم و سر بر نداشت تا آن زمان که
آفتاب غروب کرد علی عم نماز عصر را نشسته گزارد باشارت حضرت رسول صلعم کال خود باز آمد

فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گذاردم نشسته رسول صلعم
فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را باز گرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری برپای
علی رض دعا کرد آفتاب تا آن موضع که نماز دیگر میباشد باز گشت و علی رض نماز خود را
در وقت بگذارد و اسما بنت عمیس گوید که آفتاب را در وقت غروب از وی آوازی آمد
همچو آواز اره و این قصه اگرچه پیشتر گذشته اما جمع بین الروایتین تفاوتی بود ثانیا مذکور شد
و آنچه بعد از وفات رسول صلعم واقع شد آن بود که در وقت توجه به بابل چون خواست که
از فرات بگذرد نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود نماز دیگر را در وقت بگذارد و باقی
اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند تا آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان
فوت شد و در آن باب سخنان گفتند حضرت امیر کرم الله وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست
که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی نماز را در وقت گذارند خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد و آفتاب را
بجای نماز دیگر آورد چون با قوم سلام نماز باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت
هولناک می آمد خوف بر مردم غالب شد بتسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند واز انجمله آنست که
حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویه می فرستاد آن شخص
انکار کرد و سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور کناد
واز آن هفته برنیامد که بیرون آمد عصای ویرا گرفته بودند و می کشیدند و چشمهای وی هیچ
نمیدید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوة آورده است که امیر المومنین علی رض
روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص راست نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگویی

گفت نمیگویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گویی خدای تعالی چشم ترا کور گرداند گفت
دعا کن حضرت امیر کرم الله وجهه دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا واز انجمله آنست که
روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلعم شنیده است که گفت مَن کُنتُ
مولاه فعليٌّ مولاه گواهی دهند دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر
که آنرا از رسول صلعم شنیده بود حاضر بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان
تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من پیر شده ام و فراموش کرده ام حضرت امیر
دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر کن آن که عمامه
آنرا نپوشد راوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی در میان دو چشم وی پیدا آمده بود
واز انجمله آنست که زید بن ارقم رض گفته است که من در همان مجلس با مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن
جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آن را پنهان داشتم خدای تعالی روشنایی چشم مرا
ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت میکرد و از خدای تعالی آمرزش
میخواست واز انجمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله
وارث نبی الرحمة منم و ناکح سیدة نساء اهل الجنة منم سید اوصیا و خاتم ایشان منم
هر که غیر از من این دعوی کند ویرا ببدی گرفتار کند مردی از آن مجلس گفت کیست که از وی
خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود بر نخاسته بود که ویرا جنونی
و فسادی در دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن
از قوم آن پرسیدند که ویرا مرض این عارضه می بوده گفتند نی واز انجمله آنست که روزی از روزها

حرب صفین ندا فرمود که یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه رضه گفت وی در آخر
صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است
که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی
حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین
و نگونساری ظالمان جهد نمایند **و از آنجمله آنست که** حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را
بنیاد رسی بجهاد امر کرده بود تحریض کرده و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را بر سر این طایفه مسلط
کن که هرگز بر ایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر ایشان کار دهمان شب حجاج
در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید **و از آنجمله آنست که** روزی معاویه گفت که
چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که طریق دانستن آنرا نمی دانیم
گفت من آنرا از علی معلوم می توانم کرد که هرچه بر زبان وی گذرد حق باشد نه باطل سه تن
از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از
دیگری بکوفه در آیید و خبر مرگ مرا باز گویید ولیکن می باید که با یکدیگر متفق باشید در ذکر
بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گذاردن نماز و غیر آن آن سه تن چنانکه
معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی
پرسیدند که از کجا می آیی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش
حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را گفتند بآن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد
و وی نیز موافق خبر وفات گفت با حضرت امیر گفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری آمد و وی نیز

موافق

129

موافق ایشان گفت با حضرت امیر رضه گفتند که این خبر بتحقیق و صحت پیوست امروز کسی
دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه
فرمود که کلا که وی نمیرد و مادام که این و اشارت بمحاسن خود کرد از این و اشارت
بسر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و این لایکة الاکباد بدان ملاعبه نکنند
و آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند **و از آنجمله آنست که** در یکی از خطبهای خود اشارت
بواقعهٔ بغداد فرموده است و گفته که گویا می بینم که یکی از بنی العباس که وی را می کشند
همچنانکه اشتران قربانی را که بقربانگاه برند استطاعت آن ندارد که آزار از خود دفع
کند وای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امروز او برده کار خود را
گذاشته است و روی بدنیا کرده و بعد از آن هم در این خطبه گفته است که اگر خواهم شما را
خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حلیههای ایشان و مواضع قتل ایشان
و از آنجمله آنست که روزی عبد الرحمن ملجم را لعنه الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه بدید با نفس خود مطایبه آغاز کرد و گفت
أُشْدُدْ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيكَ ۔ وَلَا تَجْزَعْ عَنِ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ
بعد از آن وی را طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت ما در ایام صبا هیچ نامی بالقب
داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایه بوده که ترا ای شقی و ای عاقر ناقهٔ
صالح میگفت گفت بلی حضرت امیر خاموش شد **و از آنجمله آنست که** روزی گفت که دوش
حضرت رسول را صلعم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها که از امت تو بمن رسید
فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان گمار

درهمان ایام شهید شد واز انجمله آنست که از امیر المومنین حسین رض روایت کنند که چون
حضرت امیر کرم الله وجهه وفات یافت شنیدم که قایلی میگفت که بیرون روید
واین بندهٔ خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلام
درگذشت و وصی او شهید شد نگاهبانی امت که کند دیگری گفت هر که سیرت ایشان
ورزد وی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم ویرا غسل کرده در کفن پیچیده
یافتیم وبروی نماز گذاردیم و دفن کردیم واز انجمله آنست که امیر المومنین حسن وحسین را
وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین برسانید
که آنجا سنگ سفید خواهید یافت که از ان نور درخشان شد آنرا بکنید که در انجا گشاده یکی
خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید واز انجمله آنست که موضع وی را زمین هموار کرده
بودند و مستور ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریین رسید
آهوان پناه بغریین بردند هر چرغ که بر ایشان انداخت وسگان که سر دادند باز
گردیدند و بر سر ایشان در نیامدند از پیران غریین سر آنرا پرسید گفتند از پدران خود
شنیده ایم که قبر امیر المومنین علی رض اینجاست هارون الرشید انرا قبول کرد تا زنده
بود هر سال بزیارت می آمد واز انجمله است عقوبات از خوارج ونواصب وغیرهم امام المستغفری رحمه الله
در کتاب دلایل النبوة آورده است که از فراس بن عمر منقولست که ویرا در عهد رسول صلعم صداعی
عارض شد رسول صلعم پوست میان دو چشم ویرا بگرفت از موضع اصابع وی موی بر رست
چون موی خار پشت دان روز در سرا روی برفت دران روز که خوارج بر امیر المومنین علی رض خروج کردند

فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی پیشانی وی بریخت فراس را جزع عظیم پیدا شد
گفتند که این سبب ان شد که بر علی رض خروج کردی توبه کرد و استغفار نمود باز آن موی
بر پیشانی وی بر رست راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش از انکه بریزد وبعد از انکه
ریخته بود و دوم بار نیز که رسته بود واز انجمله آنست که از یکی صالحین که گفت شبی قیامت را
بخواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک
رسیدم واز آنجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلعم بر کنار حوض کوثرست وحسن وحسین رض
مردمانرا آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند پیش رسول صلعم آمدم که یا رسول الله
ایشانرا بگوی که مرا آب دهند رسول صلعم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله
گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت میکند و بد میگوید و تو ویرا
منع نمیکنی گفتم یا رسول الله می ترسم که قصد هلاک من کند و من استطاعت آن ندارم
دفع وی توانم کرد رسول صلعم کاردی برهنه بمن داد و گفت برو و ویرا بکش من در خواب
ویرا بکشتم پس باز گشتم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم رسول صلعم فرمود که ای حسن
ویرا آب ده امیر المومنین حسن رض مرا آب داد و من کاسه از وی گرفتم ونمیدانم که خوردم یا نه
بعد از ان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک وبنماز مشغول تا ان زمان که صبح بدمید ناگاه
آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامه خواب وی کشته اند وگماشتگان حاکم آمدند وهمسایگان را
بگناه گرفتند گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام خدای تعالی آنرا راست کرده است
برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این گناهیست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو

این جیست که میکویی کفتم آن خوابیست که من دیده ام امروز خدای تعالی آنرا راست کرده است
کناه من جیست وخواب را باوی حکایت کردم کفت جزاک الله خیرا برخیز
وبرو که تو بیکناهی وقوم نیز ناکناهند وازانجمله آنست که علی بن زید رضه کفته است سعید بن
مسیب رضه را شخصی رانمود وکفت برخیز وویرا به بین کفتم تو حالت ویرا بنمای
چه حاجتست که من به بینم کفت این شخص بود که نسبت باصحاب رسول صلعم یعنی علی وعثمان
رضه سخنان ناشایسته میکفت من مناجات کردم که خداوندا اکر اینانرا پیش تو
سابقهٔ عنایتی هست نشانهٔ بمن نمای این شخص سیاه شد وازانجمله آنست که در مدینه
شخصی بود که نسبت بامیر المومنین علی رضه سخنان ناشایسته میکفت سعد بن مالک رضه
ویرا دعای بد کرد آن شخص شتر خود را بر در مسجد کذاشته بود وخود بمسجد درآمده بود
ودر میان حلقهٔ مردم نشسته آن شتر از جای خود بجست وبمسجد درآمد وآن شخص را
درمیان مردمان در زیر سینهٔ خود کرفت وبزمین میمالید تا بکشت وازحسن بن علی الحسین رضی الله عنهم
روایتست که فرمود که ابو القسم هشام المخزومی که والی مدینه بود هر روز جمعه ما را بنزدیک
منبر جمع میکرد ودر امیر المومنین علی رضه میافتاد ودشنام میکفت دریکی از جمعها از زحام
از مردم برآمده بودم من پهلوی منبر افتادم ودر خواب شدم دیدم که قبر رسول صلعم
بشکافت وازآنجا مردی بیرون آمد جامهای سفید پوشیده کفت ای عبد الله ترا
اندوهکین نمیسازد آنچه این شخص میکوید کفتم بلی کفت چشمان خود را بکشای
وبه بین که خدای تعالی باوی چه میکند چون بکشادم وی ذکر علی میکرد از بالای منبر بیفتاد وبمرد

امیر المومنین حسن رضی الله عنه

141 وی امام دوم است از ایمهٔ اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است ولقب وی
تقی وسید ولادت وی در مدینه بود در نیمهٔ رمضان سنه ثلث من الهجرة وجبرئیل علیه السلام
نام ویرا بهدیه پیش رسول صلعم آورد برقطعهٔ از حریر بهشت نوشته وشبیه ترین
مردمان برسول صلعم بود از سینه تا فرق سر روزی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه
امیر المومنین حسن را رضه بر دوش کرفته بود وسوکند میخورد که این شبیه نبی است نه شبیه
علی وعلی رضه آنجا استاده بود وتبسم میکرد وآورده اند که بیست وپنج حج پیاده کزارده
بود وحال آنکه نجایب ویرا باوی کشیدندی در خبرست که روزی رسول صلعم بمنبر برآمد
وحسن بن علی رضه باوی همراه بود کاهی بمردمان نظر میکرد وکاهی بسوی وی ومیکفت
این پسر من سیداست وفرمود که زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی
میان دو کروه از مسلمانان واین اشارت بآنست که معاویه میدانست که امیر المومنین حسن
دشمن ترین مردمانست مر فتنه را چون امیر المومنین علی رضه شهید شد معاویه با امیر المومنین
حسن رضه در بیر مصالحه کرد وعهد بست که اکر ویرا حادثهٔ پیش آید خلیفه امیر المومنین حسن
باشد رضه بعد از آن امیر المومنین حسن رضه خطبه خواند وکفت ای مردمان من همیشه بوده ام
که مکروه میداشتم فتنه را امروز مصالحه کردم واین کار را بامعاویه کذاشتم اکر حق
وی بود بوی رسید واکر حق من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلعم
وخدای تعالی ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری که یافته است نزدیک تو

یا از برای شری که دیده است در تو. وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین.
پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس گفت یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت
کردی و مال را بوی گذاشتی امیر المومنین حسن رض گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را
برسول صلعم نمود ایشانرا که بمنبر وی بالا می روند یکی بعد از دیگری این بروی دشوار آمد
خدای تعالی بوی فرستاد که انا اعطیناک الکوثر. یعنی نهرا فی الجنة. وانا انزلناه
فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر. مراد بالف شهر
ملک بنی امیه است. راوی گوید که مدت ملک ایشانرا حساب کردیم هزار ماه بود.
و آورده اند که چون امیر المومنین حسن رض آن کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت
ای ابو محمد بچیزی جوانمردی کردی که هرگز نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرد. آورده اند
گویند که یکشب حسن بن علی رض پیش رسول صلعم بود وی را بسیار دوست میداشت و برا فرمود که
پیش مادر خود رو من گفتم که با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه برقی از آسمان آمد و روشنایی
آن برفت تا به پیش مادر خود رسید و از جملهٔ کرامات ویست که در بعضی از مواسم حج پیاده
میرفت بلکه پای مبارک وی ورم کرده یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شدی
که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد
آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت پدر و مادر من
فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که وی را این دوا باشد در این منزل از کجا خواهد بود
فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که میگفتم

برو و از وی روغن بخر و ثمن بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید
گفت ای غلام این را از برای که می خری گفت از برای حسن بن علی رض گفت مرا به پیش
وی ببر که مولای ویم چون پیش وی رسید و گفت من مولای توام و ثمن نمیگیرم لیکن خاتون
مرا درد زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی وی را پسر تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود بازگرد
که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعهٔ ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانهٔ
خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود و از آنجمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر رض
در سفری بوده اند در نخلستانی فرود آمده اند که خشک شده بود برای امیر المومنین حسن رض در یک پای
درخت نخله فرشی انداختند و برای زبیری در پای درخت دیگر زبیری گفت کاشکی برین
نخله خرمای تر بودی تا بخوردیمی امیر المومنین حسن رض فرمود که خرمای تر میخواهی زبیر گفت آری
دست بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست الی آنکه نخله سبز شد
و بر بر آورده و به خرمای تر بار آور شد شتربانی که با ایشان بود گفت این سحر است والله امیر
المومنین حسن فرمود که این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب که از فرزندان پیغمبری واقع شده است
پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد. آنچه در مناقب وی از علم
و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت رسیده است بیش
از انست که استقصای آن توان کرد لاجرم در این باب شروع نمیرود. آورده اند که وی را زهر
دادند در وقت وفات وی امیر المومنین حسین رض بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر
بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پرسی که وی را بکشی گفت آری فرمود که

اگر آنکس که من گمان می برم باشد باکی نیست و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر نباشد
دوست نمیدارم که گناهی را از برای من بکشند و مشهور آنست وی را خاتون وی جعده زهر
داده است بفرموده معاویه و وفات وی در اوایل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجره

امیرالمومنین حسین رضی الله عنه

وی امام سیوم است و ابوالائمه است کنیت وی ابوعبدالله است و لقب وی شهید و سید
ولادت وی در مدینه بود روز شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجره و گویند مدت
حمل وی شش ماه بوده و هیچ فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی و یحیی زکریا علیهما السلام
و میان ولادت امیرالمومنین حسن رضه و علوق فاطمه رض با امیرالمومنین حسین رضه پنجاه روز
بوده است و رسول صلعم وی را حسین نام کرده است و وی را جمال بوده که چون در تاریکی بنشستی
از بیاض جبین و پرتو رخسار وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا بپایها شباهت
بوده با رسول صلعم چنانکه امیرالمومنین حسن رضه از سینه تا فرق و رسول صلعم فرموده است که حسین
از منست و من از حسین و خدای دوست دارد آنکس را که دوست دارد حسین را و حسین سبطی است
از اسباط و روایت کرده اند روزی حسن و حسین رضه پیش رسول صلعم کشتی میگرفتند رسول صلعم
مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه رض گفت یا رسول الله بزرگ را میگویی که بگیر خرد را رسول صلعم
فرموده که اینک جبرئیل حسین را میگوید بگیر حسن را و روایت است از ام الحارث که گفت
پیش رسول صلعم آمدم و گفتم یا رسول الله خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام گفت چه دیده گفتم
دیدم که پاره از تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلعم فرموده که نیک دیده فاطمه پسری آرد

و در کنار

و در کنار تو باشد بعد از آن امیرالمومنین حسین در وجود آمد و روایتست که روزی رسول صلعم
حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل عم فرود
آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستند
اختیار کن اکنون رسول صلعم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد
و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویشتن را اختیار کردم
بر الم ایشان بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد و هرگاه که حسین پیش رسول صلعم آمدی وی را
بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابراهیم و ام سلمه رض گفته است شبی رسول صلعم
از خانه من بیرون آمد و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست
گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند
از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای
ایشان را می چیدم و اینست در دست من و دست بگشود گفت این را بستان و نگاه دار من
آنرا بستدم خاک سرخ بود آنرا در شیشه کردم و سر آنرا محکم ببستم چون حسین علیه السلام بسوی عراق
بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم و نگاه میکردم و میگریستم چون دهم محرم رسید
اول روز آنرا بیرون آوردم و نگاه کردم بر قرار خود بود باز در آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن
شیشه خون تازه گشته بود دانستم که وی را کشتند بسیار بگریستم اما فرو گرفتم تا دشمنان
بزودی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی رسید موافق آن بود و شهادت وی روز عاشورا
بوده است روز شنبه سنه احدی و ستین من الهجره و مدت عمر وی پنجاه و شش سال و پنج ماه

وآز عایشه رض آورده‌اند که روزی رسول صلعم با جبرئیل بود عم حسین علی رض بر ایشان درآمد جبرئیل عم پرسید که این کیست رسول صلعم فرمود که این پسر منست و بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلعم پرسید که ویرا که کشد جبرئیل عم گفت امت تو اگر خواهی بگویم که ویرا در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل عم اشارت بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و برسول صلعم گفت این خاک از مقتل حسین است؛ وآز امام زین العابدین رض آورده‌اند که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزل فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین رض ذکر یحیی زکریا علیهما السلام نکرده باشد و روزی فرمود که از خواری و نا اعتباری دنیا آنست که سر یحیی زکریا را علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند؛ سعید بن جبیر از ابن عباس رض روایت کرده است که وی گفته که برسول صلعم وحی آمد که بجهت زکریا هفتاد هزار مرد را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلایی دیگر؛ یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبید الله زیاد را و اصحاب وی بمسجد کوفه درآوردند و در رحبه بنهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که آمد آمد ناگاه ماری آمد و بمیان آن سرها درآمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار آن مار آمد و آنچه بیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد؛ گویند که شمر بن ذی الجوشن مقداری زر سرخ درمیان بارهای امیر المومنین حسین رض یافته بود بعضی را از آن بدختر خود داد دختر وی آنرا

بزرگری داد تا از برای وی زیوری بسازد چون زرگر آن زر را بآتش برد همه ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد؛ و می آرند که شتری چند که از آن امیر المومنین حسین رض مانده بود آن بدبختان آن را بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس نتوانست خورد؛ یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بمن رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المومنین حسین رض شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند شعر

مسح الرسول جبینه • فله بریق فی الخدود • ابواه من علیا قریش • وجده خیر الجدود

و می گویند که چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه می خواند و بقتل امیر المومنین حسین رض بشارت کرد شب آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که می خواند شعر

ایها القاتلون جهلا حسینا • ابشروا بالعذاب والتنکیل

کل من فی السماء یدعو علیکم • من نبی وملائک وقبیل

قد لعنتم علی لسان داود • وعیسی صاحب الانجیل

و یکی از غازیان روم گفته است که در یکی از کنایس دیدم که نوشته بودند

اترجوا امة قتلت حسینا • شفاعة جده یوم المعاد

پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانیم؛ وآز زید بن ارقم رض آرند که چون

ابن زیاد فرموده که سر امیر المؤمنین حسین را بر سر نیزه کرده در کوچهای کوفه میگردانند
من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون به برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند
اَم حَسِبتَ اَنّ اَصحابَ الکهفِ والرقیمِ کانوا من آیاتنا عجبًا، و از هیبت آن موی
بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیبتر ست
و می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید پرسید که کدام از شما
میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری گفت چنین
بمن رسیده است که هیچ سنگ را بر نداشتند که مگر در زیر وی خون تازه یافتند
و از دیگری آرند که چون حسین علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان خون بارید و هر چیز که
ما را بود پر خون شد و چند روز آسمان بر چشم ما چون خون بسته می نمود و چون بعضی
از ائمهٔ اهل بیت مذکور شدند ذکر سایر ائمه نیز کرده شود اگر چه بشرف صحبت حضرت
رسالت صلعم مشرف نشده اند تا آن سلسله را که علمای دین و عرفای اهل یقین
لعزتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انضمام نیفتند و بعد از اتمام
ان شاء الله تعالی رجوع افتد بذکر خوارق عادات و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم

علی بن الحسین رضی الله عنهما

وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند
و لقب وی سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه بوده است سنه ثلث
و ثلثین من الهجرة و قیل ثمان و ثلثین و مادر وی شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد

نوشیروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع و تسعین و قیل
سنه خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه ویرا زین العابدین لقب کرده بودند آن بود که یکشب
در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا ویرا از عبادت باز دارد و مشغول
سازد وی هیچ التفات نکرد آمد و انگشت پای ویرا بگرفت پس چنان گزید که دردناک شد
هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف گردانید که این شیطانست ویرا دشنام
داد و طبانچه زد و گفت دور شو خوار و ذلیل آن ملعون دور شد برخاست تا ورد خود
تمام کند آوازی شنید که قایل را ندید که میگفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که
هرگاه وضو ساختی گونهٔ وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون ویرا از سبب آن
پرسیدندی فرمودی که میدانید که پیش که خواهم استاد و گفته اند که وقتی که در خانه نماز
میگذارد آتش افتاد وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار
سر خود را از سجده بر نداشت چون آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل
گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است و از آنهاست که
زهری رحمه الله گفته است که علی بن الحسین را دیدم که عبد الملک بن مروان فرموده بود که بندهای
گران بر پای وی نهاده بودند و غل بر گردن و دست وی و نگاهبانان بر وی گماشته از ایشان
اجازت خواستم که بر وی سلام کنم و وداع کنم بر وی در آمدم و وی در خیمه بود ویرا دیدم بدان
حال بگریستم و گفتم چه بودی بجای تو من بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری
که این که بر دست و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من نخواهم این دور شود و می باید که

اکر بتو وامثال تو اندوهی برسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو آسان کردد
بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و کفت ای زهری من دو منزل
بیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز بر آمد کاشتکان بروی بمدینه باز کشتند
و ویرا در مدینه می طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان کفت که در منزلی فرود آمده بودیم و ما همه کرد
بر کرد وی بیدار بودیم و ویرا نکاه می داشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از قید و ک
هیچ نیافتیم زهری رحمه الله کفت بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی الحسین پرسید
کفتم آنچه دانستم کفت در همان وقت که کاشتکان من ویرا کم کرده بودند بر من در آمد و کفت
میان من و تو چه افتاده است ویرا کفتم پیش من اقامت کن کفت نمی خواهم پس بیرون رفت
والله که از خوف و هیبت وی پر بر آمده بودم و زهری رحمه الله هر کاه که علی الحسین را یاد میکرد
میکریست و میکفت زین العابدین است **واز انجمله آنست که** یکی از ثقات کوید که روزی در خانه
علی الحسین رضه رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آید بیرون آمد بروی سلام کردم
و دعا کفتم بپای دیواری آمد و کفت این دیوار را می بینی کفتم بلی یا ابن رسول الله کفت روزی
برین دیوار تکیه نموده بودم و اندوهکین بودم ناکاه دیدم که مردی خوب منظر جامهای نیکو در بر
پیش روی من ایستاده و در زمین نظر می کند بعد از آن کفت یا علی الحسین چرا اندوهکین
می بینم اکر برای دنیاست دنیا رزقی است مقسوم حاضر که میخورند از وی بر و فاجر کفتم اندوه من
از برای دنیا نیست دنیا چنانست که تو میکوئی پس کفت اکر از برای آخرتست آن وعدی است
صادق و حکم خواهد کرد در آن پادشاه قاهر کفتم اندوه من از برای آخرت نیز نیست و آخر خنان

خواهد بود که تو میکوئی پس کفت ای علی اندوه تو از برای چیست کفتم می ترسم از فتنه ابن
زبیر کفت ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد بعد از آن
غایب شد مرا کفتند ای علی بن الحسین این خضر بود که با تو راز کفت **واز انجمله آنست که** همین
راوی کفته است که روزی پیش علی بن حسین بودم رضه جوقی از عصافیر کرد وی می کشتند
و بانک میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میکویند کفتم نی کفت تقدیس
خدای تعالی میکویند و قوت امروز می طلبند **واز انجمله آنست که** در میان شب سایلی می کفت این
الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع آواز داد که آواز وی را می شنیدند
و ویرا نمی دیدند که آن علی الحسین است رضه **واز انجمله آنست که** روزی با جمعی از اولاد و موالی
خود بصحرایی بیرون آمده بود و سفره نهاده بودند تا چاشتی خورند آهویی نزدیک ایشان بایستاد
روی بوی کرد و کفت من علی الحسین علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله بیا و با ما
چاشت خور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس بیکسو رفت بعضی از
غلامان وی کفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زنهار دهیم دله زنهار مرا بر نشکنید ازید کنند
نشکنیم کفت من علی الحسین علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت
خور آن آهو باز آمد و بر پای بیستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد یکی از آن جماعت
دست بر پشت وی نهاد وی برمید علی بن حسین رضه با وی کفت بر انداختی زنهار مرا هرکز دیکر
با تو سخن نخواهم کفت **واز انجمله آنست که** ناقه وی در راه کاهلی میکرد و نمیرفت ویرا بخوابانید
و تازیانه و عصا بروی نمود کفت تیزتر برو واکرنه ترا باین عصا و تازیانه بزنم آن شتر

بنز رفتن گرفت و بعد ازان دیگر کاهلی نکرد **و از انجمله انست که** روزی با اصحاب خود در صحرای
نشسته بود ناگاه آهویی در آمد و در برابر وی بایستاد و دست خود بر زمین میزد و بانگ
میکرد حاضران گفتند یا بن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان قریشی دی روز
بچهٔ ویرا گرفته است و من از دی روز ویرا شیر نداده ام در دل بعضی از حاضران انکاری
بدید آمد کسی فرستاد و آن قریشی را آورد و فرمود که این آهو از تو شکایت میکند که دی روز
بچهٔ ویرا گرفته و از ان وقت باز بچهٔ خود را شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که من از تو
درخواهم که بچهٔ ویرا بوی باز دهی تا شیر دهد و چون شیر دهد بتو باز گرداند آن قریشی بچهٔ ویرا
حاضر کرد و ویرا شیر داد علی حسین رض درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید
علی حسین نیز بمادرش بخشید آهو با بچهٔ خود روان شد و بانگی میکرد گفتند یا بن رسول الله چه
میگوید گفت که شما را دعا میکند و میگوید که جزاکم الله خیرا **و از انجمله آنست که** در شبی که وفات میکرد
فرزند خود امام محمد باقر را گفت ای فرزند برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر باید
که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آوردند احتیاط کردند موشی در ان آب مرده بود
آب دیگر آوردند وضو ساخت و گفت ای فرزند وعدهٔ من امشب رسیده است و ویرا وصیت کرد
و از انجمله آنست که ویرا ناقهٔ بود که چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت
هیچ حاجت آن نمیشد که ویرا بزنند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید چون وفات کرد آن ناقه
بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رض آمد و گفت برخیز که خدای تعالی
ترا برکت دهاد برنخاست گفت ویرا بگذارید که میرود سه روز آنجا بود بعد ازان بمرد

و از انجمله انست که بعد از قتل امیر المومنین حسین رض محمد الحنفیه رض پیش علی الحسین آمد
و گفت من عم توام و به سن از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم سلاح رسول را صلعم
بمن ده علی الحسین رض گفت ای عم از خدای تعالی بترس و آنچه حق تو نیست دعوی مکن دیگر
بار محمد الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکم رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم
کیست گفت حجر الاسود هر دو پیش حجر الاسود آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ
جواب نیامد بعد ازان دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن
کرد که حجر الاسود را بسخن آرد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آنکه میثاق بندگان خود را در تو
نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین علی حق کیست حجر الاسود بر خود
بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و گفت بزبان عربی فصیح ای محمد مسلم دار که
امامت و وصایت بعد از حسین علی حق علی حسین است **و از انجمله انست که** در طواف دست زنی
و مردی بر حجر الاسود بچسبید هرچند جهد کردند از انجا باز نشد مصمم گشتند دستهای ایشان را
می باید برید ناگاه در میانه آن علی الحسین رض رسید آنرا دید پیش آمد و دست مبارک بر ایشان مالید
دستهای ایشان گشاده شد و برفتند **و از انجمله آنست که** عبد الملک مروان بحجاج نوشت که
از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابوسفیان در ان مبالغه کردند مدت ملک ایشان
زود منقطع شد و آن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد علی الحسین رض از ان آگاه شد بعبد الملک
نوشت که در فلان روز در فلان ساعت بحجاج مکتوبی نوشتی چنین و چنین نوشتی رسول صلعم
مرا خبر داد که آن بپسندید خدای تعالی از تو و ملک ترا ثبات داد مدتی از زمان بران افزود

وآن نوشته را بغلامی داد و بر راحلهٔ خود سوار کرد و بوی فرستاد و عبد الملک تاریخ
آنرا موافق کتاب خود یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله
را آن مقدار درهم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد **واز انجمله آنست که** منهال بن عمرو
گوید که بحج رفته بودم بر علی الحسین در آمدم رضه از من پرسید که حال حرمله بن کاهل الاسدی
چیست گفتم ویرا زنده بگذاشتم در کوفه دست بدعا برداشت و گفت اللهم اذقه
حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابو عبید خروج کرده بود
با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد
بوی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار کسی می برد ناگاه حرمله را حاضر کردند مختار
گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد جلاد را طلب کرد و بفرمود تا دستهای
ویرا ببرید بعد از آن گفت آتش بیارید چند خروار نی آوردند حرمله را درمیان آن کردند
و آتش را دران زدند تا وی بسوخت چون آرام شد من گفتم سبحان الله مختار از من
پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصهٔ دعای علی الحسین را رضه با وی گفتم مرا سوگند داد که
تو خود از وی شنیدی گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و دیری
در سجده بود پس سر برداشت و روان شد من نیز با او روان شدم راه وی بدر خانهٔ من
افتاد ویرا مراعات میکردم که فرود آی تا طعامی حاضر کنم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای
تعالی دعای علی الحسین رضه اجابت کرد پس گویی که بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که
روزه دارم بشکرانهٔ آنکه خدای تعالی مرا این توفیق داد

محمد

محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم

وی امام پنجم است کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر و سمی بذلک لتبقّر
فی العلم و هو توسعه فیه مادر وی فاطمه بوده بنت الحسن رضه و ولادت وی در مدینه بوده
روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجره پیش از قتل امیر المؤمنین حسین رضه بسه سال
و وفات وی در سنه اربع عشر و مائه بوده و سن وی آن وقت پنجاه و هفت بوده و قبر
وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله در آمدم رضه و بروی
سلام کردم در وقتی که چشم وی پوشیده بود گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت
ای فرزند من پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا ببوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسد
من دور شدم گفت ان رسول الله یقرأک السلام من گفتم و علی رسول الله السلام
و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چه بوده است ای جابر گفت روزی با رسول صلعم
بودم مرا گفت شاید ای جابر تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی بیکی از فرزندان من که
ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمة خواهد داد ویرا از من سلام برسان
و در روایت دیگر از جابر رضه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلعم یوشک
ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد بن علی الحسین یبقر علم الدین بقرا
فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلعم
جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندک خواهد بود و هم دران چند روز
جابر رضه وفات کرد و آن کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند **واز انجمله آنست که** یکی از ثقات

گوید که با محمد بن علی الحسین رضی الله عنهم بدار هشام بن عبد الملک بگذشتیم در ان وقت که
بنای ان را می کردند فرمود که این دار خراب کرده شود والله که خاک این را اینجا نقل کنند
والله که سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی گوید که مرا ازان سخن عجب آمد که دار هشام را
که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود که ان را خراب کردند
و خاک ان را بیرون بردند چنانکه سنگهای ان نماین شد و من ان را بدیدم واز انجمله آنست که
هم این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنه بر ما بگذشت گفت والله
این در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را بگردانند و تا اینجا بر سر قصبه کنند
مرا از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر وی را آوردند قصبه نیز با آن
آوردند واز انجمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت
کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو
عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند و وی را بگذار که عمر وی
کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات کرد من وی را غسل کردم و برادرم عبد الله دعوی
امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر من گفته بود واز انجمله آنست که فیض مطر گوید که
بر ابو جعفر بن محمد علی رضی الله عنه درآمدم و می خواستم که وی را از نماز شب در محمل سوال کنم چون
درآمدم پیش از آنکه من سوال کنم فرمود که کان رسول الله صلعم یصلی رکعتین علی راحلته
حیث توجهت به واز انجمله آنست که دیگری گفته است که اجازت خواستم که بر ابو جعفر درآیم رضی الله عنه
گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد

بیرون

بیرون آمدند قباهای تنگ در بر و موزهای تنگ در پا سلام کردند و بگذشتند بعد
ازان من بر وی درآمدم و گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمیشناسم ایشان
چه کسانند فرمود که اینها برادران شما اند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند
فرمود که آری همچنانکه شما می آیید و از حرام و حلال می پرسید ایشان نیز می آیند
و می پرسند واز انجمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از
مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وفات کرد حساب کردم راست آمد
نه زیاده و نه نقصان واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با محمد علی رضی الله عنه میان مکه و مدینه
می رفتیم وی بر بغله سوار بود و من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای کوه فرود
آمد تا بنزدیک محمد علی رضی الله عنه رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست بر پیش زین
بغله وی نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد پس با من گفت میدانی که چه گفت
گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود گفت که جفت مرا درین کوه درد زه گرفته است
سخت دعا کن که خدای تعالی وی را خلاص دهد و هیچ تن را از اهل من بر شیعه تو مسلط
نکرداند من دعا کردم واز انجمله آنست که یکی از اهل سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق
محمد علی بن الحسین رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از برای ملازمت وی رفتم در ان شبی که
بمدینه رسیدم مرا باران سخت گرفت نیم شب بود که بدر سرای وی رسیدم در فکر
بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید آوازی آمد که ای جاریه از
برای فلان کس در بگشای که امشب وی را سرما و باران رسیده است جاریه درآمد و در بگشاد

و من در آمدم **واز انجمله آنکه** دیگری گفته است که بر در سرای وی رفتم مرا دستوری
نداد و عمرا دستوری داد بسیار اندوهگین بخانهٔ خود رفتم مرا خواب نمی آمد در فکر شدم
و با خود گفتم که اگر از و باز گردم اگر بجماعت مرجیه باز گردم ایشان چنین و چنین میگویند
و اگر بقدریه باز گردم ایشان نیز چنین و چنین میگویند و اگر بحروریه باز گردم چنین و اگر
بزیدیه چنین و سخن هیچ یکی بی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند
ناگاه آواز آمد که کسی در میکوبد گفتم کیست گفت رسول محمد علی الحسین علیهم بیرون رفتم
گفت اجابت کن که ترا می خواند جامه پوشیدم و برفتم چون بروی در آمدم گفت ای فلان
نه بمرجیه باز گرد و نه بقدریه و نه بزیدیه بما باز گرد **واز انجمله آنکه** دیگری گفته است که
در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود گاهی ظاهر میشد و گاهی پنهان می شد
چون نزدیک رسیدم دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم
بعد از ان گفتم من این قال من الله فقلت و الی این قال الی الله فقلت فما زادک قال
التقوی فقلت ممن انت قال انا رجل عربی فقلت ابن لی قال رجل قرشی فقلت
ابن لی قال انا رجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد **شعر**

فنحن علی الحوض رُوّاده • نذود و یسعد وُرّاده

فما فاز من فاز الا بنا • وما خاب من حبنا زاده

ثم قال انا محمد علی بن الحسن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم نمیدانم که باسمان بالا شد
یا بزمین فرو رفت **واز انجمله آنکه** دیگری گفته است که از باقر علیه پرسیدم ما حق المؤمن

علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار از ان سوال کردم بار سیم گفت حق
مومن بر خدای تعالی انست که اگر آن نخله را گوید بیا بیاید چون در ان اشارت بدان نخله
کرد نظر کردم که در حرکت آمد که بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قرار گیر که بایی
سخن آمدن تو نخواستم **واز انجمله انست که** دیگری گفته است که بدر خانهٔ باقر علیه رفتم و در
بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خواستن بود دست بر سر پستان وی
نهادم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان کس بر در است از درون خانه آواز داد که در آی
که مادر مباد ترا درون رفتم و گفتم من بآن بدی اندیشه نکرده بودم فرمود که راست میگویی
اما اگر شما گمان می برید که این دیوار پیش ابصار ما حجابست چنانکه پیش ابصار شما پس میان
ما و شما چه فرق باشد زینهار که دیگر چنین نکنی **واز انجمله آنکه** دیگری گفته است که
جابر والبیه بر باقر علیه در آمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آیی جابر گفت بر سر من
سفیدی پیدا شده است که دل مرا متغیر میدارد باقر علیه فرمود که انرا بمن بنمای نمود
دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آیینه بوی دهید او نیز به بیند
بوی دادند دید که موی سیاه شده است **واز انجمله آنکه** دیگری گفته است که با باقر علیه
در مسجد رسول صلعم بودم در ان روزها که علی الحسین علیهما وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان
و منصور دوانقی در آمدند داود پیش باقر علیه آمد و دوانقی جای دیگر بنشست باقر علیه
گفت دوانقی چونست که پیش ما نیاید داود عذر گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که
دوانقی والی گردد در امر خلق و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان گنوز

جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست وانرا با دوانقی گفت دوانقی
پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که
آن چه سخن بود که داده گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما
بیشتر از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا ملک
بنی امیه فرمود که ملک شما دراز باشد و هر آینه که بگیرند ملک را کودکان شما و بان بازی
کنند چنانکه با گوی کنند اینست آنچه از پدر من رسیده است چون بملک بدوانقی رسید
از سخن باقر بعجب میبود **واز انجمله آنست که** ابو نصر که بصروی مکفوف بوده است گفته که
روزی باقر را رضه گفتم که شما ذریت پیغمبر صلعم فرمود که آری و وی وارث همه پیغمبرانست
گفت آری علوم ایشانرا میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر صلعم
گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید و کور مادر زاد و ابرص را
بهتر کنید از کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در جاهای خود میخورند و ذخیره
می نهند فرمود آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم
دست مبارک خود بر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان
و زمین را دیدم بعد از آن دست بروی من فرود آورده بحال خود باز گشتم بعد از آن فرمود که
ازین دو حال کدام را می خواهی آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو با خدای تعالی باشد
یا آنکه نابینا باشد و بی حساب به بهشت درآیی گفتم آنکه نابینا باشم و بی حساب به بهشت
روم **واز انجمله آنست که** دیگری گفته است که قریب پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه

ناگاه

ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کاروی آن بوده است که دانه خرمای فروخته است روی
بباقر کرد رضه و گفت که فلان کس که در کوفه است چنان گمان دارد که با تو فرشته است
که کافر را از مومن و شیعه را از اعدای تو جدا می سازد و ترا با آن شناسا میکرداند
باقر رضه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم می فروشم فرمود که حسن نیست که میگوئی
بلکه حرفه تو اینست که دانه خرمای فروشی آن شخص گفت ترا باین که خبر کرده است فرمود که
آن فرشته است ربانی که شناسا میکرداند مرا بشیعه من و عدو من تو نخواهی مرد مگر بعلت
علت راوی میگوید که چون باز گشتم از احوال آن شخص استفسار کردم گفتند سه روز است که
وی مرده است و بهمان علت مرده بوده که باقر رضه فرموده بود **واز انجمله انست که** دیگری گفته است که
روزی باقر رضه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی رفتیم دو شخص پیش آمدند
باقر رضه فرمود که اینها دزد اند اینها را بگیرید و محکم به بندید یکی از معتمدان خود را گفت
باین کوه برآی بر بالای آن غاریست بآنجا درآی و هر چه بیابی بیار آن معتمد برفت و دو
جامه دان پر رخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضع دیگر بیرون آورده اند باقر رضه فرمود که
صاحبان این جامه دانها یکی حاضر است و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان
نخستین جماعتی را تهمت کرده بودند و آلی ایشانرا عتاب میکرد باقر رضه فرمود که اینهارا
عتاب مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود تا دزدانرا قطع ید کردند یکی
از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید و توبه من بر دست فرزند رسول صلعم واقع شد باقر رضه
فرمود که دست بریده تو پیش از تو به بیست سال به بهشت درآید آن شخص بیست سال دیگر زیست

بعد از سه روز صاحب آن جامدان دیگر آمد باقر فرمود که در جامدان تو دو هزار دینار است
از آن تو و هزار دیگر از آن دیگری و از جامها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب
هزار دینار چیست راست باشد فرمود که محمد بن عبد الرحمن و وی مرد صالح است و کثیر الصدقه
و کثیر الصلوة و اکنون بر در منتظر توست آن شخص نصرانی بود گفت آمنت بالله الذی
لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد و از انجمله آنکه ابو بصیر روایت کند که باقربه
فرموده که من مردان را می شناسم که اگر بکنار دریا رسد همه دواب بحر و امهات و خالات و عمات
ایشان را بداند و از انجمله آنکه دیگری گفته است که جماعتی بدهلیز خانه باقر درآمدیم که شنیدیم که
کسی چیزی میگفت بلغت سریانی باواز خوش و میگریست گمان کردیم مگر که یکی از اهل کتاب
چیزی میخواند چون درآمدیم هیچکس نبود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند
باواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد کردم و خواندم مرا گریه آید و از انجمله آنست که
دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر درآمد و فرزند وی جعفر پیش وی
ایستاده بود ابن عکاشه با باقر گفت جعفر باین سن رسیده است که ویرا زن دهی چرا
ویرا زن نمیدهی و پیش باقر صره زر سر بمهر نهاده بود فرمود که درین زودی از بربر نخاسی
خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار بروی درآمدیم فرمود که شما را نگفتم که نخاس
خواهد آمد آمده است بروید باین صره جاریه بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم
مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری بهترست گفتیم بیرون آر تا به بینیم هر دو را بیرون آورد یکی را
اختیار کردیم و گفتیم که بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتیم چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم

پس ما گفتیم بهرچه درین صره باشد می خریم و نمیدانیم که در آنجا چند ست و نزدیک نخاس
پیری ابیض الراس واللحیه بود گفت صره را بگشایید و وزن کنید نخاس گفت مگشایید
که اگر در صره از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر بار پیر مبالغه کرد که وزن کنید
صره را بگشادیم و وزن کردیم هفتاد دینار بود نه زیاده و نه نقصان پس جاریه را گرفتیم
و بر باقر درآمدیم و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر را بانچه گذشته بود خبر کردیم
شکر خدای تعالی گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده گفت که
حمیده فی الدنیا محموده فی الآخره پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیبه گفت بکر فرمود که
این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخاسان بسلامت نمی جهند گفت هرگاه که
این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد پیری ابیض الراس واللحیه می آمد و ویرا طپانچه
می نواخت و پیش من دور میکرد و این صورت تکرار واقع شد پس باقر جعفر را گفت بگیر
این کنیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی کاظم علیهما و از انجمله آنست که
روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه سر خود را در پیش افکند بعد از آن سر خود
بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینه درآید با چهار هزار مرد سه روز
قتل کند و مقاتلان شما را بکشد و از وی بلای عظیم به بینید که نتوانید که رفع آن کنید
و این در سال آینده خواهد بود و از این حذر کنید و بیقین بدانید که آنچه گفتم راست است
البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر چندی و بنو هاشم
خاصه که ایشان میدانستند که هرچه او میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر و سایر بنی هاشم

عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد که آنچه گفته بود
پس اهل مدینه گفتند بعد از این هر چه باقر گوید از سخن وی تجاوز ننماییم
که ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق

جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسماعیل و لقبه
اشهرها الصادق. مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رض
و نام مادر ام فروه اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رض و لذلک قال الصادق رض لقد
ولدنی ابو بکر مرتین. ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجرة و قیل
سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول. وفات وی
نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین للنصف من رجب سنه ثمان و اربعین و مائه. و قبره
بالمدینه بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر و جده زین العابدین و عم جده الحسن بن علی
رضی الله عنهم اجمعین. فلله دره من قبر ما اکرمه و اشرفه و اعلی قدره عند الله تعالی.
وی از عظمای اهل البیت است و علمای ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه
صارت العلوم التی یقصر الاوهام عن الاحاطة بها یضاف الیه و یروی عنه و قد قیل
ان کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارث بنو عبد المؤمن من کلامه رض و این کتاب جفر
مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی
الرضا رض صریح است آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد خویش کرد الجفر و الجامعة

تدلان علی خلاف ذلک و کان الصادق رض یقول علمنا غابر و مزبور و نکت
فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة رض
و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال اما
الغابر فعلم ما یکون فاما المزبور فالعلم بما کان و اما النکت فی القلوب فهو الالهام
و اما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملائکة علیهم السلام فنسمع کلامهم و لا نری اشخاصهم
و اما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلعم و لن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت
و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب الله الاولی
و اما مصحف فاطمة رض ففیه ما یکون من حوادث و اسماء کل من یملک الی یوم القیمة و اما الجامعة
فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله صلعم من فلق فیه و خطه علی بن ابی طالب رض
بیده فیه والله جمیع ما یحتاج الناس الیه الی یوم القیمة حتی ان فیه ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلدة
و از بعضی ثقات آرند که گفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رض که میگفت سلونی قبل
ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی. و جمیع حقایق معارف و دقایق
حکم که بر زبان مبارک وی رانده اند مشهور است و در کتب اهل اسلام مسطور اینجا بذکر
بعضی از خوارق عادات که از وی ظاهر شده لیکن اقتصار میرود و از آنجمله آنکه
منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر کن چون ربیع وی را حاضر کرد منصور گفت
قتلنی الله ان لم اقتلک چند حیله فتنه می انگیزی و غوایلی که خون مسلمانان ریزی صادق رض
گفت والله که هیچ نکرده ام و نخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گویی رسیده است

واگر عیاذاً بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب مبتلا شد
صبر کرد و سلیمان را عطا دادند شکرگذاری کرد ایشان پیغمبرانند و نسب تو
بایشان باز میگردد منصور گفت راست میگویی ویرا بالا خواند و پهلوی خود نشاند
پس گفت فلان ملعون از تو این سخن بمن رسانیده است پس فرمود که ویرا حاضر کنند
از وی پرسیدند که تو خود شنیدی از وی گفت آری گفت سوگند می‌توانی خورد
گفت بلی آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق گفت
یا امیر المؤمنین من ویرا سوگند میدهم گفت تو سوگند ده با آن شخص گفت بگوی برئت من حول الله
وقوته والتجأت الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وکذا وکذا قال اول امتناع نمود
و آخر سوگند خورد و هم در آن مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرید لعنه الله
ربیع گفت چون صادق علیه السلام بر منصور درآمد لب خود می‌جنبانید هر چند لب می‌جنبانید غضب
منصور فرو می‌نشست تا ویرا نزدیک نشاند و از وی خشنود شد چون از پیش وی بیرون
آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک ترا زهمه کس بود بر تو چون درآمدی لب می‌جنبانیدی
چه خواندی که دیدم غضب وی فرو نشست گفت دعای جدم حسین علیه السلام می‌خواندم که
یا عُدّتی عند شدّتی ویا غوثی عند کُربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی
برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیاید مگر این
دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم ربیع گوید که از صادق پرسیدم علیه السلام که چرا نگذاشتی
که آن شخص سوگند خود را تمام کند و سوگند دیگر دادی و فرمود که چون بنده حضرت خدای تعالی را

به یگانگی

به یگانگی و بزرگواری یاد میکند با وی حلم می‌ورزد و تأخیر عقوبت وی میکند
ویرا سوگند دادم بآنچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود گرفت **واز انجمله آنست که**
روزی منصور با حاجبی از حجاب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد پیش من درآید پیش از آنکه
بمن رسد ویرا بکش روزی صادق علیه السلام بر وی درآمد و پیش وی بنشست منصور حاجب را
طلبید دید که صادق علیه السلام نشسته است چون صادق علیه السلام برفت حاجب را طلبید و گفت
ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من ویرا ندیده بودم مگر پیش تو نه در وقت
آمدن و نه در وقت بیرون رفتن **واز انجمله آنست که** یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی
درآمدم ویرا متفکر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر چیست گفت ای فلان جمع کثیر را
از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را گذاشتم گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم
وی مردیست مشغول بعبادت خدای تعالی و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته‌ام
بامامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوگند خورده‌ام که بشب درنیایم تا خود را
از وی فارغ نسازم سیاف را خواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه که
من دست بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنی پس فرمود تا صادق را حاضر کنند علیه السلام
در وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب می‌جنباند اما ندانستم که چه می‌خواند لیکن قصر
منصور را دیدم که بجنبش درآمد چون کشتی که از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم
سر و پای برهنه لرزه بر اندام افتاده استقبال وی کرد و بازوی ویرا گرفت و بر وساده
خود نشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی آمدم

گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار
خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون آمد منصور بستر خواب طلبید تا نیم شب بخسبید
و نمازها ازوی فوت شد چون بیدار شد نمازها را قضا کرد و مرا پیش خود خواند و گفت که
دران وقت که جعفر محمد حاضر شد اژدهایی دیدم که یک لب وی بر زمین و یک بالای
قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی
ترا و قصر ترا فرو برم حال من متغیر شد چنانکه دیدی آنکه من گفتم این سحر است گفت مگو که
این سحر نیست این خاصیت اسم اعظم است که برسول صلعم آمده بود که هرچه میخواست حاصل می شد
و ازانجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة از استاد خود لیث بن سعد روایت
کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابوقبیس بالا رفتم
دیدم مردی نشسته دعا میکند گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت
یا رباه یا رباه چندانکه نفس او منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس او منقطع شد
پس گفت یا رحیم یا رحیم چندانکه نفس او منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی
منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم اطعمنیه
وان بردیّ قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سلهٔ انگور و دو برد نو
برآنجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که ازان انگور بخورد
گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین گفتم فرمود که
پیش آی و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که هیچ دانه نداشت و من هرگز مثل آن انگور نخورده بودم

چندان خوردم که سیر شدم هیچ ازان سله کم نشد بعد ازان فرمود که هرکدام ازین
دو برد را که میخواهی بردار گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم
پنهان شدم یکی را بپوشید ازار ساخت و دیگری را ردا و آن برد کهنه را که در بود داشت
بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسیدیم مردی وی را
پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن برد کهنه را بوی داد در عقب وی
برفتم و پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد ازان هرچند وی را طلبیدم نیافتم
که ازوی سماع حدیث کنم و ازانجمله آنست که داود بن علی عبد الله بن عباس رضه یکی از موالی
صادق را قتل کرد و اموال وی را گرفت صادق رضه بر وی در آمد و ردای خود را در زمین
میکشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو او بر سبیل
استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق بخانهٔ خود بازگشت و همه شب بیدار بود در میان
قیام و قعود چون وقت سحر بود شنیدند که بر داود دعای بد کرد و ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند
و ازانجمله آنست که ابوبصیر گوید که بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم
چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضه می روند
با ایشان همراه شدم چون بخانهٔ صادق رضه در آمدم چشم وی بر من افتاد فرمود که ای بصیر
مگر ندانسته که بخانهٔ پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمیتوان آمد گفتم یا ابن رسول الله
اصحاب را دیدم که می آیند ترسیدم که ازین مجمع باز مانم توبه کردم که دیگر چنین نکنم و بیرون آمدم
و ازانجمله آنست که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود صادق را

در موسم حج در عرفات دیدم رضی الله عنه بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که
در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس ولیست دست بدعا برداشت حتی ساعتی
بر آمد گفت والله که دوست ترا بگذاشتند راوی گوید چون از حج باز گشتم از دوست
خود پرسیدم که از حبس تراکی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از عصر واز انجمله آنست که
دیگری گفته است که در مکه بودم بردی خریدم و آن جزم کردم که انرا از دست ندهم تا
بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غایب شد بسیار
مغموم شدم چون از مزدلفه بمنی آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه از پیش صادق رضه
کسی آمد که ترا میطلبد زود پیش وی رفتم سلام کردم و بنشستم روی بمن کرد و گفت میخواهی
که ترا بردی دهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع شده است غلام
خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که انرا
بگیر و سپاس گوی مر خدای را عز وجل واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با صادق رضه روزی
در مکه میرفتم ناگاه بزنی بگذشتم که پیش وی گاو مرده افتاده بود و آن زن با جمعی از کودکان
خود می گریستند صادق رضه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو
و شیر وی معاش میگذرانیدیم وی بمرد و من در کار خود حیران شدم صادق رضه فرمود که
میخواهی که خدای تعالی زنده گرداند گفت با من سخریه میکنی باین مصیبتی که مرا رسیده است
فرمود که سخریه نمی کنم بعد از ان دعا کرد و سر پای بر وی نهاد وانی برخاست تن درست
صادق رضه میان مردم در آمد و ان زن ندانست که وی که بود واز انجمله آنست که دیگری گفته است که

باصادق رضه بحج میرفتم در پای خرمای خشک فرود آمدیم صادق رضه لب می جنبانید
و چیزی میخواند که من فهم نمی کردم ناگاه روی بآن خرما کرد و فرمود که اطعام کن از آنچه
خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود دیدم ان خرما بن بسوی
وی میل کرد از وی خوشها آویخته پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور
بخوردم خرمائی بود که هرگز از ان شیرین تر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت
هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما
سحر و کهانت نمی باشد دعا میکنیم و خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم خدای تعالی
ترا مسخ گرداند و سگ کند اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن دعا کرد فی الحال سگی
شد پس روی بخانه خود نهاد صادق رضه مرا فرمود که در عقب وی برو رفتم بخانه خود در آمد
و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید عصا برداشتند و ویرا بزدند من باز گشتم و آنرا
پیش صادق رضه میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضه در خاک می غلطید و آب از
چشمها میریخت صادق رضه بر وی رحم کرد و دعا فرمود بصورت خود باز گشت
فرمود که ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار هزار بار
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق رضه بودم شخصی پرسید که چون
خدای تعالی با ابراهیم عم گفت خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس
بودند یا اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم آری فرمود که
ای طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که

ای باز بازی حاضر شد پس فرمود ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود که همه را بکشتند
و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان نگاه داشت بعد از آن سر طاوس را
برداشت فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگران جدا شد
و بر روی چسبید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد
همه زنده شدند و از انجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت من بحج میروم
و این را برای من سرایی بخر که چون از حج باز گردم با اهل و عیال خود در آنجا باشم چون از حج باز
گشت پیش صادق رضه آمد فرمود که برای تو سرایی خریدم در بهشت که حد اول او منتهی میشود
برسول صلعم و ثانی بعلی و ثالث بحسن و رابع بحسین رضهم و اینک صکّ نوشتم چون
آن را بشنید گفت راضی شدم باین و صک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد و وصیت
کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون وفات کرد آن صک را با وی در قبر نهادند دیگر روز
بامداد دیدند که آن صک بر روی قبر ویست و بر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا کرد
با آنچه وعده کرده بود و از انجمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان
چیزی بدهد که حج بسیار گذارد فرمود که خداوندا ویرا چندان چیزی بده که پنجاه حج گذارد
و در حج پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند ویرا سیل در ربود و در گذشت و از انجمله آنست که
زید را چون بکشتند و بر دار کردند حکیم بن عباس کلبی این دو بیت گفت
صَلبنا لکم زیدًا علی جذع نخلة ⁘ ولم أرَ مهدیًا علی الجذع یُصلب ⁘
وقستم بعثمان علیًّا سفاهةً ⁘ وعثمان خیر من علیٍّ واطیبُ ⁘

چون

چون این دو بیت بصادق رسید رضه دست بدعا برداشت و فرمود که اللهم ان کان
عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیری در راه
ویرا بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدناه

موسی بن جعفر رضی الله عنهما

وی امام هفتم است کُنیَت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز و غیر ذلک و لقب وی
کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط تحمله و تجاوزه عن المعتدین علیه و مادر وی ام ولد
بود حمیده بربریه و ولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم الاحد لسبع لیال
خلون من صفر سنة ثمان و عشرین و مائة اول بار مهدی بن منصور ویرا از مدینه ببغداد
آورد و حبس کرد امیر المؤمنین علی را در خواب دید که فرمود فهل عسیتم ان تولیتم
ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید هم در آن شب مرا طلبید
چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت میخواند باواز خوش گفت حالی برو و موسی جعفر را
بیار رفتم و آوردم ویرا معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وی بگفت پس گفت هیچ
توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام
و از شان من نیست که بکنم گفت راست میگویی ربیع گفت که ویرا ده هزار دینار بده و ساختگی
وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید هم در آن شب کار وی ساختم و ویرا روان کردم از خوف
آن که مبادا مانعی پیدا شود تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید ویرا ببغداد
طلبید و حبس کرد و مات فی حبس هارون الرشید ببغداد فی یوم الجمعة لخمس خلون من رجب

سنه ست وثمانین ومایه من الهجرة وقبر وی در بغداد است وگویند که وی را یحیی بن خالد
البرمکی در رطب زهر داد بفرمودهٔ هارون الرشید واز وی روایت کنند که چون
وی را زهر دادند فرمود که مرا زهر دادند فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ
خواهد شد وپس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد چنان شد که فرموده بود
فضایل ومناقب وی بسیارست عابدترین اهل زمان خود بود وسخی ترین وکریم ترین
ایشان وی را کرامات وخوارق عادات بسیارست واز انجمله آنست که در کتب معتبره
از شقیق بلخی نقل روایت کرده اند که در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب
روی گندم گون بالای جامهای پشمینه پوشیده وشمله بر کتف خود زده ونعلین در پای
کرده واز میان مردم بیرون آمده وتنها نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه می نماید
همانا که می خواهد که در بین راه بر گردن مسلمانان بار باشد بروم ووی را سرزنش کنم
تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت وبرفت با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا
وما فی الضمیر مرا بگفت هر آینه بنده است صالح بوی برسم واز وی بحلی خواهم
هر چند تیز رفتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نمازست لرزه بر
اعضای وی افتاده واشک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم واز وی بحلی خواهم
صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که وانی لغفار
لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت وبرفت گفتم این از ابدالست

دوبار شد که از سر باطن من خبر میدهد چون بمنزل رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده
ودر دست وی رکوه ایست که میخواهد که آب گیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد
در آسمان نگریست وگفت أنت ربی اذا ظمئت الماء وقوتی اذا اردت طعاما
اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها والله که دیدم که آب چاه بالا آمد دست دراز
کرد ورکوه را پر آب کرد ووضو ساخت وچهار رکعت نماز گذارد وبعد از آن بجانب
تودهٔ ریگ روان شد وبدست خود ریگ می گرفت ودر رکوه می ریخت ومی جنبانید ومی
آشامید پیش رفتم وبر وی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی
ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر وچه باطن با ما میرسد
ظن خود را بخدای تعالی نیکو گردان بعد از آن رکوه بمن داد سویق وشکر بود بیاشامیدم
والله که از آن خوشتر ولذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم وسیراب گردیدم چنانکه
چند روز مرا بشراب وطعام حاجت نیفتاد بعد از آن وی را ندیدم تا بمکه رسیدم دیدم که در نیمه
شب در نماز ایستاده بود وی را موالی وخدام بودند ومردمان در گرد وی در آمدند وبر وی سلام
میکردند پرسیدم که این کیست گفتند هو موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین
گفتم این عجایب وغرایب از مثل این سید عرب وعجم عجیب نیست واز انجمله آنست که هارون
الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد واز آن جمله دراعه بود که از خز سیاه زینت
کرده بودند علی بن یقطین بنا بر کمال محبت که نسبت با کاظم ع داشت چیزی از اموال خود
بر آن جامها افزود وهمه را پیش کاظم فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد وگفت

این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از چند روز بر یکی از غلامان غضب کرد و آتش خشم
براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی جعفر را امام میداند و برای وی
مال بسیار می فرستند و از آن جمله دراعه ایست که امیر المومنین ویرا بآن اکرام و احترام
کرده چون رشید آنرا بشنید غضب بروی مستولی شد فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد
چون حاضر شد از وی پرسید کران دراعه که ترا پوشانیدم چه کردی گفت نزدیک منست
یا امیر المومنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان خانه رو از سرای من و کلید
آنرا از فلان کنیزک بطلب و دران خانه صندوقیست سر آنرا بگشای و دران صندوق
ظرفیست سر بمهر بیار غلام آنرا زود حاضر کرد رشید فرمود که مهر آنرا برداشتند آن
دراعه را دید بوبهای خوش مطیب ساخته غضب وی فرو نشست و گفت این را بجای وی
باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کسی در حق تو نخواهم شنید **و از انجمله آنکه** شخصی
گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج راه از
بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم دید و محزون گفت ای فلان چیست که ترا
مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام
چون خواهد شد فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو در
اول شب منتظر من می باش دایم ماه و روزی شمردم تا آن روز که موعد بود رسید انتظار
می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم
که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا شد :

و کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو راه یابد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که
ازین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر خواهند مرا برد که بسلامت خلاص
نشوم **و از انجمله آنکه** دیگری گفته است در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم
و ملازمت مجلس کاظم میکردم روزی باران عظیم آمد احرام ملازمت وی بستم
چون بروی درآمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بخانه خود باز گرد که
خانه تو بر بالای متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را
بمزد گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز گم نشد مگر سطل که بآن وضو
می ساختم بامداد پیش وی آمدم و حال باز گفتم زمانی سر در پیش افکند پس سر برآورد
و فرمود که گمان می برم که تو آنرا جایی فراموش کرده برو از کنیزک صاحب سرا سوال کن و بگوی
که سطل را تو برداشته بمن ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب
سرا آمدم و گفتم سطل را در خلاجای فراموش کرده بودم برداشته بمن باز ده که می خواهم
وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد **و از انجمله آنکه** دیگری گفته است که دران وقت که
ویرا ببصره می بردند نزدیک بمداین با وی در کشتی نشستم در عقب ما کشتی بود که در وی زنی
بود که با شوهر خود زفاف کرده بود آنجا شور و غوغای بود فرمود که این چه شورست
گفتم که عروسی می برند چون ساعتی برآمد شنیدم که فریاد برآمد پرسید که این چه فریادست
گفتند ان عروس خواسته است که مشتی آب از دریا بردارد دستوانه زرین از دست او

در آب افتاده است فریاد کرده است فرموده که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرموده که
ملاح ایشان را نیز بگویید تا کشتی ایشان را نیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد
در زیر لب چیزی بخواند پس فرموده که ملاح ایشان را بگویید تا فوطه ببندد و به آب درآید و آن
دستوانه را بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می بود و آب اندک بر بالای
آن ملاح به آب درآمد و آن را بگرفت **و از انجمله آنست که** دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد دینار
بمن داد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و از نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت
خود را بشستم و مشک سوده آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار
بود دیگر بشمردم همان بود یک دینار دیگر از خود بآن ضم کردم و در صره کردم همچنانکه بود
و در شب بروی درآمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب جویم
بخدای تعالی گفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس گفتم فلان مولای تو چیزی با من
همراه کرده است گفت بیار صره را پیش وی بردم فرموده که بر زمین بریز بریختم بدست
آن را پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرموده که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بکوفه رو با فلانی
و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوبات را بموسی جعفر رسانید من بکوفه رفتم و آن کس
دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جایی فرود آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه دیدیم که
موسی جعفر بر بغله سوار ظاهر شد برخاستیم و بروی سلام کردیم فرموده که بیارید آنچه با شماست
هر چه داشتیم پیش وی بنهادیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین بیرون کرد که این

جواب مکتوبات شماست باز گردید در حفظ و امان خدای تعالی گفتیم زاد ما تمام شده است
و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد بزیارت رسول صلعم برسیم و توشه نیز برداریم
فرموده که هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرموده که پیش آرید پیش آوردیم
آن را بدست مبارک خود گرفت و فرموده که این زاد شما را تا کوفه بسنده است
باز گردید در امان خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد ما را تا بکوفه بسنده بود ○

علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهما

وی امام هشتم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی از کاظم رضی الله عنه
آرند که فرموده است که وی را اعطا دادم کنیت خود را و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر
محمد بن علی علیهما ان اباک سماه المأمون الرضا رضیه ولا بتهمه قال بل الله سبحانه و تعالی
سماه الرضا لانه کان رضا لله عز و جل فی سمائه و رضا لرسوله صلعم فی ارضه و خص من بین
آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه
یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن • ولادت وی در مدینه است
روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مائه بعد از وفات جد وی الصادق رضی الله عنه
بخمس سنین و قیل غیر ذلک • و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد
از روستاق نوقان و قبر وی در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که سرای حمید بن
قحطبه الطایی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعه سنه ثمان و مائتین • مادر وی
ام ولد بوده است و لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم

گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را صلعم بخواب دید که
فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که ازوی فرزندی در وجود آید که بهترین اهل
ارض باشد • از ام رضا رضی الله عنه روایت کنند که گفته است که چون برضا حامله شدم هرگز
از خود ثقل حمل نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم و هیبت
بر من غلبه میکرد و چون بیدار شدم هیچ آواز نمی آمد • و در زمان ولادت دستها
بر زمین نهاده و روی بآسمان کرده و لب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات
کند • و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه روایت کند که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که
از تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار شدیم و رفتیم
تا بآن منزل رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد و هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن
گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که ویرا نیز عرض کنی قبول نکرد پس باز
گشت روز دیگر مرا فرستاد و گفت ویرا بگوی غایت ثمن وی چیست هرچه بگوید آن بخر پیش وی
رفتم گفت از چندین و چندین کم نیست گفتم آنچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد
که دی با وی بود کیست گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم من بیش ازین
نمیدانم گفت ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب
مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکی است برای خود خریده ام گفت این کنیزک از آن قبیل
نیست که آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که ازوی در اندک وقتی فرزندی
آید از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی گوید که چون ویرا آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که

رضا

161

رضا رضی الله عنه متولد شد • وعن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلعم فی المنام
وامیر المؤمنین علی معه فقال رسول الله صلعم لعلی ابنک ینظر بنور الله عز وجل و ینطق بالحکمة
یصیب ولا یخطی و یعلم ولا یجهل قد ملأ حکما و علما • و هر چند آنچه بر زبانها مذکورست و در کتابها
مسطورست از مناقب و فضایل رضا رضی الله عنه اندکیست از بسیار و قطره ایست از بحر زخار و این
مختصر را گنجایی آنها نیست لاجرم بر بعضی کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود • و از آنجمله آنست که
چون مأمون ویرا ولی عهد خویش ساخت هرگاه که قصد ملاقات مأمون کردی حاجبان و خادمان
استقبال وی کردندی و پرده که در بارگاه بودی بر داشتندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا
بر تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفا می باشد ایشان را نفرتی از رضا رضی الله عنه حاصل شد
با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر خلاف گذشته و قاعده معهوده استقبال وی نکنند و پرده بالا
ندارند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد و ایشان نشسته بودند نا اختیار بر جستند و استقبال کردند
و پرده بالا داشتند چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم باز اتفاق
کردند که کرت دیگر که بیاید این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و استقبال کردند و سلام کردند
اما در برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت
بیش از آنکه ایشان بر میداشتند چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن
کرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت چون آن جماعت آنرا دیدند گفتند هر کرا
خدای تعالی عزیز کرده باشد هیچ کس خوار نمی تواند کرد و بعادت معهود خود عود کردند • و از آنجمله آنست که
دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله که از شعرای فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را

گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة آنرا پیش رضا عم بودم در خراسان در آن وقت که ولی عهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش کسی مخوان مگر آنکه که من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت قصیدهٔ مدارس آیات را کوان من تعقل کردم فرمود که رضا را عم حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیدهٔ مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا عم فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان فرمود و پنجاه هزار دینار عطا داد گفتم یا سیدی میخواهم که از جامهای خود مرا چیزی به بخشی تا کفن من باشد مرا پیراهنی داد که پوشیده بود و منشفهٔ بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن مراقصدم مراجعت بعراق شد در راه بعضی از کردان بیرون آمدند و قافلهٔ ما را غارت کردند چنانکه با من پیراهن کهنه ماند و بس و بر هیچ چیز چندان تاسف نداشتم که بر آن پیراهن و منشفه و در آن سخن که رضا فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد از بلا متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کردان را اسب من سوار و جامهٔ باران مرا پوشیده نزدیک من بایستاد منتظر اصحاب خود که جمع شوند و این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجبست که با دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلعم باشد پس طمع کردم که شاید پیرهن رضا عم و منشفهٔ وی بدست من در آید و ویرا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار است گفتم مرا درین سببیست که خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهورتر است که کس نداند گفتم کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلعم گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد

و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این دعبل است هرچه از قافله برده بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و قافله به برکت پیرهن و منشفه از آن بلا رستیم و نگاه داشته شدیم و قصیدهٔ دعبل اینست

ذَکَرْتُ محلّ الربع بالعرفات • فاسبلت دمع العین بالعبرات
وفلّ عری صبری وزاد صبابتی • رسوم دیار اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة • ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی • وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر • وحمزة والسجاد ذو الثفنات
دیار عفاها جور کل معاند • ولم یعف بالایام والسنوات
دیار لعبد الله والفضل صنوه • سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل کانت للصلوة وللتقی • وللصوم والتطهیر والحسنات
منازل جبریل الامین یحلها • من الله بالتسلیم والزکوات
منازل وحی الله معدن علمه • سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها • علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی • افانین فی الاقطار مختلفات
هم آل میراث النبی اذا انتموا • وهم خیر سادات وخیر حمات
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد • فقد شرفوا بالفضل والبرکات

العبد شجنة فی العین تسکبها ه
اقفرت الدار خلت ه
جبل وعر ومکان وعر ای خشن ه
ای خال العرصات ه
التعریف الوقوف بالعرفات ه
ثفنة البعیر ما یقع علی الارض من اعضائه وغلظ اذا استناخ کالرکبتین فذو الثفنات لقب علی بن الحسین عم لما غلظ من اعضائه ما وقع علی الارض فی الصلوة لکثرة عبادته ولذلک لقب بالسجاد ایضا ه

رجل مطعم ای کثیر الطعام ه
رجل مطعام ای کثیر الاطعام صحاح

اذا لم نناج الله فی صلواتنا • بذکرهم لم یقبل الصلوات
ایمة عدل یهتدی بهداهم • وتؤمن فیهم زلة العثرات
فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة • وزد حبهم یا رب فی الحسنات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا • ودیار زیاد اصبحت عمرات
وآل رسول الله هلبت رقابهم • وآل زیاد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم • وآل زیاد زینوا الحجلات
وآل رسول الله یسبی حریمهم • وآل زیاد آمنوا السربات
وآل زیاد فی القصور مصونة • وآل رسول الله فی الفلوات
فیا وارثی علم النبی وآله • علیکم سلام دایم النفحات
لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها • وانی لارجوا الامن عند مماتی

الفعل والفعال الکرم
التصدی لحمل الثقل
هلب بهلبه انتف هلبه والهلب شعر ذنب الفرس
السرب والسربة القطیع من النساء والبقر والظباء وغیرها وآمن فی سربه وجمعه

واین قصیده در بعضی روایات پنجاه بیت زیادتست در آنجا ذکر قبور اهل بیت کرده است
وچنین روایتست که درین قصیده چون باین بیت رسید که

وقبر ببغداد لنفس زکیة • تضمنها الرحمن فی الغرفات

رضا رضه فرمود که ای دعبل درین موضع بیتی الحاق کنم قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که

وقبر بطوس یالها من مصیبة • الحت علی الاحشاء بالزفرات

دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله گفت قبر من زود باشد که طوس محل آمد شد دوستان ومحبان اهل بیت شود وهر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد

ودر درجه من در روز قیامت آمرزیده وازانجمله آنست که یکی گفته است که از کوفه بعزمت خراسان بیرون آمدم دختر من حله بمن داد که این را بفروش وفیروزه برای من بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده کفنند حله دارای بما بفروش تا کفن وی سازیم من گفتم هیچ حله ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند ومیگوید که با تو حله هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی وفیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم حله را بایشان دادم بعد از آن با خود گفتم بروم واز وی مسئله بپرسم بامداد بدر خانه وی رفتم از ازدحام مردمان مجال آن نشد که ویرا ببینم چه جای آنکه چیزی بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد ونام من برد ونوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسئله تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود وازانجمله آنست که یکی از اهالی نباج گفته است که رسول صلعم را در خواب دیدم که بنباج آمده است ودر مسجدی که حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم وسلام کردم در نظر وی طبقی بود که از برگ درخت خرما بافته بودند رسول صلعم کفی از آن خرما بمن داد شمردم هژده خرما بود وچون روز شد با خود تعبیر کردم که بعدد هر خرما سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز کما پیش شنیدم که رضا رضه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم ویرا در همانی موضع که رسول را صلعم دیده بودم یافتم وطبقی خرما را پیش وی نهاده دیدم سلام کردم جواب داد ومرا نزدیک نشاند وکفی خرما بمن داد بشمردم آن هم هژده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر میخواهم فرمود که اگر رسول صلعم بیشتر بتو میداده من هم

بیشتر بتو میدادم واز انجمله آنست که یکی میگوید که ریان بن الصلت با من گفت که میخواهم
از رضا علیه السلام دستوری خواهی که بروی در آیم وامید میدارم که مرا جامهٔ بپوشاند
از جامهای خود و درهمی چند از انها که بنام او زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون
پیش رضا در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت می خواهد که در آید
وامید میدارد که ویرا جامهٔ بپوشانم وازان درهمی که بنام من زده اند چیزی بوی دهم
ویرا در آرید ریان در آمد ویرا دو جامه داد وسی درهم واز انجمله آنست که قطاع طریق یکی را
در راه کرمان در برف گرفتند ودهان او را پر برف کردند زبان وی از کار برفت
چنانکه بآسانی سخن نمی توانست کرد چون بخراسان رسید شنید که رضا علیه السلام در نیشابور است
با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب
در خواب دید که پیش رضا علیه السلام آمد وطلب شفا کرد فرمود که بستان کمون وسعد وملح آنرا
بآب ترکن و دو سه بار در دهن گیر شفا یابی چون از خواب بیدار شد وازان خواب
اعتبار نگرفت چون نیشابور رسید رضا علیه السلام بیرون رفته بود ودر بعضی رباطها نزول کرده
آن تاجر بخدمت وی رفت وقصهٔ خود باز گفت وذکر خواب نکرد رضا علیه السلام فرمود که دوای
تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که
بستان قدری کمون وسعد وملح بآب ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی
آن شخص چنان کرد وشفا یافت واز انجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد گفت ای بندهٔ خدای
وصیت کن بآنچه میخواهی وآماده باش برای چیزی که از ان گریز نیست چون از ان سه روز گذشت

آن شخص

آن شخص برد واز انجمله آنست که ابو اسماعیل سندی گفته است که بر رضا علیه السلام در آمدم ویک کلمه
از عربی نمیدانستم باوی بلغت سند سلام کردم ووی بهمان لغت جواب داد بعد ازان
از وی سوال کردم بزبان هندی همه را بهمان زبان جواب داد چون بیرون می آمدم گفتم زبان
عربی نمیدانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن الهام کرداند دست مبارک بر لبهای من
مالید در حال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم واز انجمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت
حج کردم جاریه من برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که دران احرام بندم چون وقت احرام
رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی ترک آن کردم
وجامهٔ دیگر پوشیدم حتی بمکه رسیدم بسوی رضا علیه السلام کتابتی کردم وهمراه آن چیزها بوی
فرستادم وفراموش کردم که در آنجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نه
باوجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد آمد وجواب مکتوب مرا آورده ودر آخر آن
نوشته که هیچ باکی نیست اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد واز انجمله آنست که دیگری گفته است که
روزی با رضا علیه السلام در حایطی بودم وباوی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد وخود را پیش
وی بر زمین انداخت وبانگ میکرد واضطراب مینمود رضا علیه السلام فرمود که میدانی که این
عصفور چه میگوید گفتم الله ورسوله وابن رسوله اعلم فرمود که می گوید که درین خانه ماری
آمده است ومی خواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و بدین خانه در آی وآن مار را
بکش برخاستم وبآن خانه در آمدم دیدم که ماری گرد آن خانه می گردد آن مار را بکشتم
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضا علیه السلام در آمدم وگفتم که

دعا کن تا خدای تعالی ویرا پسر کرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است
چون برکشتم در خاطرم افتاد که یکی را محمد نام کنم ویکی را علی مرا آواز داد وکفت
یکی را علی نام کن ویکی را ام عمرو چون آن فرزندان متولد شد یکی پسر آمد ویکی دختر
علی وام عمرو نام نهادم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نامست مادر من
کفت نام مادر من ام عمرو بود **واز انجمله آنست که** دیکری کفته است که در خراسان از رضا ع شنیدم که
می فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم وایشانرا فرمودم که بر من
بکریید تا بشنوم بعد ازان دوازده هزار درم بریشان قسمت کردم کفتم که دیکر هرکز بسوی
شما معاودت نخواهم کرد **واز انجمله آنست که** مامون بروی عرض خلافت میکرد وی قبول نمیکرد
واین مبالغه از حد کذشت وبوعید وتهدید انجامید قبول کرد ودران باب فصلی نوشت ودر آخر
آن ثبت کرده والجفر والجامعة تدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم
الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکننی امتثلت امر امیر المومنین وآثرت رضاه
والله یعصمنی وایاه **واز انجمله آنست که** خوارق که از قصه که از ابو الصلت هروی روایت کرده اند
معلوم میشود وآن چنانست که ابو الصلت کفته است که روزی پیش رضا ع ایستاده بودم
با من کفت درین قبه رو که هارون الرشید در آنجاست واز چهار جانب آن خاک بیار رفتم
وخاک آوردم ببویید وبینداخت وفرمود که روا باشد که برای من اینجا حفر کنند وسنکی
ظاهر شود که هر کلنک که در خراسانست بیارند نتوانند از انکست بعد ازان فرمود که از فلان
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درین موضع حفر کنید وبکوی تا هفت درجه فرو برند

و درمیان قبر شق کنند واکر بکذارند بنمای تا لحد کنند ودو ذراع وشبری سازند که
آنرا خدای تعالی فراخ کرداند چندانکه خواهد ودر وقت حفر از بالای سر من بثری پیدا
خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب بجوشد ولحد پر برآید ودران آب
ماهیان خرد بینی این نان را که بتو میدهم خرد کن ودران آب انداز تا ماهیان بخورند
چنانکه هیچ نماند پس ماهی بزرک بیرون آید وآن ماهیان خرد را برچیند چنانکه هیچ
نماند انکاه غایب شود دست بر آب نه وبانچه کفتم تکلم کن تا آب کم شود وهیچ نماند
وآنچه کفتم نکنی مکر در حضور مامون بعد ازان فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مامون
چون در آیم اکر چنانچه بدر آیم وچیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن کوی واکر
چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مکوی ابو الصلت کوید چون رضا ع
بامداد کرد جامها بپوشید ومنتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون در آمد
در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند وخوشه انکور در دست داشت ومیخورد
چون ویرا دید از جای خود بر جست وویرا معانقه کرد وبر میان دو چشم وی بوسه داد
وبرا بنشاند وآن خوشه انکور بوی داد وکفت یا بن رسول الله ازین خوبتر انکور دیدی رضا ع
فرمود که انکور نیکو در بهشت باشد پس مامون کفت ازین انکور بخور رضا ع کفت مرا معاف
دار مامون مبالغه نمود وکفت مانع چیست مکر ما را متهم میداری وآن خوشه را بستد
وبعضی را ازان بخورد ودیکر بار برضا ع داد رضا ع دو سه دانه ازان بخورد وبینداخت
وبرخاست مامون کفت بکجا میروی کفت بانجا که فرستادی وچیزی بر سر مبارک خود پوشید

وبیرون آمد باوی سخن نگفتم بسرای خود در آمد وفرمود که در سرای به بندید وبر فراش
خود بخفت ومن درمیان سرای ایستاده غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی
وشنگ موی بسیار شبیه برضا علیه السلام پیش وی دویدم وگفتم از کجا در آمدی که در بسته بود
فرمود که آنکس که مرا از مدینه در یک ساعت آورد مرا در آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که
من حجة الله محمد بن علی و به پیش پدر در آمد ومرا نیز گفت در آی چون رضا علیه السلام ویرا بدید برخاست
ومعانقه کرد وبسینه خود کشید ومیان دو چشم وی بوسه داد وویرا در بستر خود
برد وی نیز روی بروی پدر خود نهاد وباوی سخنان نهانی گفت که من ندانستم
بعد از آن بر دو لب رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف محمد بن علی علیه السلام آنرا می لیسید
بزبان خود پس دست درمیان جامه پدر وسینه او کرد وچیزی مثل عصفور بیرون
آورد وفرو برد رضا علیه السلام درگذشت محمد بن علی علیه السلام گفت ای ابو الصلت برخیز وآب
از خزانه وتخته بیار گفتم در خزانه نه آبست ونه تخته فرمود که هرچه از تو میطلبم بجای آر
در خزانه رفتم آب وتخته یافتم بیرون آوردم وخواستم که مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت
با من کسی هست که مدد میدهد مرا ویرا غسل کرد وفرمود که در خزانه جامه دانی است در وی
کفن وحنوطست بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی یافتم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم
ویرا تکفین کرد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم ونجار را بگویم تا تابوت بتراشد گفت
در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در تابوت کرد ودو رکعت
نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست وسقف خانه بشکافت

وتابوت

وتابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون هم در ساعت بیاید وویرا طلب
دارد ما چگوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز آید پس فرمود که ای ابو الصلت
هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد ووصی او در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان
اجساد ایشان وارواح جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت
وتابوت فرود آمد وویرا از تابوت بیرون آورد وبر فراش بخوابانید چنانکه گویا ویرا
نشسته اند وکفن نکرده پس فرمود که برخیز ودر بکشای بگشادم مامون وغلامان بر در
بودند در آمدند گریان واندوهگین گریبان می دریدند وطپانچه بر سر وروی می زدند ومامون
می گفت یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتکفین وتجهیز وی مشغول شدند
بفرمود تا بحفر قبر وی مشغول شدند من در آن موضع حاضر شدم هرچه رضا علیه السلام گفته بود
همه ظاهر شد چون مامون آن آب وماهیان بدید گفت رضا علیه السلام چنانچه در حیات خود
ما را عجایب می نمود در ممات خود هم می نماید یکی از مقربان مامون گفت میدانی که این اشارت
بچیست اشارت بآنست که مدت ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما وطول
مدت شما مثل این ماهیانست چون وقت اجلهای شما در آید وزمان انقطاع آثار شما
نزدیک شود خدای تعالی مردی از ما بر شما مسلط کرده اند تا شما را خالی سازد مامون گفت
راست میگویی دیگر ابو الصلت میگوید که چون مامون از دفن رضا علیه السلام فارغ شد گفت آن
کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم از آن ساعت فراموش کرده ام وراست گفتم فرمود که
مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس وی بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا

بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد علی الرضا را
دیدم که درآمد و گفت ای ابو الصلت تنگ دل شدی گفتم آری والله گفت برخیز و بیرون
رو و دست بر بندهای که بر من بود زد همه بگشاد دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد
و خادمان و غلامان وی مرا میدیدند و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در امان خدای تعالی
و ودیعت او که دیگر تو با او نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مأمون را ندیده ام

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم

وی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق باقرست رضی الله عنه
و لهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است
نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه
بوده روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائه و وفات وی روز سه شنبه
شش روز از ذی الحجه گذشته سنه عشرین و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما
و لکنه ما صح و قبر وی در بغداد است در قفای جد وی کاظم رضی الله عنهما و از کمال علم و لطف
و فضلی که داشت در صغر سن مأمون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بوی
داد و همراه وی بمدینه فرستاد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستادی و از وی آورده اند که
در سن یازده سالگی در بعضی کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اثنا ما مأمون
بقصد شکار بیرون رفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد هم
بر جای خود ایستاده بود چون مأمون نزدیک شد ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دلها قبول عظیم

داده بود

١٦٧

داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه
نرفتی علی الفور جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر رفتن خود آن را بر تو
گشاده کرده ام و مرا جرمی نیست که از ترس بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که بی جرمی آزار
بهیچ کس نرسانی مأمون را صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد و پرسید که نام تو چیست
فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا ام بروی ترحم و ترضی کرد و بآن
جانب که میرفت روان شد و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت
بازی بر تذروی انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا
فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده مأمون از آن تعجب بسیار نمود و آن را بدست
خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که جواد هم با کودکان ایستاده بود کودکان
بدستور پیشتر از راه بیکسو شدند و جواد هم بایستاد خلیفه نزدیک وی رسید گفت
ای محمد فرمود که لبیک ای امیر المؤمنین گفت این چه چیزست در دست من فرمود که ان الله تعالی
خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک و الخلفاء فیختبر بها
سلالة اهل النبوة چون مأمون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت
انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که داشت مضاعف ساخت و چنین روایت
کرده اند که ام الفضل بپدر خود مأمون را از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من
سریه گرفته است و زن خواسته مأمون در جواب نوشت که ترا از برای آن بوی نداده ام که
حلال را بروی حرام کنم می باید که دیگر مثل این سخنان نگویی و بمن ننویسی

ومن کلمات الشریفة القدسیة قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء • وقال رض العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم • وقال رض الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها • وقال رض من اهل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان • وقال رض اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی وعلیل مخلط از جمله کرامات وی است که
چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه رود و چون بکوفه رسید اخر روز نزول کرد و مسجدی که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیاورده بود کوزهٔ آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از ان با مردم نماز شام کذارد و در وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه بار آورده بود میوهٔ شیرین بی دانه مردم آنرا بتبرک کرفتند و می خوردند و از انجمله است که
یکی از سلف کفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است وی را بند آهنین بر دست و پای نهاده اند و آورده و فلان جای محبوس است تا آن جای رفتم و دربان را چیزی دادم و پیش وی رفتم وی را با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که قصهٔ تو چه بوده است کفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در ان مسجد که میکویند سر مبارک امیر المومنین حسین را نفر آنجا نصب کرده بودند یکشب روی بقبله نشسته بودم و بذکر حدای تعالی مشغول در ان مسجد ناکاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا شد و کفت برخیز برخاستم مرا اندک راهی ببرد خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی این کجاست کفتم بلی این مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز

ایستادم

ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلعم یافتم بروضهٔ رسول صلعم سلام کفت و در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کردم پس بیرون آمد من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را در ان موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم از ین حال متعجب شدم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده بهمان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه ببرد و هر چه در سال کذشته کرده بود بجای آورد و چون وقت مفارقت رسید سوکند بروی دادم که مرا بکوی که تو کیستی بدان خدای که ترا قدرت داده است با چه مشاهده کردم فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون باهل شام آن قصه را با آنان که بمن تردد داشتند باز کفتم خبر بوالی شام رسید مرا متهم داشتند بانکه دعوی نبوت میکند مرا بند بر نهادند و همراه خود باینجا آوردند چنانکه می بینی با آن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه نوشت که آن کس که وی را در یکشب از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بکویید که وی را از حبس خلاص دهد آن سخن بسیار بر من کران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم تا وی را از ان حال آکاه کنم لشکر اندادیدم و نکهبانان را در اضطراب پرسیدم که حال چیست کفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و وی را حبس کرده بودند دوش غایب شده است نمیدانیم که وی را زمین فرو برده است

یا و غار آسمان بر بوده اند واز انجمله آنست که چون مأمون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از مأمون
سی ماه خواهد بود و چون از فوت مأمون سی ماه گذشت وی را وفات رسید واز انجمله آنست که
شخصی گفته است که بر جواد رضه درآمدم و گفتم فلان صالحه دعا رسانیده است و از جامهای
شما طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که وی از آن مستغنی شده است من بیرون
آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن چیست ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین به سیزده
روز درگذشته است و مرده واز انجمله آنست که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب قصد سفری
داشتم بر جواد رضه درآمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر کنید
چون بیرون آمدیم صاحب من گفت من بیرون میروم که بار من بیرون رفته است من باستادم
و وی برفت دران وادی که فرود آمد سیل آمد دران غرق شد و ببرد ه

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم

وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و وی را ابو الحسن ثالث گفتندی و لقب وی
هادی و عسکری مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل ان اسمه ام الفضل
بنت المامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین
و وفات وی در زمان منتصر بوده در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه آخر ماه
جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین و قبر وی هم در سرای وی است که در سر من رای داشت
و قیل ان مشهد علی الهادی بقم و لیس بصحیح و انما الصحیح انه مشهد فاطمه بنت موسی بن جعفر بن
محمد رضی الله عنهم انه قال من زارها دخل الجنة واز جمله فضایل وی رضه که روزی به یکی

از دیههای که در نواحی سر من رای بود اعرابی وی را طلب کرد گفتند بفلان ده رفته است
در عقب وی برفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت از آنانم
که بولای جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم بر ذمه
است و غیر از تو کس نمیدانم که آنرا از گردن من بر دارد فرمود که خاطر خویش خوش دار
وی را فرمود که فرود آید و چون بامداد کرد اعرابی را گفت که با تو سخنی خواهم گفت می باید که
دران مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون
آنکه اعرابی را مبلغ کذا زیاده از دین وی در ذمه وی دین است و فرمود که این خط را
بستان چون من بسر من رای مراجعت نمایم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته
باشم طلب دین خود کن و با من سخن درشت بگوی البته درین امر مخالفت ننمای
اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت چون هادی رضه بسر من رای باز آمد جمعی کثیر از اصحاب
خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمدند اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچه
هادی رضه با وی وصیت کرده بود مطالبه نمود هادی رضه با وی نرم نرم سخن میگفت
و اعتذار می نمود و وعده وفا و ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار
درم پیش وی ببرند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که
این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیاد آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار
اعرابی گفت یا بن رسول الله والله که آنچه امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود ولکن الله اعلم
حیث یجعل رسالته واز جمله کرامات وی است که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطبا

از معالجت آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل
شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بهادی فرستد هم روزی فتح بن خاقان که از مقربان
متوکل بود گفت کسی پیش هادی هم باید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این نفع
رساند کسی پیش وی فرستادند هادی هم فرمود که فلان چیز را بر آنجا نهید که نفع
خواهد کردن باذن الله تعالی چون آن چیز بمجلس متوکل رسید بعضی از حاضران
استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه کردن را زیان نیست آن چیز را
بر خراج نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل بمادرش رسید
هزار دینار در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و به هادی هم فرستاد و متوکل تمام شفا یافت
چون این واقعه روزی چند بر آمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانهای هادی
مال بسیار و سلاح ها شمارست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که در نیم شب
بخانه وی در آیی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و وی را بیاری سعید حاجب گفته است
که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدر بچه سرای وی فرود آمدم
تاریک بود ندانستم که کجا باید رفت ناگاه از درون سرای هادی هم آواز بر آمد که
ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چندان بر نیامد که شمع بیاوردند فرود آمدم
و پیش وی رفتم وی را یافتم جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر زیر
پای متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی بخانها در آمدم و از آنچه گفته
بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان بمهر بود

وکیسه

۱۷۱

وکیسه دیگر با آن وان نیز بمهر بود هادی هم فرمود که این مصلی نیز پیش تست به پیش
آنرا نیز بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه گرفتم و پیش متوکل بردم
صره را بمهر مادر خود بدید کیفیت آن استفسار کرد گفتند آنرا در وقتی که تو مریض بودی
نذر وی کرده بوده است متوکل فرمود که یک صره دیگر با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز
بوی فرستاد سعید حاجب گفته است آنها را پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی
بر من بسیار دشوار بود که بی اذن تو بخانه تو در آمدم و لیکن مأمور بودم فرمود که
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله آنست که چون متوکل وی را از مدینه
بعراق می طلبید و بسر من رای رسید وی را در منزلی فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک
می گفتند جایی ناخوش بود یکی از محبان که وی را صالح بن سعید نام بود بر وی در آمد
و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این قوم در همه امور اخفاء و اطفاء نور تو خواهند
که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی
پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای روان و قصرهای
فیها خیرات حسان و ولدان کأنها اللؤلؤ و المرجان ظاهر شد حیرت بر من غالب شد
فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این ها با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم و از جمله آنست که
شخصی گفته است که مرا فرزندی بود در راه از وی استدعای دعا کردم که آن فرزند پسر باشد
فرمود که چون متولد شود وی را محمد نام کن چون متولد شد پسر بود محمد نام کردم و از جمله آنست که
دیگری گفته است که مرا فرزندی بود در راه از وی التماس کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که

بسیار دختر باشد که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود واز آنجمله آنست که
شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد مرا آزار بسیار می رساند فرمود که دو ماه
دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند واز آنجمله آنست که متوکل را
خانه بود که در وی مرغان بسیار بود هرکس در آنجا درآمدی از اختلاف آوازهای ایشان
سخن نتوانستی شنید وکسی سخن وی هر وقت که هادی رض بآن خانه درآمدی همه مرغان
خاموش گشتندی وچون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی واز آنجمله آنست که مشعبدی
از هند پیش متوکل آمده بود وشعبدهای غریب می نمود روزی متوکل ویرا گفت اگر شعبده
پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانی چند سبک تنک
بر مایده نهید ومرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رض دست دراز کرد تا
نانی بردارد آن مشعبد عمل کرد که نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد
مجلسیان بخندیدند در مجلس مسندی بود وبران صورت شیر کشیده هادی رض اشارت
کرد بان صورت را که بگیر این را آن صورت شیری شد وبر جست وآن مشعبد را فرو برد
وباز بمسند آمد هرچند متوکل درخواست که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد وفرمود که
والله بعد ازین هرگز ویرا نه بینی دشمنان خدا را بر دوستان وی مسلط می گردانید پس
از مجلس بیرون آمد وآن مشعبد را بعد از آن هیچکس ندید واز آنجمله آنست که روزی در ولیمهٔ
بعض از اولاد خلفا بود وجمعی کثیر بتعظیم وتوقیر نشسته بودند در آن مجلس جوانی بود
نا ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد بسیار سخن میگفت ومی خندید هادی رض اشارت بوی کرد

وگفت

وگفت یا هذا تضحک ملأ فیک وتذهل عن ذکر الله وانت بعد ذلک بثلث من اهل
القبور آن جوان از آن بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند وبیرون آمدند
روز دیگر بیمار شد وروز سیم وفات کرد واز آنجمله آنست که روزی در ولیمهٔ اهل سامرا
نا ادبی در مجلس وی سخنهای بیهوده می گفت وحق تعظیم وی رعایت نمی کرد فرمود که
این شخص ازین طعام نخواهد خورد واز خانهٔ وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بر وی تلخ گرداند
چون طعام حاضر آوردند آن شخص دست بشست وخواست که از آن طعام تناول کند غلام وی
گریان وفریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است وبر شرف موت است زودتر خود را
بآنجا برسان باشد که ویرا زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست وبرفت

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم

وی امام یازدهم است وکنیت وی ابو محمد است ولقب وی زکیست وخالص وسراج
ووی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده سوسن نام وقیل وغیر ذلک
هادی رض او را حدیث نام نهاده وولادت وی بمدینه بود در سنه احدی وثلثین ومائتین
وقیل سنه اثنین وثلثین ومائتین وفات وی در سر من رای بود در سنه ستین ومائتین
وقبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما وویرا کرامات بسیار است وخوارق عادات بی شمار
واز آنجمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بغایت
تنگ شده بود پدرم مرا گفت که بیا تا پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رض زیرا که بجود وسماحت
ویرا وصف میکنند گفتم ویرا می شناسی گفت ویرا نمی شناسم وهرگز ندیده ام پس بقصد وی

در راه افتادیم پدر من را آه گفت بس حاجتمندیم بانکه مارا پانصد درم بود دویست
درهم را جامه سازیم و دویست درم را آرد بخریم وصد درهم را جامه سازم وصد درهم
را نفقه کنم وصد درهم را دراز گوشی بخرم وبجانب کوهستان روم چون بدر خانهٔ وی رسیدیم
نه انکه باکسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد وگفت علی ابن ابراهیم و پسر وی درون آیند
چون درآمدیم وسلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش ما
نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که بااین حال پیش تو بیایم چون از پیش وی
بیرون آمدیم غلام وی درعقب آمد وصرهٔ به پدر من داد وگفت درینجا پانصد درم است
دویست درهم از برای کسوه و دویست درهم بهای آرد وصد درهم برای نفقه وصرهٔ
دیگر بمن داد وگفت این سیصد درهم است صد درهم از برای کسوه وصد درهم برای نفقه
وصد درم بهای دراز گوش اما نمی باید که بکوهستان بروی وبفلان جای روی تا آن جای
که اشارت کرده رفتم وکدخدا شدم درهمان روز مراد و هزار دینار رسید **وازانجمله آنست که**
دیگری گفته است که پدر من بیطار بود وچارپایان زکی را او بیطاری میکرد مستعین را بغلهٔ
بود که هیچکس از رایضان وی را رام نمی توانست ساخت وزین ولگام نتوانست کرد تا بسوار
خود چه رسد یکی از ندمای مستعین را گفت چرا نمیگویی حسن علی رضا را ام حاضر کنند تا وی
این بغله را سواری کند ورام کرداند یا این بغله وی را بکشد مستعین وی را طلبید چون پدر ما
وی درآمد آن بغله را درصحن سرای داشتند پس وی رفت ودست بر کفل وی مالید عرق از وی
روان شد ورام بیستاد بعد از آن پیش مستعین رفت مستعین وظیفهٔ تعظیم وتوقیر بجای آورد

و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت این استر را لگام کن ابومحمد پدر مرا گفت ای فلان
استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابومحمد طیلسان بنهاد و برخاست
وآنرا لگام کرد وباز آمد وبجای خود بنشست باز مستعین گفت که وی را زین کن ابومحمد
به پدر من اشارت کرد ای فلان این بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر برخاست
وآن بغله را زین کرد وبجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد
و در صحن سرای هموار وی را براند نه آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که
چون یافتی این بغله را فرمود که ازین بغله خوبتر بغلهٔ ندیدهام مستعین آنرا بپیشکش زکی کرد ابومحمد
پدر مرا گفت آنرا بگیر و ببر آنرا بگرفت وبی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد **وازانجمله آنست که**
دیگری گفت که پیش زکی بوده ام از فقر شکایت کردم تازیانهٔ بدست داشت زمین را با آن بکاوید
وسبیکهٔ زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد **وازانجمله آنست که** دیگری گفته است که
در زندان بودم گفتم که از تنگی زندان وگرانی قید بزکی بهم شکایتی نوشتم ومی خواستم
از تنگدستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتم ونوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین
را درخانهٔ خود خواهی گذارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون آوردند ونماز را در خانه خود
گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمد وبرای من صد دینار آورد وهمراه آن کتابی و در آنجا
نوشته که هر وقت که ترا حاجت باشد آنرا طلب کن وشرم مدار آنچه طلب کنی بآن خواهی
رسید انشاءالله تعالی **وازانجمله آنست که** دیگری گفته است که بوی رقعهٔ نوشتم و در آنجا از وی مسئله
پرسیده ام ومی خواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم ونوشتم وی بمن نوشت که

جواب مسئله تو اینست و می خواستی که از حمای ربع سوال کنی و فراموش کردی این آیت را که
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ نقش کن و بر گردن محموم بند چنان کردم
آن محموم شفا یافت **و از آنجمله آنست که** دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی
در آمد با خود گفتم که این کیست زکی علیه السلام فرمود که این پسر ام غانم است صاحب سنگ پاره که آبای
من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند و مهر بر آمده است پیش من نیز آمده است تا من
نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بیار سنگ پاره را بیرون
آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش نداشت مهر بر آمد و گویا که
حالا می خوانم آن نقش را که حسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون رفت از وی پرسیدم که
تو هرگز وی را دیده گفت نه والله که دیر گاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی
آمد که من هرگز وی را ندیده بودم گفت برخیز و در آی پس در آمدم **و از آنجمله آنست که** دیگری گفته است که
بوی کتابتی کردم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود در خواستم که وی را
دعای خیر کند و فرزند وی را نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است علیه السلام
و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود عظم الله اجرک
و اخلف علیک خاتون من فرزندی زاد مرده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم

وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیه بالحجه والقائم
والمهدی والمنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما و انهم یزعمون انه

یدخل السرداب الذی بسر من رای و امه تنظر الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنه خمس و ستین و مائتین
و قیل فی سنه ست و ستین و مائتین و هو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم **و** مادر وی ام ولد
بوده است صیقل نام و قیل سوسن و قیل نرجس و قیل غیر ذلک **و** ولادت وی در سر من رای
بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و قیل لیله النصف من شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین **حکیمه** عمه ابو محمد زکی علیه السلام گفته است که روزی پیش ابو محمد علیه السلام در آمدم فرمود که
ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم ای فرزند این فرزند از که خواهد
بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس مثل مادر موسی است علیه السلام که حمل وی ظاهر نشد الا در وقت
ولادت ظاهر خواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب به نیمه رسید برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس
نیز تهجد گزارد و بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد
ابو محمد علیه السلام از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن تا آن خانه در آی که نرجس است غایب باز گشتم وی را
در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده وی را بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیه
الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز خواند بعد از آن
دیدم که خانه روشن شد نظر کردم دیدم که فرزندی بر زمین آمده بود و بسجود افتاده وی را بر گرفتم
ابو محمد زکی علیه السلام از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را در کنار
گرفت و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
وَنُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ
بعد از آن دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد علیه السلام یکی از آن مرغان را پیش خود خواند

وگفت خذه فاحفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه
پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل بود و دیگران ملائکه
رحمتند بعد از آن فرمود که با عمه ویرا با مادر وی باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم
ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش مادر وی بردم چون متولد شد ناف
بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا وهم ازوی روایت کرده اند که گفته است که چون متولد شد بدو
زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین
وهم از دیگری آرند که گفته است که بر ابو محمد زکی رضی الله عنه رفتم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام
بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد و بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده
بود در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی فرزند خود را
بتو ننمودمی نام این بنام رسول خداست صلعم و کنیت این کنیت وی وهو الذی یملا
الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما وهم از دیگری آرند که گفته است که روزی بر ابو محمد رضی الله عنه
در آمدم بر دست راست وی خانه بود پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر
بعد از تو که خواهد بود فرمود که پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه
نشست در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخسارهٔ راست وی خالی و گیسوان گذاشته ابو محمد رضی الله عنه
فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد ویرا گفت یا بنی
ادخل الی الوقت المعلوم آن خانه در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز

وبه پس درین خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم وهم از دیگری آرند که گفته است
معتضد مرا طلبید با دو کس دیگر گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است
زود بروید و خانهٔ ویرا فرو گیرید و هر که در خانهٔ وی به بینید سر ویرا بمن آرید رفتیم و در سرای
وی در آمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده
بودند در آنجا پردهٔ دیدیم فرو گذاشته بود پرده را برداشتیم سردابی دیدیم در آنجا در آمدیم
دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی بر خوبترین صورتی بر بالای
آب و حصیر در نماز ایستاده با هیچ التفات نکرد یکی از من دو نفر که با من بودند سبقت
گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب می کرد تا آن زمان که من دست وی
گرفتم و خلاص کردانیدم بعد از آن نفر دیگر خواست که پیش رود ویرا نیز همان حال پیش آمد
و ویرا نیز خلاص کردم من حیران بماندم گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر می خواهم که
من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم هیچ التفات
نکرد باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا
بفرمایم که شما را گردن بزنند و چون بعضی از احوال وی را دانستی بدانکه شیعهٔ امامیه
ویرا دو غیبت ثابت میکنند یک غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت
ویست تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی درازتر و آن زمان انقطاع
سفارتست تا آن زمان که خدای تعالی ظهور ویرا مقدر ساخته است و در غیبت قصری ویرا
سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که حاجات

وسوالات ایشان بوی رفع میکرده اند و جواب آن می آورده اند وان سفارت بر شخص
علی بن محمد نام ختم شد است وفات وی در سنه ست وعشرین وثلثمایه بوده است واز وی
آورده اند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی بیرون آورده که مهدی ابن الحسن العسکری نوشته است
ونسخه اش اینست • بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک وبین ستة ایام واجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد
وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول
الامد وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا
فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم • چون ششم روز شد فوت شد و هیچکس وصیت سفارت نکرد
بعد از آن وقت غیبت طولی درآمد الی ماشاء الله تعالی واین طایفه را در مدت غیبت قصری
از وی حکایات بسیارست **واز انجمله آنست که** یکی از اهالی نواحی حله و بغداد که اسمعیل نام داشت
ریشی برآورده که اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند وگفتند که علاج آن جز قطع آن
ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که عرق الاکحل که از قطع آن حوی منقطع میگردد نتوان زیست
اسمعیل گفته است که چون از اطبا مایوس شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از زیارت
ائمه رضی الله عنهم بسرداب درآمدم واز خدای تعالی استعانت جستم واز ائمه استمداد نمودم و بعضی
از شب قیام کردم وچند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم وجامه پاک پوشیدم
وبمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست

داشت ویکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر از شرفای مشهد اند چون رسیدند
سلام کردم جواب دادند آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار بایستاد وان دو دیگر بر طرف
یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا فرمود که پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که
پیش آی که ریش ترا به بینم رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد و بسیار درد کرد
آن نیزه دار مرا گفت اَفْلَحْتَ یا اسماعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم
افلحنا وافلحتم ان شاء الله تعالی آن نیزه دار گفت این امامست پیش دویدم و ویرا در بر کشیدم
وزانوی ویرا ببوسیدم پس روان شد من هم روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم هرگز
از تو جدا نخواهم شد باز دیگر گفت باز گرد که مصلحت آنست که بازگردی همان جواب گفتم صاحب
نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو بار ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بایستادم
چون مقداری برفت روی باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که
از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظرم غایب شد بعد از آن بمشهد رسیدم و از احوال
آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفای این نواحی بوده اند گفتم امام بود پرسیدند که امام صاحب
نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری بیفشرد
وآن بر ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم در شک
افتادم که شاید بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام
کردند و پیراهن مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت مردم خلاص کردند
چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید

باز گفتم گفت ویرا هزار دینار بدهید گفتم نمیگیرم زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی
چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگفتم انتهی ما اورده. وفی جامع
الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها عن ابن مسعود رض ان رسول الله صلعم قال لو لم
یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل
بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا.
وفی اخری. لا ینقضی الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی اخرجه
ابو داود بمعناه. وفی جامع الاصول ایضا عن ابی اسحق رضی الله عنه قال قال علی رض ونظر
الی ابنه الحسن رض فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلعم یشبهه فی الخُلق ولا یشبهه
فی الخَلق ثم ذکر قصة ملأ الارض عدلا اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة. وقال صاحب
الفتوحات المکیة فیه ذکر المهدی وانه یکون مع ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله الکاملین
اعلم ایدک الله تعالی وایانا ان لله تعالی خلیفة یخرج وقد امتلأت الارض جورا وظلما
فیملأها قسطا وعدلا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی الیوم حتی یلی
ذلک الخلیفة من عترة رسول الله صلعم من ولد فاطمة رضی الله عنها یواطی اسمه اسم رسول الله یشبه
فی الخلق بفتح الخاء وینزل فی الخلق بضمها لانه لا یکون احد مثل رسول الله صلعم فی خلقه والله
یقول فیه انک لعلی خلق عظیم ثم قال شایعه العارفون بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود وکشف
وتعریف الهی رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه هم الوزراء یحملون اثقال المملکة ویعینونه
علی ما قلده الله تعالی ثم قال وان الله تعالی یستوزر له طایفة خباهم فی مکنون غیبه اطلعهم

سبحانه

سبحانه کشفا وشهودا علی الحقایق وما هو امر الله علیه فی عباده فیشاورهم یفصل ما یفصل
هم العارفون الذین عرفوا ما ثمه واما هو فی نفسه یعرف من الله تعالی قدر ما یحتاج الیه مرتبته ومنزلته
لانه خلیفة مسدد یفهم منطق الحیوان یسری عدله فی الانس والجان. قال الشیخ علاء الدین
والدولة العمری محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال واقطابهم قد وصل الی الرتبة القطبیة
محمد بن الحسن العسکری لقبه وعلی آبائه الکرام ایمة اهل بیت الطاهرة وهو اذا اختفی فی دایرة الابدال
وترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان صار سید الافراد وکان القطب علی بن الحسین البغدادی
فلما جاد بنفسه ودفن فی شونیزیة صلی علیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما وجلس مجلسه
وبقی فی الرتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالی بروح وریحان وقام مقامه عثمان
بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه ودفن فی مدینة رسول الله صلعم
فلما جاد الجوینی بنفسه جلس المهدی کوچک من ابناء عبد الرحمن بن عوف رض مجلسه وکان توفی
فی العجم وصلی علیه وقبورهم لا صفة بالارض غیر مشرفة لا ابنیة لا یعرفها غیرهم وهم یزورونها
کل سنة. و چون حضرت حق سبحانه وتعالی توفیق اتمام بیان احوال واقوال وکرامات
وخوارق عادات ایمه اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضی از
صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود و می باید که فضیلت و کمال و ولایت و کرامت
اهل بیت را منحصر درین دوازده ندانند واگرچه ایشان بمزید فضیلت و کمال اختصاص
اشتهار یافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل بیت بسیار بوده اند چه در طبقات
ایمه مذکوره است وچه در متاخران ایشان وبعضی از متاخران ایشان در کتاب نفحات الانس

در طبقات صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سید عبد القادر گیلانی
و غیرهما قدس الله ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه **سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنه**
وی از عشرهٔ مبشره است که رسول صلعم ایشان را بآنکه اهل بهشتند بشارت داده است
آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب رسول صلعم آمد و از سعید بن زید رضه شکایت کرد که زمین
مرا گرفته است و در آنجا بنایی ساخته است ویرا بگوی که زمین مرا بگذارد و اگر نه از دست
وی در مسجد رسول صلعم فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضه
فرمود که سمعت رسول الله صلعم یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حق یطوقه الله یوم القیمة
من سبع ارضین گو آن زن را بیا و آنچه میگوید که حق وی است بگیر بعد از آن گفت اللهم
ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها وتجعل میتتها فیها آن خبر را بدان زن رسانیدند
آمد و بنای سعید را همه خراب کرد و برای خود عمارتی کرد چندان بر نیامد که کور شد چون شب
برخاستی کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی و هر جا که خواستی بردی یکشب
کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد در چاه افتاد ما دله ویرا یافتند در چاه مرده
عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما انس رضه گفته که عباد بن بشر انصاری
و اسید بن حضیر رضی الله عنهما پیش رسول صلعم بودند در شبی که سخت تاریک بود چون
هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنایی آن میرفتند
چون از یکدیگر جدا شدند عصای آن دیگر نیز روشن شد و هر یکی در روشنایی عصای خود برفتند
عمار بن یاسر رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضه گفته است که در سفری بودیم رسول صلعم عمار بن یاسر را

بآب

بآب فرستاد شیطان بصورت بندهٔ سیاه میان آب و میان عمار حایل شد عمار ویرا
بگرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من ترا بگذارم که آب برداری ویرا بگذاشت دیگر
بار پیش آب حایل شد عمار ویرا بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا من ترا بگذارم تا سه نوبت
بعد از آن بوعدهٔ خود وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود رسول صلعم فرمود که
شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان آب و عمار حایل شد و خدای تعالی عمار را ظفر داد
امیر المؤمنین علی رضه گوید که عمار را گفتم رسول صلعم چنین و چنین گفت گفت والله که اگر من میدانستم
که وی شیطان است ویرا میکشتم ولیکن قصد کردم که بینی ویرا بدندان بگزم از بینی وی بوی ناخوش آمد
علاء بن الحضرمی رضی الله عنه وی از مهاجرین است عامل رسول الله صلعم بر بحرین ابو هریره رضه
گفته است که از علاء بن الحضرمی رضه سه چیز مشاهده کردم که از هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی
و نه پس از وی هر یکی از آن دیگری عجبتر است یکی آنکه بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای
تعالی بگویید و بدریا در آیید نام خدای تعالی گفتیم و بدریا در آمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را
تر نکرد مگر کفهای شتران ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما
غلبه کرد و آب نداشتیم ویرا آگاه کردیم دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد ابری بر آمد
و چندان بارید که همه سیراب شدیم و آب بر داشتیم و برفتیم و سیم آنکه چون وفات
یافت بروی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد آمد که بندهای کفن ویرا
نگشادیم خشتها را بر داشتیم ویرا در لحد نیافتیم و آورده اند که در بصره سنگ ریزها در گوش
کسی رفت و بصماخ وی رسید چنانکه خوابش و قرارش ازوی ببرد و همه اطبا از معالجهٔ وی

عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رض رفت و حال را بگفت گفت اگر ترا چیزی نمی‌رساند
دعاء علاء بن الحضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان بآن دعا کرد آن شخص گفت که آن دعا کدامست
رحمک الله فرمود که • یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم • راوی گوید که چون آن شخص آن دعا را
خواند آن سنگ‌ریزه از گوش وی آوازکنان بیرون آمد و سخت بر دیوار زد خرد شد

ابو امامه باهلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول الله صلعم که در شام [illegible] بود واز
وی آرند که گفته است رسول صلعم مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنم از من قبول
نکردند تشنه شدم از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا همچنین تشنه میگذاریم تا از تشنگی
هلاک شوی عبایی داشتم در سر کشیدم و در آفتاب گرم بخفتم و در خواب دیدم که آینده آمد در دست
وی قدحی از آبگینه که هرگز مردم قدحی خوبتر از آن ندیده اند و در آن قدح شربتی که هرگز از آن
شربت لذیذتر نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم
والله که از آن وقت باز که آن شربت آشامیده ام تشنه نشده ام و هم ازوی آرند که کسی که
وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار و درهم و هرچه
از خوردنیها بدست وی می‌افتاد ذخیره می‌کرد و چون سایل می‌آمد بوی میداد روزی در خانهٔ وی
هیچ نبود مگر سه دینار سایلی آمد یک دینار بوی داد دیگری آمد یک دینار دیگر بوی داد دیگری آمد
دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر فراش بخسبید من در خانه
بروی به بستم چون بانگ نماز پیشین گفتند ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت
چیزی قرض کردم و از برای وی شام مهیا ساختم و چراغ روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک

سراس

بفراش وی شدم تا آنرا برگیرم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینارها
تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود آنرا بهمانجا بگذاشتم چون از نماز خفتن بازگشت
و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی گفت و در روی من تبسم کرد و چون طعام خورد گفتم
خدای تعالی ترا بیامرزد که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم گفت ویحک این چیست
گفتم مرا باین علم نیست آنرا یافتم همچنین که می‌بینی فزع وی زیاده شد

خالد بن الولید رضی الله عنه

ابو بکر رض گفته است که پیش رسول صلعم ذکر خالد بن الولید میرفت رسول صلعم فرمود که
سَیْفٌ مِنْ سُیُوفِ اللّٰهِ سَلَّهُ اللّٰهُ عَلَی الْکُفَّار و ازوی آرند که چون ابو بکر رض ویرا در وقت
خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم
هدیه مقداری زهر که اثر آن در یک ساعت ظاهر میشود با وی همراه کردند عبد المسیح آن زهر را
پیش وی آورد ازو پرسید که آن چه چیزست گفت سمّ ساعة خالد رض آنرا بر کف دست خود
گفت • بسم الله وبالله ورب الارض ورب السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء • پس آنرا
بیاشامید عبد المسیح بقوم خود بازگشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر یک ساعته
را خورد و هیچ ضرر نیافت این کاریست که ایشان را آمده است **و هم** ازوی آرند که روزی
در لشکر خود میگشت لشکری را دید که خیک شراب همراه داشت پرسید که این چه چیزست
جواب داد که سرکه خالد بن الولید گفت سه بار اللهم اجعله خلاً چون آن خیک را پیش
اصحاب رسانیدند سرکه بود گفتند ویحک این چه چیزست که آورده گفت والله که
من خمر آورده بودم امیر شما در راه دیدم گفتم این سرکه است وی دعا کرد که خدای تعالی آنرا سرکه گردان

دعای وی اجابت شد **عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما** وی بزرگترین
فرزندان عمر بوده است در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود با پدر خود بمدینه هجرت
کرد و وفات وی در مکه بود در وقت رمی احجار مردم ازدحام کردند چیزی بر میان دو انگشت پای
وی آمد جراحت شد و ورم کرد و بران بمرد و کان ذلک سنة اربع وسبعین وقیل سنة ثلث وسبعین
وهو ابن اربع وثمانین سنة از وی آرند که در سفری بود دید که جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست
گفتند اینجا شیریست که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت
و بدست خود ویرا بزد و بروایتی سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلعم
یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه ولو ان ابن آدم لم یخف الا الله لم یسلط غیره علیه
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما ولادت وی در شعب بوده وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور
بوده اند و ذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی که رسول صلعم وفات یافت وی سیزده ساله بوده
و وی گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلعم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا
حکمت دهد توفی رحمه الله بالطایف سنة ثمان وستین وهو ابن احدی وسبعین میمون بن مهران گوید که
در طایف در جنازهٔ ابن عباس رحمه الله حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند مرغی سفید بیامد و در
کفن وی درآمد هر چند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر ویرا بینباشتند
آوازی شنیدند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی **وهم** از وی آرند که روزی بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میل
بوی بازیافت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت ان یکون علی نقمة فاقبضه الیک

چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت برادرزادهٔ داشت که ویرا می برد و در پیش استوانه
روی بقبله می نشاند و میرفت و با کودکان بازی میکرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش آمدی
آن کودک را تنبیه کردی یکروز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت ببازی مشغول
بود نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وخشیت ان یکون علی فتنة
فسألتک فقبضته وقد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد و بمنزل خود بازگشت
راوی گوید که من ویرا دیدم هم بینا و هم نابینا **عمران بن حصین رضی الله عنه**
وفات وی در بصره بوده است سنة ثلث وخمسین ابن سیرین رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب
رسول صلعم هیچ کس نبود که بر عمران حصین مقدم بود باشد سی سال شکم وی درد
میکرد هر چند ویرا گفتند داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر حیات دو سال بوفات وی مانده داغ
کرد یکی از ملائکه بروی سلام میکرد چون داغ کرد ترک سلام کرد چون آن داغ نیک شد و اثر
آتش برفت گفت آنکس که بر من سلام میکرد عود کرد و دیگر سلام میکند **حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه**
از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول صلعم در شبی که بسیار تاریک بود شترها برمیدند و متاعهای
ایشان بیفتاد انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از آن شترها افتاده
بود یافتند و بر اشتران بار کردند **سلمان فارسی رضی الله عنه** وی از اصفهان بوده
کنیت وی ابوعبدالله است امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ویرا والی مداین ساخت و در خلافت عثمان رضی الله عنه
در مداین وفات کرد و قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیهما السلام
وعاش مائتین وخمسین سنة و قال اکثر از انس مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت رسول صلعم گفت السباق اربعة

انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفارس و بلال سابق الحبشه
و رسول صلعم در روز خندق در وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت از وی آرند که
چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت مقداری مشک داشتی چه کردی آن در آب کن
و برهم زن و آن آب را در نواحی سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن
خاتون وی گفته است که چون آنچه فرموده بود کردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که السلام
علیکم یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون درآمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است
و بر روی فراش چنان خفته است که گویا در خواب است سعید بن مسیب از عبدالله سلام رضی الله عنه
روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت که ای برادر من هر کدام که از ما پیشتر
وفات کند می باید که خود را در خواب فرا آن دیگر نماید من گفتم این می تواند بود مر او را اختیار آن است
که خود را در خواب فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بندهٔ مؤمن سرگذار است هر کجا که می خواهد
از زمین میرود و روح کافر در سجین است محبوس بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان
روز قیلوله کرده بودم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته من گفتم و علیکم السلام و رحمة الله یا ابا عبدالله کیف وجدت منزلک قال خیرا
و علیک بالتوکل نعم الشیء التوکل قاله ثلث مرات

طفیل بن عمرو الدوسی رضی الله عنه

از وی آرند که گفته است بعد از بعثت رسول صلعم بمکه رفتم بعضی از مردان قریش پیش من آمدند
و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمدی و این مرد یعنی محمد صلعم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را
متفرق ساخته و کار ما را از انتظام انداخته و وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا میسازد

و زن

و زن را از شوهر دور می اندازد می ترسم که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز
برسد زنهار که با وی سخن نگویی و گوش سخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزم کردم که
با وی قطعا سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که بمسجد حرام میرفتم گوش خود را از پنبه
استوار میکردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام درآمدم دیدم که رسول صلعم نزدیک خانه
نماز میگذارد نزدیک وی بایستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنودم
بسیار خوب و نیکو با خود گفتم مردی شاعر و زیرکم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم
پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه ویرا بگذارم چون بخانهٔ خود باز گشت در عقب وی
برفتم و بر وی درآمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش
خود را به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری بمن
عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند والله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده
بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله در میان قوم خود مطاع و فرمان
روایم می خواهم که بقوم خود باز گردم و ایشانرا باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی
و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عونی و مددی باشد رسول صلعم فرمود که اللهم
اجعل له آیة پس سوی قوم خود باز گشتم چون بایشان رسیدم میان دو چشم من نوری
پیدا آمد همچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت در غیر روی من ظاهر کن که میترسم که
قوم من گویند که این تغییریست که در صورت وی از جهت مفارقت دین ما پیدا شده است آن نور
بسر تازیانهٔ من منتقل شد و چون قندیل آویخته می درخشید چندانکه در میان ایشان بودم

اندکی از ایشان پیش من ایمان نیاوردند نزد رسول صلعم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس
دعا کن که زنا در میان ایشان بسیار شده رسول صلعم فرمود که اللهم اهد دوساً
پس مرا گفت بقوم خود باز گرد و ایشان را باسلام خوان برفتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را
باسلام می خواندم تا رسول صلعم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد
در غزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلعم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا
فرستاد بذی الکفین که صنمی بود تا ویرا بسوختم و بسوی رسول صلعم آمدم و تا روز
وفات وی با وی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول صلعم عرب مرتد شدند
با جماعتی مسلمانان بجانب یمامه متوجه شد با اصحاب خود گفت که در خواب چنان دیدم که
سر مرا تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون پرید و زنی مرا بفرج خود در کشید
و پسر من بسیار مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود گفت تعبیر کردم آن تراشیدن
سر اینست که سر خواهم نهاد و مرغ که از دهان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد
و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا در آنجا پنهان خواهند
کرد و اما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار جهد کند که چون من بشهادت برسد لکن
ویرا اینجا میسر نشود و طفیل رضی یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار
رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر رضی عام الیرموک شهید شد سفینه رضی الله عنه
مولی رسول الله صلعم وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرده است بشرط آنکه مادام
که رسول صلعم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم والله که اگر تو این شرط نکنی تا زنده ام

در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی ده سال خدمت کرد از وی آرند که
پرسیدند که نام تو چیست گفت نام خود نمیگویم مرا رسول صلعم سفینه نام نهاده است
پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلعم با اصحاب بیرون آمدند
متاعهای ایشان گرانی کرد فرمود که کسای خود را بگستر بگستردم متاعهای همه را در آنجا نهاد
پس مرا گفت بردار که تو سفینهٔ اگر آن بار کردندی بر من و بار شتری و بار شتری و تا شتر
و همچنین تا هفت بار شتر دیگر بر من گران نیامدی و از وی آرند که گوید روزی در کشتی نشستم
کشتی بشکست و من بر تخته پارهٔ ماندم موج مرا به بیشهٔ انداخت که در آنجا شیری بود
گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولی رسول صلعم سر خود را بر زمین تواضع فرود آورد
و پهلوی خود را بر من میزد و مرا براه دلالت میکرد چون براه رسیدم نرم نرم آوازی میکرد
می دانستم که مرا وداع میکند حسان بن ثابت رضی الله عنه از وی آرند که
چون جبلهٔ غسانی مرتد شده بود و بقیصر روم پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول
امیر المومنین عمر رضی هدیه فرستاد امیر المومنین عمر رضی حسان را طلبید چون حسان رضی
بدر خانهٔ امیر المومنین عمر رضی رسید بیستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بدرستی که بوی
عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المومنین عمر رضی گفت آری ای حسان جبلهٔ
غسانی برای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که والله هرگز فراموش نمیکنم
آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استنشاق کرد تا آنکه ویرا از آن خبری بوده
باشد عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه از وی آرند که چون اسلام آورد از رسول صلعم درخواست کرده که

وابقوم من فوت شاید که خدای تعالی بسبب من ایشانرا بدولت ایمان مشرف کرداند چنانکه مرا
بسبب تو باین دولت مشرف کردانید چون بقوم خود رسید اجابت کردند جز یک کسی که گفت
یا عمرو بن مرة امر الله عیشک که ما را میفرمایی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران
خود ورزیم و در مذمت عمر بیتی چند گفت عمرو ثم گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشه
آن شخص نمرد تا لبت دهان وی نریخت و چنان نشد که طعم طعام در نمی یافت و دو چشم وی
کور شد و زبان وی گنگ گشت اهبان رضی الله عنه در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جامه
کفن کنند ویرا در دو جامه و قمیص کفن کردند چون بامداد شد دیدند که آن قمیص را بالای آن چوب است که
جامها بر آن می اندازند در تردد افتادند که این همان قمیص است یا نه بخیاطی که آنرا دوخته بود نمودند
گفت والله که این همان قمیص است که ویرا با آن کفن کردند ابو قرصافه رضی الله عنه رسول صلعم
ویرا گلیم پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت میخواست
اثر آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و پسر وی در قرصافه در روم هرگاه که گفتی الصلاة
الصلاة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتندی ویحک
کرا جواب میدهی قرصافه گفتی پدرم خود را برب الکعبه سوگند که مرا از برای نماز بیدار میکند
و وی گفته است که از رسول صلعم شنیدم که میگفت هر که شب به بستر خود آید پس سورة تبارک
بخواند بعد از آن چهار بار بگوید اللهم رب الحلال والحرام و رب البلد الحرام و رب المشعر
الحرام بحق کل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی تحیة و سلاما خدای تعالی بر انگیزاند
دو فرشته را تا پیش محمد روند صلعم و آنرا با وی بگویند محمد صلعم گوید و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و برکاته

انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت وی ابا حمزه است و وی ده سال خدمت
پیغمبر کرد صلعم چون رسول صلعم بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخر کسی است به بصره وفات
کرد از اصحاب رسول صلعم محمد بن سیرین گفته است ویرا من غسل کردم و رسول صلعم ویرا دعا
کرده بکثرت مال و ولد و طول حیات و مغفرت وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال
دو بار بر میدهند و از صلب من صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات
نام نهاده اند و آن چهارم را که مغفرت است امیدواری باشم و روی انه عمر مائة السنة و قیل
انه مات ابن مائة و ثلث سنین و قیل سبع سنین و از وی ارند که بزرگری وی آمد و گفت یا ابا حمزه
زمینهای تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد ابر باران پیدا شد و زمین وی
پر شد و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را فرستاد که ببیند که باران تا بکجا رسیده است
خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است ثابت بن قیس رضی الله عنه وی گفته است که
در سریه بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسب یکی از
صحابه ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد بشکست چنانکه گویی دانهای خرما بود
پس ما خواستیم که ویرا بر چهار پای دیگر بار کنیم تن با آن در نداد و گفت مرا میکشید ویرا بگذاشتیم
و ما یکشب و یک روز برفتیم ناگاه از عقب ما رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردیم
بر پای وی هیچ اثر نبود پنداشتی که سالی بر آن گذشته است گفت آینده آمد بر اسب سفید
سوار دست بر ران من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم جراحت من روی بر آورده و نیک شد تمیم الداری رضی الله عنه

وی وقتی که رسول صلعم از تبوک باز گشته بود با جماعتی دار پیش آمد و اسلام آورد و از وی آورده‌اند که
در مدینه در حره آتشی پیدا آمد در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رض امیر پیش تمیم داری
آمد و گفت برخیز سوی این آتش رویم تمیم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و چیستم عمر رض چندان
مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان
روان شدم تمیم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را میراند تا آن زمان که آن آتش
بدر غاره در آمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد عمر رض میگفت • لیس من رای کمن لم یر **زید بن خارجه رضی الله عنه**
نعمان بن بشیر رض گوید که زید بن خارجه رض تن درست ترین مردمان بود در مدینه ناگاه درد در گلوی وی
پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد وی را بخوابانیدیم و بُرد یا کساء بروی پوشیدیم چون بمسجد
رفتیم و نماز گذاردیم خبر آوردند که برخیز که زید بن خارجه بعد از وفات سخن میگوید بتعجیل پیش وی
رفتیم جمعی از انصار پیش از ما حاضر شده بودند چون بنشستیم شنیدیم که میگفت یا بزبان او میگفتند
امیر المؤمنین اَجْلَدِ قوم بود باک نمیداشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع میکرد
از آنکه قوی مر ضعیف را بخورد بعد از آن بیان امیر المؤمنین عثمان کرد رض و از خلافات و فتنه‌هایی که
در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آن خبرها گفت چون خاموش شد
ما حاضران برسیدیم که پیش از آن که ما بیاییم چه گفته بود گفتند همین طریقه از احوال رسول صلعم و احوال
ابوبکر صدیق رض خبر داد **زایره کنیزک عمر بن الخطاب رضی الله عنه** گویند روزی بنزدیک
رسول صلعم در آمد بروی سلام گفت رسول صلعم آمد گفت یا زایره چرا بنزدیک من دیر می آیی
تو موفقه‌ای مرترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز بعجبی آمده‌ام گفت آن چیست

گفت بامداد بطلب هیزم میرفتم چون حزمه ببستم و بر سنگی نهادم تا برگیرم سواری دیدم
از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت سید را از من سلام گوی و بگوی که رضوان خازن
بهشت گفت که بشارت مر ترا که بهشت مر امتان تو بسه قسمت کرده‌اند که گروهی بی حساب به بهشت
در شوند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی شفاعت تو بخشند این بگفت و قصد
آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا دید که آن حزمه نمی توانستم
داشتن گفت یا زایره آن حزمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ این حزمه را با زایره
بخانه عمر بَبَر آن سنگ روان شد و حزمه هیزم مرا همی آورد تا بدر خانه عمر رض رسول صلعم
برخاست و با زایره بدر خانه عمر آمد اثر آمدن سنگ بدیدند رسول صلعم گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با آمرزش امت من بشارت نداد خدای
زنی را از امت من بدرجه مریم علیها السلام رسانید **امراة انصاریة رضی الله عنها**
انس بن مالک رض گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم و وی مادر داشت سال
خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی پوشیدیم و مادر وی را
گفتیم خدای تعالی ترا در این مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت
خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده‌ایم تا در هر سختی فریاد رس من
باشی بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله تعالی عنه
گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه را از روی خود برداشت
پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم • والله تعالی اعلم

رکن سابع

در ذکر شواهدی و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه ظاهر شده است
قصه ربیع بن خراش رضی الله عنه برادر ربیع بن خراش گفته است که ما چهار برادر
بودیم و ربیع از همه بیشتر نماز میگذارد و روزه میداشت در روزهای گرم وی وفات کرد
و روی ویرا بپوشیدیم و در گرد وی بنشستیم و کسی فرستادیم تا از بازار برای وی کفن
بخرند ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام
بعد از مردن سخن میگویی گفت لقیت ربی بعدکم لقیت ربا غیر غضبان واستقبلنی
بروح و ریحان واستبرق الا و ان ابا القاسم صلعم ینتظر الصلوة علی فتعجلوا بی ولا تؤخرونی
چون این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید فرمود که از رسول صلعم شنیدم که میگفت از امت
من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت از بهترین تابعین خواهد بود **و هم** از وی آرند که سوگند
خورده بود که هرگز نخندد مادام که نداند که بازگشت وی کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ
گویند که وی هرگز نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل
میکردیم همیشه بر روی سریر تبسم میکرد و از یکی از سلف آرند که گفت همسایهٔ داشتم
نصرانی وفات کرد در میان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست بنشست و گفت مسلمانان را
پیش من آواز دهید چون آنرا شنیدیم پیش وی رفتیم گفت اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در
مقابر مسلمانان دفن کردیم **ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی** وی هرگز سخن دنیا نگفتی

و چون شنیدی که کسی سخن دنیا گفتی از مجلس وی برخاستی روزی بمسجدی در آمد جمعی
دید که نشسته اند امیدوار شد که شاید بذکری و سخن خیری مشغول باشند پیش
ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین و چندین
سود آورده و دیگری گفت جهاز غلام خود ساخته ام و نعلان سفر وی فرستم ابو مسلم رحمه الله
در ایشان بنگریست و گفت میدانید که مثل من و شما چیست همچو کسیست که ویرا باران عظیم
گرفت ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و دری بزرگ بر آنجا نشانده با خود گفت بدین در آیم
چندان که باران باز ایستد چون درآمد آن خانه سقف نداشت من نیز پیش شما بنشستم
شاید که از شما ذکر خیری سر بر زند شما خود از اهل دنیا بوده اید از وی آرند که چون اسود
عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت تو گواهی میدهی که
من رسول خدایم گفت نی پس اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول خدایست گفت آری چند بار
این سخن را تکرار کرد و جواب همین شنید بفرمود که تا آتش عظیم برافروختند و ابو مسلم را
در آن آتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند ویرا دور کن و اگر نه اعتقاد
متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا بفرمود که از یمن کوچ کرد و بمدینه رفت و رسول صلعم
وفات کرده بود ابوبکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد و نماز گذارد امیر المومنین عمر ویرا دید
پیش وی رسید و پرسید از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب
ویرا در آتش انداخت گفت آن عبدالله بن ثوب است عمر گفت بهم سوگند بخدای کعبه بر تو که تو اویی
گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابوبکر رضی الله عنه برد و میان خود و ابوبکر بنشاند

وگفت الحمد لله لم یمتنی حتی ارانی فی الامة محمد صلعم من فعل به کما فعل بابراهیم خلیل الله ع م
وهم ازوی آرند که ویرا جاریه بود روزی ازوی پرسید که ای ابو مسلم چند گاهست که
زهر در طعام تو میکنم ونمی بینم که ترا ازان ضرری باشد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی
گفت من جاریه جوانم نه مرا میفروشی ونه نوازش خود نزدیک میگردانی ابو مسلم گفت
من هرگاه که میخواهم که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء الذی
لا یضر مع اسمه داء رب الارض ورب السماء وهم ازوی آرند که هرگاه که بقصد غزا بیرون رفتی
چون باب عظیم رسیدی که مثل آن گذشتن معهود نبودی با همراهان خود گفتی که بگذرید
باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدی وایشان در عقب وی ازان آب بگذشتندی
با مردمان گفتی هیچ از شما آب نبرده است هرچه برده است من ضامنم بگو [illegible] کسی بقصد
توبره در آب انداخت با وی گفت که توبره مرا آب برده است ابو مسلم ویرا گفت دنباله
من بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی آویخته است ومعهود که بدو وتوبره
خود را بگیر وهم ازوی آرند که درهمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سایلی بروی الحاح کرد
چندانچه رفت تا ازان سایل خلاص یابد آن سایل در مقابله وی ایستاد ودرهم را بوی داد
وتوبره که همراه داشت بکارخانه درودگران برد واز چوب ریزه که ازان ایشان
ریخته بود پر کرد وسر آنرا ببست وبخانه برد وپنهان از اهل خود بنهاد وبیرون آمد اهل وی
آن توبره را دیدند سر بگشادند دیدند که پر آرد سفید است خمیر کردند ونان بختند چون
مدتی برآمد ابو مسلم درآمد از اهل خود پرسان اهل وی آن نان طعامی که پخته بود پیش وی نهاد

بخورد چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت ازان آردی که آورده بودی
ابو مسلم بجمله هیچ نگفت وهم ازوی آرند که هرگاه که بمنزل خود درآمدی چون بمیان
سرا رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی وچون بخانه درآمدی تکبیر گفتی وی نیز
تکبیر گفتی وشرایط خدمت بجای آوردی وطعام پیش وی نهادی روزی زنی با اهل خانه
وی گفت که تو خاتون ابو مسلم خولانی اگر با معاویه سخن میگوید ویرا خادم میدهد
وچندان عطا که معاش شما بخیر گذرد چون شب شد ابو مسلم بخانه درآمد وتکبیر گفت
اهل وی موافقت نکرد وبطریق معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد دانست که ویرا کسی
بفساد آورده است گفت بار خدایا هرکه اهل مرا بفساد آورده است چشم ویرا نابینا
گردان آن زن در خانه خود نشسته وچراغ نهاده با حاضران گفت که چراغ مرد گفتند
نی گفت انا لله وانا الیه راجعون چشم من نابینا شد وچون دانست که بواسطه دعای
ابو مسلم شده است پیش وی آمد واظهار ندامت کرد وتوبه واستدعا میکرد تا آن
وقت که ابو مسلم دعا کرد که بار خدایا اگر راست میگوید چشم ویرا بینا گردان حق تعالی
چشم ویرا بینا گردانید وهم ازوی آرند که گاهی که آهوان بروی میگذشتند
کودکان ویرا گفتندی ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوانرا باز دارد تا ما بدست
بگیریم دعا کردی خدای تعالی ایشانرا از رفتن باز داشتی تا کودکان بدست بگرفتندی
عامر بن عبد قیس رحمه الله ازوی آرند که چون عطای خود بگرفتی در طرفی از ردای
خود کردی وهیچ یک از مساکین ازوی چیزی طلب نکردی مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی

آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندی همان بودی که اول بود هیچ کم و زیادتی نیامد
وهم ازوی آرند که روزی قوم ویرا مهمان کردند چون کوچ میکردند مشک ویرا پر شیر
کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر برای اشامیدنست وقتی که بوضو
حاجت افتد چون خواهم کرد بازگشت و آن قوم را گفت که شیر بستانید و آب پر کنید
چنان کردند هرگاه که میخواست وضو سازد آب بیرون می آمد و هرگاه که میخواست بخورد شیر
بیرون می آمد وازوی آرند که هر وقت که نماز بگذاردی شیطان بصورت ماری متمثل
شدی و به پیرهن وی در آمدی و از آستین وی بیرون آمدی و از آن هیچ متغیر
نشدی ویرا گفتند که چرا این مار را از خود دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم
میدارم که از غیروی بترسم والله که مرا آگاه نمیشوم آن وقت که به پیراهن من درون می آید
و بیرون می آید زران الحندی رحمه الله تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام
از روزنه خانه وی نانی فرود افتاد مانند آسیا سنگی زرارة بن اوفی رحمه الله تابعی
بصری بود روزی در مسجد امامت میکرد چون باین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور
بیفتاد و بمرد سعید بن مسیب رحمه الله تعالی ازوی آرند که یکی از امرا که والی مدینه
شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش
بدیدن وی آمدند آن والی روی بدیشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما
فرمود که وی در مسجد آرام گرفته است و صحبت امرا نمی ورزد گفت تو که علی بن حسین بن علی بن
ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من می آیند

وسعید بن مسیب نمی آید والله که گردن ویرا بخواهم زد دو سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما
میگوید بدین سبب مجلس ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتیم و قصه را
باز گفتیم اگر بعمره میروی دور نیست گفت مرا در عمره نیت صادق در خاطر نیفتاده است
گفتیم بعضی از برادران رو گفت با بن منادی که روزی پنج بار ندا میکند چکنم والله که
هرگز مرا اندانکند دیگر آنکه بوی خواهیم آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای دیگر
نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلسی که مرا در آن خوی داده است
نمیگذارم و بدانچه خوی داده است از طاعات و خیرات گفتیم ای برادر تو نمی ترسی گفت
چون پرسیدی خدای تعالی میداند که من از هیچ چیز از غیروی نمی ترسم لیکن اول آنچه
میگویم و واسطه آن و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر محمد است صلعم و از
خدای تعالی درخواستم که مرا برین والی فراموش گرداند مدتی آن والی در مدینه بود بعد از آنش
عزل کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی
ویرا می مالید غلام را گفت یکساعت باش زهی رسوایی و شرمندگی من از علی بن حسین
و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند خوردم که گردن سعید بن مسیب را
بزنم والله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعتی از ساعات شب و روز بیاد من نیامده است
غلام گفت آنچه خدای تعالی تو خواست بهتر از آنست که تو خود خواسته بودی وهم
ازوی آرند که گفته است در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند بسیاری
از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من که در مسجد رسول صلعم بودم هیچ کس نبود

هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه آواز بانگ نماز آمدی بر هاشمی و نماز گزاردی
اهل شام بمسجد درآمدندی و می گفتندی انظروا الی هذا الشیخ المجنون سعید بن جبیر رضی الله عنه
تابعی کوفی بود فقیه و عالم و فاضل بود حجاج بن یوسف وی را بکشت سنه خمس و تسعین
و هو ابن تسع و اربعین سنه از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با ده نفر بطلب سعید بن جبیر رضه
فرستاد و در اثناء طلب بصومعهٔ راهبی رسیدند وی را سراغ کردند نشان آن
داد چون بسروی رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود
تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد و گفتند حجاج ترا میطلبد حمد و ثنای
خدای تعالی گفت و درود بر رسول صلعم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعهٔ راهب
رسیدند راهب ایشانرا گفت باین دیر درآیید که شیر و ببر بگرد این دیر می آیند
سعید بن جبیر در نرفت گفتند مگر میخواهی که بگریزی گفت نمیگریزم اما پناه بخانهٔ مشرک
نخواهم آورد ایشان گفتند سباع ترا هلاک خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار من
با منست ایشانرا از من دور خواهد کرد و ایشانرا پاسبان من خواهد ساخت
تا مرا نگاه دارند راهب گفت از وی عهد و پیمان بستانید سعید گفت با خدای بزرگوار
عهد کردم که تا صباح از اینجا دور نشوم راهب گفت شما بالا آیید و کمانهای خود را زه
کنید تا امشب این بندهٔ صالح را از سباع نگاه دارید چون شب درآمد دیدند که ببری آمد
و بوی نزدیک شد و خود را بروی میمالید پس برفت و دور تر بیستاد بعد از آن شیری آمد
و آنچه ببر کرده بود بکرد چون راهب آنرا بدید و بامداد کرد و فرود آمد و از وی شرایع اسلام

وسنن رسول صلعم پرسید و ایمان آورد و هم از وی آرند که پیش از کشتن خود
بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلط علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده
روز بیش نزیست و در آن پانزده روز دایم میگفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هرگاه
که میخواستم که خواب کنم پای مرا می گیرد و هم از وی آرند که خروسی داشت وقتی که بانگ کردی
بتهجد برخاستی یکشب بانگ نکرد و چون بامداد کرد و بنماز شب برنخاسته بود بروی
بسیاری دشوار آمد گفت این خروس را چه شد بود قطع الله صوته دیگر آن خروس
بانگ نکرد مادر وی از وی درخواست کرد که ای سعید بعد ازین بر هیچ چیز دعای بد
مکن و از وی آرند که چون ویرا گردن زدند و سر وی بر زمین افتاد سه بار
لا اله الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته اویس قرنی رحمة الله تعالی امیر المومنین عمر رضه
در عهد خلافت خود در موسم حج مردمانرا گفت بر پای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل
کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینند مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینند مگر آنکس که
از قرن باشد یک کس بر پای ماند و او را اُسَیر نام بود عم اویس امیر المومنین عمر رضه
از اسیر پرسید که اویس را میشناسی گفت تو ویرا چه میشناسی ای امیر المومنین والله که
در میان ما از و نادان تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلعم
یقول یدخل الجنة بشفاعته مثل ربیعه و مضر هرم بن حیان رحمه الله گوید که
این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصود نبود جز دریافت صحبت وی ناگاه در میانهٔ
روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضو میسازد ویرا شناختم زیرا که حلیه ویرا شنیده بودم

بروی سلام گفتم جواب داد خواستم وی را مصافحه کنم مصافحه نکرد و گفتم یرحمک الله یا اویس
وغفر لک کیف انت بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست
چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله یا هرم بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن راهنمائی
کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که
نام من و نام پدر من از کجا دانستی و پیش از این هرگز ترا ندیده ام فرمود که نَبَّأَنِیَ العلیمُ
الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که میفرمود گفت مات محمد صلعم و مات
ابو بکر خلیفه رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر الخطاب من گفتم یرحمک الله هنوز عمر نمرده است
گفت بلی مرده است خدای تعالی مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا
دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بعد ازین دیگر ترا نخواهم
دید و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی بگریستم و میگریستم
تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از آن هر چند بطلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم
اما بر من هیچ هفته نگذشته که وی را یکبار یا دو بار در خواب ندیدم • از وی آرند که در آذربایجان
که بغسل رفته بود وی را وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگ رسیدند که
قبری در وی کنده بود و لحد مهیا ساخته خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامهها
یافتند که دست بافت بنی آدم نبود وی را از آن کفن ساختند و در قبر دفن کردند
میمون بن شعیب رحمه الله تعالی وی گفته که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم با خود گفتم
که چرا در عقب این ظالم نماز گذارم درین متردد بودم آخر رأی من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که

از جانب خانه آواز آمد که • یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی
ومنهم از وی آرند که روزی مکتوبی می نوشتم چیزی بخاطرم آمد که اگر آنرا می نویسم
آن مکتوب زینت یابد اما دروغ بود و اگر نمی نویسم راست بود اما مکتوب اندک قبح
میداشت گاهی میگفتم ترک کنم تا آخر بر ترک قرار گرفت از گوشهٔ خانه آواز
آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا صلة بن اشیم رحمه الله تعالی
یکی از ثقات گفته است که با وی بغزای کابل بیرون رفتم با خود گفتم امشب مراقب
حال وی باشم تا ببینم آنچه مردم از عبادت وی میگویند چونست چون نماز خفتن
گذارده مردم بخفتند و قرار گرفتند برخاست و در آن نزدیکی بیشه بود آنجا در آمد
من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری
بنزدیک وی رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا رفتم تا آن شیر هیچ التفات
نکرد و از وی حساب موشی بر نداشت چون بسجود رفت گفتم حالی وی را میدرد چون
نماز خود تمام کرد و سلام داد روی بدان شیر کرد و گفت برو ای سبع و روزی خود
از جای دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد گفتم مگر کوهها از هم بدرید او همچنان
نماز میگذارد تا دم صبح ومنهم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم امیر لشکر
حکم کرد که هیچ کس از لشکر جدا نشود و استر وی با بار گم شد برخاست و در نماز
ایستاد و گفت • اللهم اقسمت علیک ان ترد علی بغلتی و ثقلها • در حال استر وی
با بار آمد و پیش وی بایستاد • و از صلة بن اشیم نیز آرند که وی گفته است که

روزی در نواحی اهواز می‌گشتم گرسنگی بر من غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خواب شدم آواز بگوشم می‌آمد بیدار شدم دیدم که دستارچه افتاده است و چیزی در وی پیچیده او را بر داشتم و بگشادم در آنجا طرفه بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و در آن وقت در هیچ جا خرمای تر نبود از آن چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را بر داشتم بر راهبی رسیدم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از روزگاری که زمین بر راهب افتاد آنجا درختهای خوب رسته بود گفت از آن رطبهاست که بمن داده بودی هرم بن حیان رحمه الله تعالی

از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون ویرا در قبر کردند پاره ابر بر قبری نه زیاده و نه کم بر بالای قبر وی ببارید و از آنجا قدری تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بر دمید عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمه الله لعشر من رجب سنه احدی و مائه و هو ابن تسع و ثلثین سنه گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه میگشت سحرگاه بدر خانه رسید که آواز می‌آمد که زنی دختر خود را می‌گفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی‌شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از این نهی کرده است و منادی وی با این ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می‌بیند و نه منادی وی دختر گفت والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و در خلا مخالفت کنم چون بامداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه

برخو

پسر خود عاصم را گفت فلان خانه رو و آن دختر کیست اگر مشغول بدیگری نشده باشد او را نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی بدهد مبارک عاصم برفت و ویرا نکاح کرد از وام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهارصد دینار از طیب مال من جمع کن که می‌خواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز متولد شد سفیان ثوری رحمه الله گفته است که الخلفاء خمسه ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم رباح بن عبیده گفته است که در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم این پیر نه ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون نماز گذارد و بخانه در آمد من نیز در عقب وی در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای رباح گفتم آری گفت که می پندارم ترا الا مرد صالح وی برادر من بود خضر علیه السلام آمده بود مرا آگاه میکرد که زود امر خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهی کرد آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوه گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی‌رسانند و کسی گفته که در زمان عمر بن عبد العزیز بیادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان میگردد و هیچ آسیبی نمی‌رسانند آورده اند که بعضی از عمال وی بوی

[illegible]

نوشت که شهر بند ما ویرانست اگر امیر المومنین فرماید آنرا مرمت کنیم در جواب نوشت که مضمون
کتاب ترا دانستم گرد شهر خویش از عدل حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن
که مرمت شهر تو اینست • آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید
ویرا بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم
ولیکن میگویم لا اله الا الله بعد از ان سر بالا کرد و تیز تیز بنگریست از وی پرسیدند
بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمدند که نه انس اند و نه جن بعد از ان فوت شد •
و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد و در وی نوشته که •
بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله العزیز لعمر بن عبد العزیز من النار • صاحب
فتوحات مکیه قدس الله سره در ذکر اقطاب آورده که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که با خلافت
معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز از ان قبیل بوده است
عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی وی از اکابر تابعین است از اهل کوفه بوده قد شغلته العبادة
عن الروایة شرط وی با اصحاب این بوده که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم
بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب وی در عقب وی رفت ویرا دید خفته
در خواب و پاره ابر ویرا سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمرو بشارت باد ترا عمرو از وی
پیمان بستد که آنرا با کسی نگوید • از وی آرند که وقتی بغزا می رفت چهارپایان اصحاب را
نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میکرد و سبع بگرد وی در آمده ویرا
نگاه می داشتند • و وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام دو عطا کرده و سیم را امید دارم

از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا نارغبت گرداند آمدن و رفتن آن پیش من برابر شده است
و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد از ادای صلوة قوت داد دیگر درخواستم که مرا شهادت
روزی کند امید میدارم که آن هم روزی شود مطرف بن عبد الله رحمه الله تعالی از وی آرند که
با یکی از اصحاب خود در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که
راه را میدیدند وهم از وی آرند که شخصی دروغ بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا
اگر این شخص دروغ می بندد این سخن را بر مطرف ویرا زود هلاک کن فی الحال آن شخص بیفتاد
و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتند
نه گفت دعای مرد صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمه الله تعالی
از وی آرند که جمعی از غازیان در راه میرفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه میخواهم
محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که در راه پنیر تازه بدهد قوم دعا کردند
چون اندکی از راه برفتند زنبیلی یافتند بر دوخته پر از پنیر تازه دیگری از ایشان گفت قدری
عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن منکدر گفت آنکس که شما را پنیر داد می تواند که عسل نیز
بدهد قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و از ان
پنیر و عسل باهم بخوردند عبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی وی گفته است که بغزای قسطنطنیه
میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی انداخت در میان دریا پنج کس بودیم یا شش کس
خدای تعالی بهر یا بدله از برای هر یکی برگی از ان سنگ میرویانید که از وی میمکیدیم و بجای طعام
و شراب می نشست تا آن وقت که کشتی بما رسید ما را بر داشت و بکناره برد

ایوب السختیانی رحمه الله تعالی از تابعین بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله
سید شباب اهل البصره ایوب السختیانی عبدالواحد بن زید گفته است که با ایوب
در کوه حرا بودیم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه اثر آن از بشره من فهم کرد گفت ترا
چه شد گفتم مرا تشنگی غلبه کرد که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بکنم پوشیده خواهی داشت
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچ کس نگویم پای خود را
بر کوه زد آب بر جوشید سیراب خوردیم و مقدار آب با خود برداشتیم و تا زنده بود
با هیچ کس نگفتم سالم بنانی رحمه الله وی بصریست چهل سال در صحبت انس بوده است ثقه
و همیشه روزه میداشت و در هر شبانروزی یک ختم قران میکرد از جماعتی که بر قبر وی
گذشته اند روایت کرده اند که چون بنزدیک قبر سالم میرسیم آواز قراءة قران می شنویم
روزی چند از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا در قبر
نماز گذارد حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد
سالم را از آن کنی • یکی از ثقات گوید که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم
و حمید طویل با من بود چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت
دیدیم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم می بینی گفت خاموش باش چون از دفن
فارغ شدیم پیش دختر وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کرده اید
گفتیم گفت پنجاه سال بود که وی تمام شب میکرد چون وقت سحر می شد در دعا میگفت اللهم
ان کنت اعطیت احدا من خلقک ان یصلی فی قبره فاعطنیها از کرم خدای تعالی سزد که

دعای وی را رد کند ابو حلیم حبیب بن سالم الراعی رحمه الله تعالی وی صحبت
سلمان فارسی را دریافته بود وی صاحب گوسفند بود و بر کرانهٔ فرات نشستی
و طریقش عزلت بود یکی از مشایخ روایت کند که وقتی بروی بر گذشتم و او در نماز
بود گرگ گوسفندان وی را می چرانید گفتم این پیر را زیارت کنم که علامت بزرگی
می بینم در وی ببودم تا از نماز فارغ شد بروی سلام کردم گفت ای پسر بچه کار
آمدی گفتم بزیارت گفت جزاک الله خیرا ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت گفتم
می بینم گفت از آنکه راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسهٔ چوبین زیر
سنگی داشت دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این درجه
را بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ای پسر قوم موسی ع م با آنکه
وی را مخالفت میکردند سنگ خارا ایشان را آب داد موسی نه بدرجه محمد بود و چون
محمد را صلعم تابع باشم اگر سنگ مرا انگبین با شیر دهد و محمد بهتر از موسی بود علیهما السلام
گفتمش مرا پندی بده گفت لا تجعل قلبک صندوق الحرص و بطنک وعاء الحرام
یعنی دل را محل آز مکن و معده را موضع حرام که هلاک در این دو چیز است و نجاة در حفظ
این دو چیز حسن بصری رحمه الله تعالی وی از کبار تابعین است ولد لسنتین
بقیتا من خلافة عمر رضه صد و بیست تن را از اصحاب رسول صلعم دریافته است
وصل مائة و ثلثون والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته است سنه عشر و مائة و هو
ابن تسع و ثمانین سنه بود و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام

وی بود که بسر خود را وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مرا در و
بینا نهادی تعالی را شکر کن و اگر بیابی انا لله وانا الیه راجعون راوی گوید که
از بعض اولاد وی شنیدند که چون پسر وی ویرا در قبر کرد بعد از ان نظر کرد در قبر
وی هیچ چیز نیافت شادمان شد عبد الله بن مطرز رحمه الله تعالی کنیت وی
ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرند که در کشتی نشسته بود و چیزی میدوخت
سوزن وی در دریا افتاد گفت بر تو خداوندا که سوزن مرا بمن باز رسانی سوزن
وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و سوزن را بر گرفت و گویند که در دریا شورش
آمد گفت آرام گیر ای دریا تو نیستی مگر بندهٔ حبشی دریا آرام گرفت تا غایتی که چنان
صافی شد که گویا زیت است کرز بن وبرة العابد رحمه الله تعالی کوفی ساکن جرجان
و بهامات قبرش مشهور یزار است سمع مالک بن انس رحمه از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا
نفقه میکرد گفت هرگاه که از وی چیزی طلب میکردم میگفت که بفلان روزنه رو و بگیر
میرفتم و آنچه خواسته بودم از ان روزنه میگرفتم و از بعض اهل جرجان آرند که گفته است
در خواب دیدم که بگورستان جرجان میگذرم و همه اهل گورستان نشسته بودند و جامها
پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید گفتند
ما را جامهای سفید پوشانیده اند بقدوم کرز بن وبرة مورق العجلی رحمه الله تابعی بصری بود
از وی آرند که وی نفقهٔ خود را در کیسه خود می یافت حبیب بن عیسی العجمی رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود و در بصره ساکن شد عابد و متقی و مستجاب الدعوه بود

من کلماته المبارکه رحم الله عبداً جعل الهموم هماً واحداً فاکل کسرة ولبس
خلقا ولصق بالارض واجتهد فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب من
الرحمة وهرب من العذاب ومنها لا تضحک فانک لا تدری لعل الله
قد اطلع علی بعض اعمالک فقال لا اقبل منکم شیئا ومنها لا تخرج نفس
ابن آدم من الدنیا الا بحسرات ثلث انه لم یشبع بما جمع ولم یدرک ما امل ولم یحسن
الزاد لما قدم علیه عمر بن عبد العزیز بخلافت بنشست نامه بحسن بصری نوشت
و گفت اعنی باصحابک جواب فرستاد که اما طالب الدنیا فلا ینصحک واما
طالب المولی فلا یصحبک واکنف بذوی الانساب فانهم اذا لم یتقوا اکرموا
گفت مرا کسی فرست از یاران خود که مرا یاری کند جواب فرستاد حسن و گفت آنکس را
که بتو فرستم از دو بیرون نیست یا آن جهان جوید یا این جهان این جهان جوی ترا نصیحت
نکند و آن جهان جوی با تو صحبت نکند ولیکن بسنده کن بخداوندان اصل اگر پرهیزکار
نباشند مروت ما را گرامی دارند و اصل پاک هرگز خطا نکند و از وی آرند که پیوسته
یکی از خوارج بمجلس وی آمد و اهل مجلس را ایذا میکرد و اهل مجلس با وی گفتند یا ابا سعید
هیچ با امیر نمیگویی شر این خارجی از ما دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب
نشسته بود دید که آن شخص می آید گفت اللهم علمت اذاه فاکفناه بما شئت
آن شخص بر روی در افتاد و مرده او را برداشتند و با اهل وی بردند با ایشان نرسید که مرده
طاوس بن کیسان رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الرحمن است از یمن است

و از وی آرند که گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل من
آنرا برای من آماده می ساختند یکروز در وقت افطار آنرا طلب داشتم نیافتم نفس من از آن
متاذی شد ناگاه دیدم آینده آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم و هم از وی آرند که وی
کیسهٔ خود را خالی می نهاد و چون بر میداشت پر می بود **سفیان بن سعید الثوری رحمه الله تعالی**
وی کوفی بود از وی آرند که شیخی ثقهٔ صادق از سراة گفت وی ابو عبدالله گفته است که سحرگاهی
بزمزم در آمدم و بنشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد و جامه بر روی خود پوشیده
بکنار چاه آمد و دلو آب کشید و بیاشامید من نیز رفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم
پست بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته بود
سحری دیگر آمدم و همانجا بنشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلو آب گرفت و بیاشامید
من پس ماندهٔ وی را بیاشامیدم آب بود بعسل آمیخته چون باز نگریستم رفته بود سحری دیگر
بهمان موضع نشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد بقیهٔ وی را خوردم شیری بود شکر
آمیخته جامهٔ وی را بگرفتم و بر دست بپیچیدم و سوگند بر وی دادم که بحق این خانه که بگوی که
کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم با کسی نگویی گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید الثوری ام
و هم از وی آرند که وی در خانهٔ یکی از دوستان خود فرو شد در بصره صاحب خانه گفته است که
پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان رحمه الله گفت چندین مرغ را محبوس دارید کاش وی را آزاد کنید
گفتم از آن پسر منست و آنرا بتو بخشیدم تو آنرا آزاد کن گفت نی وی را یک دینار میدهم یک دینار
داد و وی را گرفت و آزاد کرد آن مرغ میرفت روز و شب با خانهٔ سفیان رحمه الله می آمد چون سفیان

وفات کرد در عقب جنازهٔ وی بر سر قبر وی آمد و اضطراب بسیار میکرد بعد از آن پیوسته
بر سر قبر وی می آمد ~~و اضطراب بسیار میکرد~~ گاهی شب آنجا میبود و گاه بخانهٔ وی باز میرفت
آخر وی را بر سر قبر وی یافتند مرده در پهلوی وی در خاک کردند **و هم** از وی آرند که چون وی را
بعد از مردن غسل کردند بر جسد وی یافتند نوشته فسیکفیکهم الله و مات رحمه الله
بالبصرة سنه احدی و ستین و مائة **شیبان راعی رحمه الله تعالی** گویند که شیبان شبانی
میکرد چون روز جمعه آمدی بعصای خود خطی گرد گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی گوسفندان
از آن خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی، و گویند که وقتی وی را جنابت رسید و آب نبود که
غسل کند ابری بر آمد و بباریدی تا وی غسل کرد پس برفت • و گویند که وی را در خانه حبس
کردند و در را بروی استوار کردند چون در را بگشادند وی در خانه نبود • سفیان ثوری رحمه الله
گفته است که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه ما را شیری پیش آمد
باو گفتم که این سگ را می بینی که پیش راه ما را گرفت گفت مترس ای سفیان بعد از آن بانگ
بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش وی را گرفت و بمالید
وی را گفتم این چه شهرتست گفت این که می بینی شهرت نیست ای ثوری اگر من شهرت را
مکروه نداشتمی زاد خود را بار نکردمی مگر بر پشت وی **عبدالله بن المبارک رحمه الله تعالی**
از اهل مرو بود کنیت و در هیت که بلدی است بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی
آنجاست قیل فیه خصال مجتمعة لم تجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه کان فقیهاً عالماً ورعاً
حافظاً یعرف السنن رحالاً فی جمیع العلم شجاعاً نازل الابطال ادیباً یقول الشعر سخیاً مالکاً

سفیان ثوری رحمه الله گفته است که هر چند کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل ابن المبارک توانم
بود نمی توانم بود فضیل بن عیاض رحمه الله گفته است که سوگند بخداوند کعبه که دو چشم من مثل عبد الله
بن مبارک ندیده است و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که حق تعالی
چشم مرا بینا کرداند برخاست و دعای دراز کرد حق تعالی چشم ویرا بینا کردانید
یکی از سلف گوید که من آن شخص را دیدم بینا بعد از انکه دیدم نابینا و هم از وی آرند که در مرض
موت غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب میروم این کتابها را ببر و در دجله انداز غلام کتابها را
بکنار دجله آورد و از دلش بر نیامد که در آب اندازد باز گشت از وی پرسید که انداختی گفت انداختم
گفت چه علامت دیدی گفت هیچ علامت ندیدم گفت نینداختهٔ غلام گوید که بعد از ان رفتم
و ان کتب را در رود خانه انداختم دیدم که نوری بآسمان بالا رفت بترسیدم و باز گشتم پرسید که
چه کردی گفتم آنچه فرمودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان
بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای آوردهٔ بعد از ان فرمود که من امشب میروم مرا غسل کن
و جامهای را که در ان احرام بسته ام کفن ساز پیش از انکه مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت
ویرا بجای آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون بما رسیدند گفتند
الحمد لله که نماز ویرا دریافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم چون فارغ شدیم از ان جماعت
پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است پیری که مهتران جماعت بود گفت
در خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است که هر که بروی نماز کند حق تعالی ویرا بهشت
روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتافتیم تا نماز ویرا دریافتیم ابو معویه الاسود رحمه الله تعالی

یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو معاویهٔ اسود در آمدم و وی مکفوف البصر بود یعنی چشم
وی پوشیده بود دیدم که در خانهٔ وی هفت مصحف آویخته است گفتم رحمک الله چون چشم
تو نمی بیند این همه مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام با کسی نگوی هر گاه که می خواهم که
قران بخوانم چشم مرا بینا می کرداند گویند که هر وقت که مصحف را می کشاد چشم وی کشاده
می شد چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می شد رجل مجهول الاسم وی گفته است که
در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید مرده افتاده است گفتیم شاید که این
مسلمانی باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم و متکلم را
ندیدیم گفتند یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر خواهید شما را ادویه بیاموزیم
که بآن خود را و سایر مردمان را دوا کنید و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دواب شما را با خود
گیریم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بردارید که بنزدیک ما دوستر است از تعلیم ادویه گفتند هر گاه
که در منزلی فرود آیید مشکها را در گردن اشتران آویزید تا چون شتران از چرانیدن باز آیند
مشکها را پر آب آرند چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را در گردن شتران می آویختیم و اشتران از پیش
خود دور میکردیم چون نماز شام بار می آمدند اشتران سیر می بودند و مشکها پر آب در همهٔ آن سفر چنین بود

خاتمه

در عقوبات اعدا

همچنانکه کرامات اولیا از قبیل معجزات رسول است صلعم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان
آنحضرت و بی ادبان که رعایت ادب با نحضرت نکرده اند و شریعت و طریقت وی از قبیل معجزات وی است صلعم

واز انجمله آنست که مردی نصرانی مسلمان شد والبقره وآل عمران خواند کتابت مصحف
ووحی نیز میکرد وآخر مرتد شد وبدین خود باز گشت ومیگفت محمد چیزی نمیداند
الا آنچه من نوشته ام برای وی چون بمرد ویرا دفن کردند بامداد دیدند که زمینش بیرون انداخته
بود گفتند این را اصحاب محمد کرده اند بار دیگر برای وی قبر مغاک تر بکندند ودفن
کردند بامداد دیگر ویرا یافتند که زمین ویرا بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز
اصحاب محمد کرده اند بار دیگر ویرا دفن کردند در قبر مغاک تر باز ویرا زمین بیرون انداخت
دانستند که این عمل مردم نیست ویرا بینداختند واز انجمله انست که یکی از زنادقه
شنید که رسول صلعم فرموده که ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضاء
بما يصنع گفت والله که هر آینه اجنحهٔ ملائکه را بزیر پای خود بکوبم ودر نعلین خود میخهای
آهنین استوار کرد وروی بمجلس انس مالک نهاد ودر راه زمین را بنعلین خود میکوفت
ومی گفت با آنهای فرشتگان را می کوبم ناگاه بلغزید وبیفتاد ونتوانست که برپای خیزد
ویرا برداشتند وچنانکه وی بود چون در هر دو پای وی افتاده وهر دو پای ویرا
ببریدند وبر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من ویرا دیدم که چون آسیوبن نیز رفت
بعد از ان بر جای بماند تا بمرد واز انجمله آنست که از ابن منده اصفهانی که صاحب کتاب اسماء
صحابه است رضی الله عنهم وغیر آن از تصانیف وامامست در علم حدیث حکایت کنند که وی گفته است
که در شام بر یکی از مشایخ در آمدم تا از وی حدیث سماع کنم دیدم که وی در پس پرده نشسته است
بنشستم واز پس پرده بروی حدیث خواندم ومتعجب می بودم از انکه چرا در پس پرده نشسته است

چون

چون قراءت حدیث بآخر رسید ودانست که من ابن منده ام گفت یا عبد الله هیچ
میدانی که چرا در پس پرده می نشینم گفتم نه گفت ترا ازین خبر کنم که اهل علمی واز خاندان
حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بروی می خواند که
رسول صلعم فرموده است که أما يخشى الذي يرفع رأسه قبل الامام ان يحول الله
رأسه رأس الحمار آن شیخ این حدیث را تکرار کرد واز طرق مختلف روایت کرد
از شقاوتی که داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم وبامداد
بیدار شدم سر من چون سر حمار گشته بود ازین جهت از مجلس علما محروم ماندم وهر کس
از طلبهٔ علم نزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم وچون کمال علم ودین ترا
میدانم این سر را با تو در میان نهم با خدای تعالی عهد کن که تا من زنده باشم با هیچ کس نگویی
وچون بمیرم بگوی تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلعم با ادب باشند وشک در دل
نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت خود را بمن نمود جسدی چون جسد
آدمی وسر چون سر دراز گوش واین سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم والله تعالی اعلم
واز انجمله است عقوبات ظلمه واهل غلول امام مستغفری از یکی از سلف روایت کرده است که
وی گفته که در سفر بودم دیدم که جایی جنازه نهاده اند وقبر می کنند من نیز آنجا رفتم
تا ایشان را در ان کار مدد کاری کنم ناگاه دیدم که پیری موی سر وموی روی سفید
بر مرکبی سفید سوار وبوی خوش از وی می آید آنجا رسید وپرسید که این میت کیست
گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیک تر بود اشارت بکسی کردند که

غل من الغنيمة خاتم قد نقل
ای خان

این غلام وی است از غلام پرسید که حال خواجهٔ تو نقیب قوم بوده است یا هیچ عمل
از اعمال سلاطین بعهدهٔ خود گرفته است غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم که در غیابم
خیانت میکرد وان پیر بار را گفت برخیزند و بروی نماز بگذارید ما برخاستیم که بروی نماز
گذاریم آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر ویرا ندیدیم چون ویرا دفن کردیم تبری را از کسی
عاریت کرده بودند در قبر وی فراموش کردند غلام وی گفت من شرط کرده بودم که
تبر را بوی باز گردانم خاک را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته و حلقهٔ تبر در گردن
ویست و دستهٔ آن در دست وی آنرا بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تبر را خبر کردم
وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم وهم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است
که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی از کوچهای مکه میگذشتم دیدم که سیاهی را
زمین گرفته است و فرو می‌برد مردم تبرها و تیشها گرفته تا ویرا خلاص کنند نتوانستند
چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی بکدام عمل سزاوار این شدی
تا دیگران عبرت گیرند از مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا زمین ویرا تا تهیگاه
فرو برد وی میگریست باز ویرا مبالغه کردند که این را بگوی تا دیگران پند گیرند هیچ نگفت
چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران
حرم را میگرفتم و میکشتم و میخوردم وهم امام مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند
چون بحرم رسیدند در منزلی فرود آمدند آهویی بنزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم پای ویرا
بگرفت ویرا گفتند وای بر تو ویرا بگذار نمی‌گذاشت و می‌خندید تا آن زمان که آن آهو

از ترس

از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن بگذاشت چون در گرمگاه روز خواب کرد
ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ بروی زدند که وای بر تو حرکت مکن
و به بین که در شکم تو چیست مار از شکم وی فرو نیامد تا بول و غایط نکرد چنانکه آهو
کرده بود وهم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرو
آمده بودند کاچی پختند و نان خورش نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد
آهویی را شکار کرد دیگ بر نشاندند و می‌پختند ناگاه آتش عظیم از زیر دیگ
بیرون آمد و آن قوم را بسوخت بی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان
را که در سایهٔ آن بودند آسیبی رسد **وازانجمله است عقوبات اهل اعتزال** امام مستغفری
آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایهٔ بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام داشت
روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات آنرا
از دل من محو گرداند چون شب بخفت خدای تعالی قرآن را از دل وی محو گردانید چنانکه
بامداد آن نمیدانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتند که قرآن بخوان زبان می‌جنبانید
و از دهان آوازی می‌آمد که هیچ کس نمیدانست که وی چه میگوید اهل وی از وی ننگ
داشتند و ویرا خفه کردند تا بمرد وهم امام مستغفری روایت کرده که یکی از سلف گفته است
که پدر مادر من عذاب قبر را منکر بود هر چند در آن باب با وی مناظره میکردم از آن
بر نمیگشت یکشب با وی در خانه خفته بودم ناگاه باضطراب و فزع تمام بیدار شدم آواز
داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر کن

نظر کردم اثر سوختگی دیدم و آبله کرده بود بس گفت در خواب چنان دیدم که بگورستان درآمدم
و پای من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از آن بعذاب قبر ایمان آورد و از آنجمله آنست
انکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن میگذشت درآمد و خواص
و ندیمان وی با وی درآمدند در اثنای آنکه نشسته بود خندان شد بعد از آن گفت از سبب خندهٔ
من نمی پرسید گفتند اضحک الله یا امیر المومنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین
مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص
خود گفت من بسی اندیشه کردم در مسئله خلق قرآن و در آنکه معتصم را بآن خواندم قبول کردند
بنا بر طمع آنکه در دست ماست از مال و جاه و بعضی از زجر بسیار و حبس و ضرب و غیر ایشان بنا
قوت دین و ورع قبول نکردند مرا درین امر شک بدل افتاده بمثابهٔ که قصد آن کردم که این را
ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی داود که از حاضران مجلس بود و در آن مسئله غلوی تمام داشت
گفت الله الله یا امیر المومنین زنهار که این سنت را که خود زنده کردهٔ نمیرانی متقدمان بسی جهد
کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حق اسلام و درین
باب مبالغه بسیار کرد خوف آنکه مبادا از این مذهب برگردد واثق گفت بیایید که درین باب
مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا مفلوج گرداند در دار دنیا پیش از مرگ اگر آنچه
امیر المومنین بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من بمیخهای آهنین
دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد دیگری گفت خدای تعالی مرا بدبوی گرداند بمثابهٔ که آشنا
و بیگانه از من بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین محلی

المباهلة
بریکدیگر نفرین کردن

مبیراناد

بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در دریا غرق گرداند
اگر قرآن مخلوق نباشد واثق بعد از همه گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاند در دنیا پیش
از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت خندهٔ من از آن بود که این قصه
بخاطرم آمد هیچ کس از آن جماعت نماند که بآن بلا که در حق خود گفته بود مبتلا نشد
و دعا مستجاب نشد ابن ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری بمیخهای آهنین دوختند
تا بمرد و آن دیگری در مرض اخیر عرق میکرد که از نتن آن هیچکس گرد وی نمیتوانست
گشت هر چند عطر بکار بردند سود نمیداشت و آن دیگری را خانهٔ بر بالای بنا کردند
یک گز در دو گز تا بمرد و آن دیگر در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضی عارض شد که
اطبا بر آن اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری باید تافت چنانکه از اخگر پر
برآید بعد از آن آنرا خالی کنند و از بیست پر سازند و واثق را سه ساعت در آنجا
نشانند بعد از آن بیرون آرند حتی مولی بیرون در وی اثر کند و وجع وی عظیم خواهد شد
و فریاد خواهد کرد که مرا به تنور باز برید می باید که ویرا بتنور باز نبرند و اگرنه هلاک شود چون
آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که
مرا به تنور باز برید زنان و غلامان بر وی ترحم کردند و ویرا به تنور باز بردند فریاد وی
کم شد و آبلهها که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد
چون بیرون آوردند فی الحال بمرد • و تفاصیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که
بتقریر زبان و تحریر بنان استیفای آن توان نمود چه ظاهر است که در هر دور کار در هر دیار

چندان وبال و نکال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند میگردد و مشاهد خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هرکس را که بنور ایمان باطن منور شده است از ملاحظهٔ احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات در می یابد نتیجهٔ طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعال و ثمرهٔ معاصی همه کدورت و ظلمت است و ذمایم اخلاق و قبایح افعال و شک نیست که همچنانکه آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقولهٔ عقوبات است، وفقنا الله وجمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات، وجنبنا عن اقتران السیئات المؤدی الی المؤاخذة بالعقوبات انه خیر موفق ومعین ٥ اینست آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد در طی این کتاب امیدست که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع گردند متصدی این جمع و تالیف را بدعاء خیر و مرحمت یاد کنند و ما سد عاء فضل و مکرمت امداد فرمایند..

تاریخ اتمام کتاب شواهد النبوة

لک الحمد والشکر یا ذا الجلال ، که وصف تمامی گرفت این مقال
دران وقت اتمام این دست داد ، که تمّمتُه بود تاریخ سال
خدایا بآن سرور انبیا ، کزو یافت طور نبوت کمال
بصحب و بآلش که برکس نیافت ، فروغ هدی جز بآن صحب و آل
باتباع و اتباع اتباعشان ، مقدم نشینان صف رجال

که در کام

که در کام جامی لب تشنه ریز ، ز خمخانهٔ عشقشان یک سفال
بآن جرعه بستان چنان از خودش ، که افتد ز خود بیخبر لایزال
در آن بیخودی بازگشتش نباش
که حسن المآبی و نعم المآل ٥

م

وقع الفراغ عن تنمیقه بعون الله وحسن توفیقه قبیل الصبح من یوم الثلثاء الخامس والعشرین من رجب المرجب سنه ثلث عشر وسبعمائه هجریه علی یدی تراب اقدام الفقرا محمد حاجی بابا سلمه الصمد [illegible] غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه مع جمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمة الله

امرا نظر فیه ودعا للکاتب الفقیر المحتاج
الی رحمة الله العزیز القدیر

م

دیا شده سلطانم در رتبه زمانده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

محمد عطار فرماید
درین دور فرو دور بسی خون خوار
که حاصل از وی عزیز است و خود خوار